یذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

کتاب فواید انتساب در احوال جناب سبط رسول جگر گوشۂ بتول مقبول بارگاه یزدان واقف رموز کون و مکان سید الشهدا شهید کربلا ابو عبد الله حسین مجتبی علی جده و علیه الصلوة و السلام المسمی به

داستان غم

من تصنیف عالم علامه فاضل زمانه قدوة المحدثین زبدة المفسرین مولانا مولوی محمد صبغة الله امام العلما قاضی الاسلام قاضی الملک مرحوم و مغفور

باهتمام خاکپای خلق الله محمد عبد الله عفی عنه بن سالار الملک مرحوم و مغفور در سنه ۱۲۹۸ هجری

در مدراس بنیور طبع آراسته و مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

پیرایهٔ حمد و ثنا نذر جناب شاهدی که جان نثاران ساحت عشق ازلی را باب شمشیر خونچکان
شربت حیات ابدی چشانید و تحایف سپاس بی انتها نیاز بارگاه محبوبی که سربازان بیدای
محبت لم یزلی را بر نوک سنان جانستان اوج کبرای مدارج قرب صمدی گردانید
قدوسی که شهباز بلند پرواز فکر باوج ادراک کنهش بال و پر همت ریخته و سمند تیز گام عقل
در طی عرصهٔ وصفش پای طاقت شکسته در هر آن شانش تازه و بهر ذره صنعتش بی اندازه
ابرار را بر محک مصایب فرسوده امتحان میگرداند تا زر معرفت ایشان کامل العیار بر آید
و فجار را باسایش امهال میفریبد تا کثرت معاصی در حق اینها مستوجب عقوبت فراوان گردد
اللهم لا نحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك و صلوات کرامت سمات
بر سید کائنات و خلاصهٔ موجودات باعث ایجاد عالم و عالمیان فخر آدم و آدمیان سرور مقربان
بارگاه سبحان خسرو رازداران گنج عرفان احمد مجتبی محمد مصطفی که کوس رسالت بر نیلی طاق
فلک الافلاک نواخته و رایت نبوت در میدان هفت کشور گیتی افراخته اللهم صل علیه
کما هو اهل لذلك و بر آل پاک او که فرمان احترام شان بتوقیع یذهب عنکم

الرجس اهل البیت زینت گرفته و منشور کرامت ایشان بطغرای یطهرکم تطهیرا
نقش پذیرفته زهی عترت والا فطرت که غریقان دریای هلاکت را تشبث بذیل محبت ایشان
دستگیری ست محکم و جویندگان راه هدایت را اتباع طریقت شان دلیلی ست مستحکم
سیما آن چهار رکن بنای نجابت و سیادت و انجم برج شرافت و سعادت که چتر عبای سید انام
بر مفارق آنها سایه انداخته و طبل فخر و مباهات اللهم هولاء اهل بیتی بنام ایشان
نواخته و بر اصحاب کرام و ائمه عظام که نجوم هدایت و قافله سالاران پیروان ملت اند باد
اما بعد این باده نوش خمخانهٔ محبت دودمان نبوی و جرعه کش مصطبهٔ مودت
خاندان مصطفوی بندهٔ خاکسار کمینه کا صبغة الله بن محمد غوث حشرهما الله فی زمرة الابرار [illegible]
چندی کتابی بزبان تازی در احوال جناب عالی قباب ریحانهٔ رسول فلذهٔ کبد بتول طغرای منشور
شرافت مطلع جریدهٔ سعادت دوحهٔ باغ رسالت ثمرهٔ شجرهٔ نبوت آیت مصحف ایقان
واقف رموز کون و مکان خامس اهل عبا سبط مصطفی شهید کربلا ابو عبد الله حسین المجتبی
علی جده و علیه التحیه والثنا در حیطهٔ تقریر و سمط تحریر کشیده بود و احوال صحیحه را در ان بجلوهٔ
نگارش آورده بعضی دوستان راسخ الاعتقاد و محبان واثق الاتحاد دست التماس بدامن این بینوا
محکم زدند که آن مخدرهٔ زیبا را کسوت عجمی جلوه گر گردانند و آن حجله نشین عنا را به پیرایهٔ فارسی
بمنصهٔ ظهور آرد از انجا که تذکرهٔ احوال شهدای کربلا و شنیدن کان تیغ جور و جفا دل را به نشتر درد و الم
مجروح میگرداند و جگر را بناوک ناله و غم میخراشد از ایجاب ملتمس شان پهلو تهی می ساخت
و از شناوری این بحر بی پایان غم خود را بر کنار می انداخت چون الحاح سائلین درین باب

بمبالغه رسید - وصفای خاطر طالبین از عدم اقبال این معنی بغبار ملال مبدل گردید - دست جرأت
بعروة الوثقای صبر وشکیبائی محکم زده کمر همت بمیان جان بربست - واز تحریر خلاصهٔ احادیث
وآثار واز ترجمهٔ زبدهٔ قصص واخبار بسعادت ابدی پیوست - ورعایت محاورهٔ فارسی را
بر ترجمهٔ لفظی مقدم داشت تا مکتوب از نظام بلاغت اسلوب خارج نگردد - ونقطه وار سخن از دائرهٔ
فصاحت بیرون نرود - واین ماتم سرا را مابین مقدمه وخاتمه بترتیب ده مجلس آراست وبحسن
تطابق عدد ایام عاشور مرتب ساخت - مسئول از بارگاه قدس واهب جهان آفرین آن است
که بحرمت آل مصطفی این غریق بحر عصیان را بساحل نجات رساند واین کشتهٔ تیغ زلات را
بشاه راه یقین فایز گرداند ؎ الهی بحق بنی فاطمه ، که بر قول ایمان کنی خاتمه ،
اگر دعوتم رد کنی ور قبول ، من ودست ودامان آل رسول ، **مقدمه** در بیان احادیث که
بر فضایل اهل بیت رضی الله عنهم دلالت میکنند مخفی ومحتجب نماند که احادیث وآثاری که در فضایل
اهل بیت ابرار وارد گشته اند امام حسین را که سر دفتر دودمان نبوی وخلاصهٔ خاندان مصطفوی
است شامل اند ایراد آن همه باعث تطویل دانسته تیمناً وتبرکاً بر چهل حدیث اقتصار نمود

الحدیث الاول مروی است از زید بن ارقم رضی الله عنه که روزی سرور عالم صلی الله
علیه وسلم بر سر چشمه که خم نام دارد ودرمیان مکه ومدینه واقع است برای خطبه برپای قایم شد
وسپاس وستایش کردگار معبودی فرمود واز درر مواعظ ونصایح گوشها را آگنده نمود بعد ازان فرمود
ای مردمان من از نیک آدمی زیاده نیم باشد که حکم پروردگار برسد وآنرا قبول نمایم اما دو متاع نفیس میان
شما میگذارم نخست کتاب الهی که دران هدایت است وروشنائی باید که اورا فرا گیرید وبآن چنگ زنید

دبر عمل آن ترغیب و تحریص نمود پستر فرمود دوم اہل بیت من اند شمارا یاد میدہانم از خدای ترسانم
شمارا یاد میدہانم واز خدای ترسانم تا در حق ایشان از شما تقصیری راہ نیابد اخرجہ مسلم
الحدیث الثانی مروی ست از ابی ذر رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ مثال اہل بیت من چون مثال کشتی نوح ست کسی کہ بر وسوار شد نجات یافت وکسی کہ
تخلف ورزید ہلاک گشت اخرجہ الحاکم **الحدیث الثالث** مروی ست از ابن عمر
رضی اللہ عنہما کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نخستین کسی کہ از امت من برای او در روز قیامت
شفاعت کنم اہل بیت من اند بعد از ان اقرب فاقرب از قریش اند از ان پس انصار من اند من بعد
کسانیکہ بر من ایمان آوردہ اند واتباع من گزیدہ از اہل من انگاہ بقیہ عرب اند پستر عجم وکسیکہ
در حق او شفاعت پیشتر نمودہ باشم وی فضل ست اخرجہ الطبرانی **الحدیث الرابع**
مروی ست از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بہترین شما انکس ست
کہ پس از من با اہل من احسان نماید اخرجہ الحاکم **الحدیث الخامس** مروی ست از عمران
بن حصین رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود مسالت کردم از پروردگار من عز وجل
کہ داخل نہ کند کسی را از اہل بیت من در دوزخ اللہ تعالی آنرا مرا مرحمت فرمود اخرجہ ابو القاسم
بن بشران فی امالیہ **الحدیث السادس** مروی ست از ابن عباس رضی اللہ عنہما
کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود دوست دارید خدای عز وجل را از برای آنکہ شمارا از نعمتہای
خویش خوردنی دہد ودوست بدارید مرا از جہت دوستی خدا تعالی ودوست بدارید اہل مرا
بنابر دوستی من اخرجہ الترمذی والحاکم **الحدیث السابع** مروی ست از علی رضی اللہ عنہ

که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که با اهل بیت من احسان نماید مکافات آن در روز قیامت خواهم نمود اخرجه ابن عساکر الحدیث الثامن مروی ست از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من عزوجل با من وعده کرده که هر کس از اهل بیت من بوحدانیت وی جل شانه و رسالت من اقرار نماید او را عذاب نکند اخرجه الحاکم الحدیث التاسع مروی ست از سلمه بن الاکوع رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ستارگان امان اند مر اهل آسمان را و اهل بیت من امان اند مر امت مرا اخرجه ابو یعلی الحدیث العاشر مروی ست از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ثابت ترین شما بر صراط کسی است که با اهل بیت من و اصحاب من زیاده محبت دارد اخرجه الدیلمی و ابن عدی الحدیث الحادی عشر مروی ست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردم را چه عادت ست که هر گاه نزد ایشان کسی از اهل بیت من بنشیند سخن خود را قطع می نمایند قسم بوی که نفس من به ید قدرت اوست ایمان در دل هیچ مرد حاصل نمی آید مگر آنکه ایشان را دوست دارد برای خدا و برای قرابت من اخرجه ابن ماجه الحدیث الثانی عشر مروی ست از ابی سعید خدری رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که غضب الهی سخت ترگشت مر کسی را که مرا ایذا رسانید در عترت من اخرجه الدیلمی الحدیث الثالث عشر مروی ست از جابر رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم را در حجة الوداع دیدم که روز عرفه بر ناقه خود قصوا سوار شده خطبه خوانده و در اثنای آن فرمود که ای مردم در شما چیزی گذاشته ام اگر شما آن را بگیرید البته گمراه نشوید و آن کتاب الهی و عترت یعنی اهل بیت من ست اخرجه الترمذی

الحدیث الرابع عشر مرویست از بدر خطمی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که برکت در زندگانی خویش دوست داند و بدانچه خدای تعالی او را مرحمت فرموده ست برخوردار گرداند باید که خلیفهٔ نیک نسبت با اهل بیت من شود و هر کسیکه با ایشان از احسان و نکوئی دریغ نماید عمرش منقطع گردد و روز قیامت نزد من روسیاه خواهد آمد اخرجه ابو الشیخ فی التفسیر و ابو نعیم **الحدیث الخامس عشر** مرویست از جابر رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هر فرزندان پدر را عصبه اند منسوب میشوند بآن پدر مگر اولاد فاطمه که من ولی ایشانم و من عصبهٔ ایشانم و ایشان عترت من اند که از طینت من مخلوق گشته اند ویل ست مر تکذیب کنندگان فضل ایشانرا کسی که دوست دارد ایشانرا دوست دارد ورا الله تعالی و کسی که با ایشان در مقام بغض و عداوت آید مبغوض دارد او را الله تعالی اخرجه الحاکم و ابن عساکر **الحدیث السادس عشر** مرویست از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شفاعت من در حق امت من کسی است که اهل بیت مرا دوست میدارد و ایشان گروه من اند اخرجه الخطیب **الحدیث السابع عشر** مرویست از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چهار گروه اند که من روز قیامت شفیع ایشانم نخست کسی که ذریتم را اکرام کند دویم کسی که حوایج ایشانرا ادا نماید سیوم کسی که در امور ایشان بوقت اضطرار سعی نماید چهارم کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست دارد اخرجه الدیلمی **الحدیث الثامن عشر** مرویست از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نخست کسی که نزد من بحوض خواهد رسید اهل بیت من اند و کسی که مرا دوست میدارد از امت من اخرجه الدیلمی **الحدیث التاسع عشر**

مروی ست از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان
من پیش رو شمایم و وصیت میکنم شمارا با دای حق عترت من بخوبی و موعد شما حوض ست اخرجه الحاکم

الحدیث العشرون مروی ست از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
خداوندا این اهل بیت من اند و من امانت میگذارم ایشان را نزد هر مومن اخرجه ابن عساکر

الحدیث الحادی والعشرون مروی ست از ام سلمه رضی الله عنها که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود خدایا بسوی تو اند نه بسوے دوزخ من و اهل بیت من اخرجه الطبرانی

الحدیث الثانی والعشرون مروی ست از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود ستارگان امان اند اهل زمین را از غرق و اهل بیت من امان اند مر امت مرا از
اختلاف پس هرگاه مخالفت کند او را قبیله اختلاف ناشی شود میان ایشان را از حزب ابلیس خواهند شد
اخرجه الحاکم وصححه

الحدیث الثالث والعشرون مروی ست از جابر رضی الله عنه
که رسول الله صلی علیه وسلم فرمود ستارگان امینی اند مر اهل اسمان را وچون بروند می آید او را آنچه
موعود ست ومن امینی ام مر اصحاب خود را مادام که در ایشان باشم وچون بروم می آید ایشان را
آنچه موعود ست و اهل بیت من امینی اند مر امت مرا وچون اهل بیت من بروند می آید او را آنچه
موعود ست اخرجه الحاکم وصححه

الحدیث الرابع والعشرون مروی ست از ابن عباس
رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که خوش آید او را که چون حیات من زندگانی
نماید و بموت من بمیرد و در بهشت عدن که پروردگار من ساخته ست سکونت ورزد باید که
علی را بعد از من دوست دارد و دوستان او را دوست دارد و باید که پس از من اهل بیت مرا

بشمار در کبیر در جہ ایشان عترت من اند و از طینت من مخلوق گشتہ اند و فہم من نصیب ایشان شدہ

ویل ست مر آنکس را از امت من کہ بفضیلت ایشان تکذیب کنند و صلہ مرا قطع نماید اللہ تعالی شفاعت مرا

نصیب ایشان نکنا د اخرجہ الطبرانی والیافعی **الحدیث الخامس والعشرون** مروی ست

از علی رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کسی کہ حق عترت من و انصار و عرب نشناسد

پس او خالی ازین سہ حالت نیست یا منافق ست یا ولد زنا یا مردی ست کہ مادرش در غیر

حالت طہور حاملہ گشتہ اخرجہ الباوردی وابن عدی والبیہقی فی الشعب **الحدیث السادس

والعشرون** مروی ست از انس رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

ما اہل بیت ہستیم کسی با ما قیاس نکند اخرجہ الدیلمی **الحدیث السابع والعشرون**

مروی ست از حسن رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہیچ احد ما را دشمن ندارد

و ہیچکس با ما بدخواہی نکند مگر اینکہ در روز قیامت از حوض کوثر بتازیانہ آتش راندہ خواہد شد

اخرجہ الطبرانی فی الکبیر **الحدیث الثامن والعشرون** مرویست از علی رضی اللہ عنہ

کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ای علی اسلام برہنہ ست و لباس او تقوی و ریاش او ہدایت

و زینت او حیا و عماد او ورع و اصل او عمل صالح ست و اساس دوستی من و دوستی اہل بیت

من ست اخرجہ ابن عساکر **الحدیث التاسع والعشرون** مروی ست از ابی سعید خدری

رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسم آنکہ نفس من بید قدرت اوست کہ ہیچکس

ما اہل بیت را دشمن ندارد مگر اینکہ او را خدا تعالی در دوزخ داخل خواہد کرد اخرجہ الحاکم و گفت کہ بر شرط

شیخین ست **الحدیث الثلثون** مروی ست از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

مر فاطمه را رضی الله عنها فرمود که خدا تعالی عذاب نخواهد کرد ترا و نه اولاد ترا اخرجه الطبرانی فی الکبیر

الحدیث الحادی والثلثون مروی ست از فاطمه رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود هر بنی آدم را عصبه ست که بسوی آن منسوب میشوند مگر اولاد فاطمه که من ولی ایشانم و من عصبه ایشانم

اخرجه الطبرانی **الحدیث الثانی والثلثون** مروی ست از ابن مسعود رضی الله عنه که

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمه نگاهداشت شرمگاه خود را پس حرام کرد الله تعالی او را و ذریت

او را بر آتش اخرجه البزار و ابو یعلی والطبرانی والحاکم **الحدیث الثالث والثلثون**

مروی ست از ابن مسعود رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دوستی یک روزه با آل محمد از

عبادت یکساله بهتر ست و کسی که بر آن بمیرد در بهشت داخل شود اخرجه الدیلمی فی الفردوس

الحدیث الرابع والثلثون مروی ست از علی رضی الله عنه که گفت شنیدم پیغامبر خدا را

صلی الله علیه وسلم که میفرمود بار خدایا عترت رسول تو اند کنه کاران ایشان را بواسطه نیکان بیامرز و ببخش

ایشان را برای من پس فرمود که وی سبحانه بکرد و کننده ست علی رضی الله عنه گوید من عرض کردم که

چه کرد فرمود پروردگار تو بکرد و خواهد کرد بکسی که بعد شما ست یعنی استجابت دعا نمود اخرجه الملا

الحدیث الخامس والثلثون مروی ست از یعلی انصاری رضی الله عنه که رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود ایمان نیارد هیچ بنده تا زمانیکه من نزد او زیاده از نفس او دوست نباشم و عترت من

زیاده از عترت او و اهل من زیاده از اهل او و ذات من زیاده از ذات او اخرجه البیهقی فی شعب الایمان

الحدیث السادس والثلثون مروی ست از علی رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

فرمود اولاد خود را ادب آموزید بر سه خصلت دوستی پیغامبر شما و دوستی اهل بیت پیغامبر شما

ودر خواندن قرآن چه حاملان قرآن زیر سایه خدا تعالی باشند در روزیکه سایه نیست بجز سایه
او سبحانه همراه انبیا و اصفیا اخرجه الدیلمی **الحدیث السابع والثلثون** مرویست
از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سخت تر شد غضب الهی وغضب پیغامبر و
غضب فرشتگان برکسی که خون پیغامبر بریخت یا آزار ساند مرا در عترت من اخرجه الامام علی
بن موسی الرضا **الحدیث الثامن والثلثون** مرویست از حسین بن علی رضی الله عنهما
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مودت ما اهل بیت را لازم گیرید از برای آنکه هرکس که بخدا عزوجل
ملاقات نماید و دوستی ما داشته باشد از شفاعت ما به بهشت خواهد آمد سوگند بوی که نفس من
بید قدرت اوست هیچ بنده را علم او نفع نخواهد بخشید ما دام که حق ما نشناسد اخرجه الطبرانی
الحدیث التاسع والثلثون مرویست از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود کسی که دوست دارد خدا تعالی را دوست خواهد داشت قرآن را وکسی که قرآن را دوست دارد
دوست خواهد داشت مرا وکسی که دوست دارد مرا دوست خواهد داشت اصحاب مرا و قرابتداران مرا
اخرجه الدیلمی **الحدیث الاربعون** مرویست از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود بر حوض وارد خواهند شد اهل بیت من وکسی که ایشان را دوست دارد از امت من بر مثال
این دو انگشت سبابه اخرجه الملا **مجلس اول** در ذکر نام ونسب واحوال وولادت باسعادت
آن والاحسب رضی الله عنه بدانکه نسب شریف وی رضی الله عنه چون آفتاب جهانتاب روشن ومشهور
ونام مبارکش از ماه چارده معروف و پرنورست پدرش علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف ومادرش فاطمه زهرا بنت سید المرسلین وسیده نساء عالمین است علیه وعلیهم الصلوة والسلام

کنیتش ابو عبد الله و نام او حسین السبط الشهید ست رضی الله عنه زبیر بن بکار وغیره گفته اند که ولادت
باسعادت آنحضرت در سال چهارم از هجرت واقع شده پنجم ماه شعبان وبقولی چهارم آن وبقولی
سیوم وگویند که ولادت در سال پنجم گشته وگویند سال هفتم واین ضعیف ست قتاده گفته
که ولادتش به شش سال و پنج ونیم ماه از روی تاریخ ست وگویند که مدت حمل او شش ماه بود
ومیان ولادت حضرت حسن وعلوق حسین رضی الله عنهما مدت پنجاه یوم بود وآنحضرت از حضرت
حسن رضی الله عنهما بهفت ماه وبیست روز کوچک بود وگویند که چون آنحضرت تولد یافت
حضرت یعسوب المومنین علی رضی الله عنه او را به حرب موسوم نمود نبی صلی الله علیه وسلم او را بحسین
متبدل ساخت چنانچه ابو داود طیالسی وامام احمد در مسند خود وابن ابی شیبه وابن جریر وابن حبان
در صحیح خود وحاکم در مستدرک ودولابی در ذریۀ طاهره وبیهقی وسعید بن منصور در سنن های خود
از علی رضی الله عنه روایت میکنند که چون حسن متولد گشت او را حرب نام نهادم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم تشریف آورد وفرمود پسر مرا بنمائید ونام او چه نهاده اید عرض کردم که یا رسول الله
نام او حرب نهاده ام حضرت فرمود نی بلکه نام او حسن ست وچون حسین متولد شد نام او حرب
داشتم رسول خدا صلی الله علیه وسلم تشریف آورد وفرمود پسر مرا بنمائید وبچه هم موسوم کرده اید
عرض کردم که یا رسول الله نام او حرب نهادم حضرت فرمود بلکه نام او حسین ست وچون محسن
پیدا گشت بحرب موسوم ساختم سرور عالم صلی الله علیه وسلم تشریف آورد وفرمود پسر مرا بنمائید
ونام او چه نهاده اید عرض کردم که حرب نام کرده ام فرمود بلکه او محسن ست بعد ازان فرمود که
من به اسمای فرزندان هارون علیه السلام که شبر وشبیر ومشبر بود موسوم کردم وگویند

که علی رضی الله عنه اولاً نام آنحضرت جعفر نهاده بود سرور عالم صلی الله علیه وسلم آنرا تغییر داد وشاهد این
آنچه روایت کرده اند امام احمد وابویعلی در مسند خود ها و ابن جریر و دولابی در کتاب ذریهٔ طاهره
از طریق محمد بن الحنفیه از علی رضی الله عنه گفت من پسر کلان را حمزه نام نهادم و پسر خورد را جعفر
پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خواند و فرمود که من نام این هر دو پسران من تغییر داده ام حسن
وحسین نام نهاده ام عرض کردم که الله و رسوله اعلم و در بعضی روایات آمده که چون حسن رضی الله عنه
متولد شد فاطمه او را نزد سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر آورد و نام او حسن نهاد و چون حسین متولد
گشت او را نزد آنحضرت حاضر آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این احسن ست ازین و از همان
نام نامی شق نمود و به حسین موسوم فرمود و روایت کرده ست بغوی و عبد الغنی در کتاب الایضاح
از سلمان رضی الله عنه که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود هارون علیه السلام فرزندان خود را
شبر و شبیر نام نهاد و من فرزندان خود را حسن وحسین نام نهادم چنانکه هارون نام فرزندان خود
نهاد و روایت کرده ست ابن سعد از عمران بن سلیمان که حسن وحسین دو نام اند از نامهای
اهل بهشت که عرب در جاهلیت کسی را باین اسم موسوم نکرده مروی ست که جبرئیل علیه السلام
این هر دو نام را در یک قطعهٔ حریر از نزد خدای تعالی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم هدیه آورد و عسکری
گفته این اسم در جاهلیت معلوم نبود و فضل گفته که الله تعالی نام حسن وحسین را محجوب داشته بود
تا آنکه سرور عالم صلی الله علیه وسلم نام فرزندان خود نهاد **فایده** شبر بفتح شین معجمه و تشدید بای
موحده و در آخر رای مهمله بر وزن بقم و شبیر بفتح شین معجمه و تشدید بای موحده مکسوره و سکون یای
مثناة تحتیه و آخرش رای مهمله و مشبر بضم میم و فتح شین معجمه و کسر بای موحدهٔ مشدده و در آخر رای مهمله

بیند که این لغت عبرانی ست معنی شبر حسن و معنی شبیر حسین و معنی مشبر محسن ست و در احادیث صحیحه
وارد ست که چون آنحضرت متولد شد سرور عالم صلی الله علیه وسلم گوسفند عقیقه کرد و موی سر
زا تراشیده و بوزن آن سیم تصدق نمود امام مالک در کتاب موطا گفته که نبی صلی الله علیه وسلم
از حسن و حسین فرزندان علی رضی الله عنه عقیقه کرد و روایت کرده ست احمد و نسائی از بریده
رضی الله عنه و ابن ابی شیبه از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم
از حسن و حسین عقیقه نمود و روایت کرده اند ابو داود و نسائی از ابن عباس رضی الله عنهما که
نبی صلی الله علیه وسلم یک یک نر گوسفند از حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه فرمود و در روایت
نسائی دو دو نر گوسفند وارد شده و ابو الشیخ از عکرمه نیز بلفظ دو دو نر گوسفند روایت نموده
و از طریق عمرو بن شعیب از پدر از جد خود نیز همچنین روایت کرده و روایت کرده اند ابن حبان
و حاکم در صحیحین خود بسند صحیح از عایشه رضی الله عنها که نبی صلی الله علیه وسلم از حسن و حسین روز هفتم
عقیقه نمود و نام نهاد و روایت کرده ست ترمذی و حاکم از علی رضی الله عنه که نبی صلی الله علیه وسلم
از حسین یک گوسفند عقیقه نمود و فرمود ای فاطمه سر او را بتراش و هم وزن موی او سیم تصدق
بنمای چون آن موی را وزن نمودیم یک درهم یا بعض درهم بود ترمذی گفته که این حدیث حسن غریب ست
و روایت کرده ست امام احمد و طبرانی در معجم کبیر و ابن عساکر در تاریخ خود از علی رضی الله عنه که
گفت خوشا نامی ست حسن و حسین و محسن که نبی صلی الله علیه وسلم ایشان را بآن موسوم فرموده
و عقیقه نمود از طرف ایشان و سر ایشان بتراشیده هم وزن آن تصدق نمود و امر فرمود تا
به بریدن ختنه نمودند مخفی و پنهان مباد که این همه احادیث صحیحه دلالت میکنند که نبی صلی الله علیه وسلم

عقیقه فرمود لیکن ابی رافع برخلاف این روایت کرده که نبی صلی الله علیه وسلم از عقیقه منع فرمود چنانچه
امام احمد از طریق علی بن الحسین از ابی رافع مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند
که چون فاطمه رضی الله عنها حسن را زائید عرض نمود که آیا از فرزندم گوسفندی عقیقه کنم فرمود نی
لیکن سر او را بتراش و بوزن موی او سیم بر مساکین وا وفاض که چند اصحاب محتاج در مسجد یا صُفَّه
اقامت میداشتند تصدق نمای فاطمه رضی الله عنها بموجب این بعمل آورد و چون حسین را زائید
همچنین نمود پس این حدیث مخالف ست مراحادیث سابقه را لیکن شیخ ابن الملقن میان
این هردو حدیث جمع نموده بود که شاید نبی صلی الله علیه وسلم پیش از سوال فاطمه رضی الله عنها خود عقیقه
نموده بود و بعد ازان چون فاطمه اذن خواست تا خود هم عقیقه نماید حضرت او را منع فرمود بنده عاجز
میگوید که این احتمال اگرچه درباره حسن رضی الله عنه امکان دارد اما آخر حدیث که در شان حسین ست
منافی این احتمال ست حافظ عسقلانی احتمالی دیگر بیان فرموده که شاید از باعث تنگدستی
نبی صلی الله علیه وسلم او را منع ساخت و امری که آسان و اخف بود یعنی تصدق ارشاد فرمود
بعد ازان چون میسر شد ذبح نمود انتهی و روایت کرده ست امام مالک در موطا از جعفر بن محمد
از پدر خود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم موی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم را وزن
نمود و همورن آن سیم تصدق فرمود و نیز از ربیعه بن ابی عبد الرحمن از محمد بن علی بن حسین
روایت کرده که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم موی حسن و حسین را وزن کرده بوزن
آن سیم تصدق کرد و روایت کرده ست احمد از ابی رافع که چون فاطمه حسین را زائید بوزن موی
آن سیم تصدق نمود و روایت کرده ست ابن وهب در مسند خود از محمد بن علی از پدر خود رضی الله عنه

که نبی صلی الله علیه وسلم موی حسن وحسین را بروز هفتم تراشید و روایت کرده ست حاکم از علی
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر کرد فاطمه را تا موی حسین را وزن کرده هموزن آن سیم
تصدق نماید و قابله را پای عقیقه مرحمت فرمود و روایت کرده ست امام احمد از ابی رافع رضی الله عنه
که نبی صلی الله علیه وسلم در گوش حسین در روزی که فاطمه زائید اذان نماز گفت و روایت کرده ست
طبرانی در معجم کبیر و ابونعیم از ابی رافع رضی الله عنه که نبی صلی الله علیه وسلم بگوش حسن وحسین رضی الله عنهما
در روزی که ولادت یافتند اذان گفت وبآن امر فرمود گویند که آنحضرت را رضی الله عنه
ام الفضل بنت حارث زوجهٔ عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه شیر داد روایت میکند امام احمد
از طریق عبد الله بن الحارث و ابن سعید بسند جید از سماک بن حرب که ام الفضل عرض کرد یا رسول الله
بخواب دیدم که عضوی از اعضای تو در خانهٔ من ست آنحضرت فرمود فاطمه پسر میزاید
وتو آن فرزند را شیر قثم خواهی داد چون فاطمه رضی الله عنها حسین را زائید ام الفضل او را در گرفت
در روزی نبی صلی الله علیه وسلم حسین را بوسه میداد که بر آنحضرت شاش کرد ام الفضل او را
نشگنجید پس حسین بنالید آنحضرت فرمود تو مرا از باعث پسر من اذیت رسانیدی پس آب
طلبیده بران پاشید و روایت کرده ست امام احمد و ابن سعد از قابوس بن مخارق از ام الفضل
که گفت بخواب دیدم که عضوی از اعضای رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من ست اندیشناک شدم
و بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم شتافتم و ازین واقعه اطلاع دادم رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود
بسیار خوب دیدی فاطمه پسر میزاید و تو شیر پسر خود قثم باو میدهی چون حسین متولد گشت من او را
گرفتم و شیر خود می نوشانیدم تا آنکه بحرکت درآمد یا او را فطام کرده بحضور حضرت سرعالم صلی الله علیه وسلم

آوردم

آوردم حضرت او را در آغوش خود نشاند ناگاه آن پسر شاش کرد من میان هر دو شانهٔ کودک زدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با پسر من رفق نمائی رحمک الله یا فرمود اصلحک الله پسرم را رنج
رسانیدی عرض کردم که یا رسول الله آن لنگ برآر و لباس دیگر بپوش از ما تا آنرا بشویم آنحضرت
فرمود شسته نشود مگر بول دختر و بول پسر را آب می پاشند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم حضرات
حسنین را رضی الله عنهما بسیار دوست میداشت حتی که ایشان بسا اوقات بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میشاشیدند حضرت ملامت نمیفرمود چنانچه از حدیث سابق مفهوم گشت و روایت
کرده ست امام احمد از ابی لیلی رضی الله عنه که گفت روزی نزد پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بودم
حسن یا حسین رضی الله عنهما بر شکم آنحضرت نشسته بود ناگاه شاش کرد تا اینکه خطوط و مسالک
شاش بر شکم مبارک نمایان گشت بطرف آنحضرت برجستیم وی صلی الله علیه وسلم فرمود فرزند مرا
بگذارید و او را نترسانید ازان بعد آب طلبید و بران پاشید درین اثنا وی رضی الله عنه دانهٔ از
خرمای صدقه گرفته در دهن خویش برد رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دانه را از دهان او بیرون کشید
و فرمود که ما را صدقه حلال نیست محقق نماند که زهیر این حدیث را از عبد الله بن عیسی بلفظ حسن یا حسین
بر سبیل شک روایت کرده ست اما وکیع این را بدون شک روایت نموده و گفته که حسن رضی الله عنه
در آمد و روایت کرده ست امام احمد از ابی السمح که گفت من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
میکردم روزی حسن یا حسین را آوردند ناگاه بر سینهٔ مبارک وی صلی الله علیه وسلم شاش کرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم آب طلبید و بران پاشید و فرمود از بول پسر چنین باید کرد و بول دختر را باید شست
و روایت کرده ست احمد از طریق عطاء خراسانی از ام الفضل لبابه رضی الله عنها که وی حسن یا حسین را

شیر می نوشانید روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم تشریف آورد در مکانی مر شوستن بر پهلو بخفت
و آن فرزند را بر شکم خود نهاد ناگاه بر شکم مبارک شاش کرد شاش را دیدم که بر شکم مبارک روان شد
و من کشودنش ایستادم تا بر آن ریزم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام الفضل بر شاش پسر
آب ریخته شود و شاش دختر شسته کرده شود پنهان مباد که شک درین حدیث از راوی ست اما از جای دیگر ثابت شده
این قصه در شان امام حسین رضی الله عنه ثابت گشته **تنبیه** کاشفی در روضة الشهدا نقل کرده
که چون حضرت امام حسین رضی الله عنه متولد گشت جبرئیل بحضور حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم
تهنیت ادا کرد و آنگاه تعزیت رسانید چون آنحضرت سبب تعزیت استفسار فرمود شمه از
وقایع کربلا عرض نمود آنحضرت گریان شد و چون علی رضی الله عنه باین واقف گشت بگریه در آمد
پس از زبان علی رضی الله عنه خبر این بفاطمه رضی الله عنها رفت وی گریه کنان پیش رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در رسید و از زبان وحی بیان آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم دریافت که حال چیست
ناله آغاز کرد و گفت حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی چنین ظلم رود خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که این صورت در کودکی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی
و نه برادرش حسن فاطمه بار دیگر خروشید و گفت که در آن زمان که مصیبتش قیام نماید و شرایط تعزیت
که بجا آرد هاتفی آواز داد که تعزیت او در مصیبت او های آخر الزمان خواهند داشت که هر سال
چون آن موسم که وی را شهید کرده باشند در آید ایشان تعزیت وی را تازه کنند و شرایط مصیبت بجا آورند
و نیز از شیخ مفید آورده که فرشته از فرشتگان آسمان سیوم فطرس نام که هفتاد هزار ملک تابع او
بودند بسبب کاهلی در امر الهی پر و بالش سوخته بر روی زمین افتاده بود چون جبرئیل را بیسان جای خود دید

به یاوری او نزد سرور عالم صلی الله علیه وسلم رسید حضرت او را امر کرد تا خود را بر حسین مالید و پر و بال
یافته پرواز کنان بصومعهٔ خود رسید و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه بران قضیه مطلع
شده گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود برفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی
خطاب در رسید که اگرچه آنصورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند
برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی گریه کن و ثواب آن بدهٔ خود را با آنها که در مصیبت وی
گریانند بخش پس فطرس بر زمین کربلا فرود آمد و بدانچه امر شده بود مشغول گشت انتهی این هرده
کذب محض و فریه بلامریه و از جملهٔ اباطیل ست که واقعه خوانان وضع ساخته اند روح الامین
که محکوم حکم وَمَا نَتَنَزَّلُ اِلَّا بِاَمْرِ رَبِّكَ ست چه مجال که معتوب الهی را همراه خود برد و مکالمه
فطرس با جناب کبریای تعالی و تقدس بعد قتل حسین بچه طور معلوم شد آیا بعد از سرور عالم صلی الله
علیه وسلم وحی آمده پس امثال این حکایات را اعتبار نباید کرد **مجلس دوم** در صورت
با جمال و سیرت با کمال و بعضی احوال کرامت اشتمال آن مقرب بارگاه لایزال رضی الله عنه
مروی ست از انس رضی الله عنه که حسین رضی الله عنه با رسول خدا صلی الله علیه وسلم اشبه بود
اخرجه البخاری مخفی نماند که این حدیث اگرچه در ظاهر معارض ست با حدیث دیگر که از انس
رضی الله عنه مروی ست که کسی اشبه با رسول خدا صلی الله علیه وسلم از حسن بن علی رضی الله عنهما
نبود اخرجه البخاری ایضاً اما در تاویل این گفته اند که آنچه در حق حسن گفته در ایام حیات وی رضی الله عنه
بود که مشابهت بسیار با رسول خدا صلی الله علیه وسلم نسبت بحسین میداشت و آنچه در وصف حسین
گفته بعد از وفات وی بوده باشد که هر یک نیک مشابه بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی اعضا

اموید همین احتمالیست آنچه مرویست از علی رضی الله عنه که حسن اشبه بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ما بین سینه تا سر و حسین اشبه بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنچه ازان اسفل بود اخرجه الامام احمد
والترمذی وابن حبان مرویست از محمد بن ضحاک حزامی که گفت چهرهٔ حسن رضی الله عنه مشابه
بود با چهرهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم و جسد حسین رضی الله عنه مشابه بود با جسد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اخرجه الزبیر بن بکار مرویست از جابر بن سمره رضی الله عنه که گفت ام ایمن را شنیدم که می گفت
روزی فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آورد و گفت
یا نبی الله ایشانرا عطائی بجهت فرما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کلان را مهابت و حلم عطا
کردم و خورد را محبت و رضا بخشیدم در سند این حدیث ناصر محلیست و وی ثقه نیست قال ابن معین
وغیره مرویست از فاطمه رضی الله عنها که گفت در مرض الموت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو
پسران خود را بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردم و گفتم یا رسول الله این هر دو پسران تواند ایشانرا
وارث چیزی گردان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حسن را هیبت و سیادت من ست و حسین را
جرأت وجود من اخرجه الطبرانی فی الکبیر وابن کثیر گفته که این حدیث از دو طریق مرویست و آن هر دو
ضعیف اند مرویست از خالد بن مقدام که روزی مقدام بن معدی کرب و عمرو بن اسود و دیگر مردی از بنی اسد
از اهل قنسرین نزد معاویه بن ابی سفیان به وفدی در آمدند در اثنای مذاکره معاویه مقدام را گفت
که حسن بن علی وفات یافت مقدام گفت که انا لله وانا الیه راجعون مردی ورا پرسید که آیا تو این را مصیبت
می انگاری گفت چرا این را مصیبت نشمارم که نبی صلی الله علیه وسلم او را در کنار خود نشانده فرمود
که این از من ست و حسین از علی ست اخرجه الامام احمد وابن عساکر وابن عبید و در سند شن بقیه ست

گویند که انه صدوق لکن له غرایب و عجایب بنده عاصی میگوید که بقیه از رجال مسلم ست و احادیثیکه
از ضعفا روایت میکند متروک داشته میشوند و شیخ او اینجا یحیی بن سعید ست و وی ثقه ست
و نظر برهمین حافظ عراقی گفته که سنده جید و جلال الدین سیوطی حکم بصحت او نموده معنی حدیث
آنست که حسن مشابهت با من میدارد و حسین مشابهت بعلی چه غالب بر حسن رضی الله عنه حلم
و اناءت بود بر مثال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر حسین جرات و شدت باس مثل علی رضی الله عنه
و برین تقدیر تشبه معنوی ست و بعضی این حدیث را بر شباهت صوری حمل کرده اند روایت
کرده ست سفیان از عبدالله بن ابی زیاد که گفت حسین را رضی الله عنه در حینیکه شهید شد دیدم
که موی سر و ریش سیاه بود مگر چند موی در مقدم ریش مبارک سفید بود ندانم که آیا خضاب
میکرد و آن مکان را جهت تشبه به نبی صلی الله علیه وسلم ترک میگذاشت یا آنکه همان مقدار موی سفید
شده بود ابن جریج روایت میکند که وی رضی الله عنه بوسمه خضاب میکرد چنانچه در صحیح بخاری
از انس آمده که چون سر مبارک حسین را رضی الله عنه پیش ابن زیاد آوردند دیدم که موی او بوسمه
خضاب کرده بود راویان اخبار و ناقلان آثار روایت میکنند که وی رضی الله عنه موجب خبر
اما الحسین فله جودی دستی فراخ در جود و سخا میداشت و نوال حاتم را کالعدم می انگاشت علی الخصوص
شعرا را از بر نوالش نصیبی وافی بود و ضعفا را از خوان نعمتش حصه کافی تا بحدیکه روزی برادر بزرگ
وارش حضرت حسن رضی الله عنه در باره عدم اعطا شعرا نامه عتاب آمود تحریر فرمود وی رضی الله عنه
در جواب آن نگارش ساخت که بهتر مال همانست که وقایه عرض و آبرو باشد و روایت کرده است
محمد بن سعد که وی رضی الله عنه پیاده بیست و پنج حج کرد و نجایب پیش او میرفتند

مرویست از انس رضی الله عنه که گفت روزی نزد حسین بن علی رضی الله عنهما نشسته بودم کنیزکی
درآمد دسته‌ای از ریحان که در دست خود میداشت بآنحضرت تحیت کرد آنحضرت رضی الله عنه گفت
که انت حرة لوجه الله من عرض کردم که این کنیزک طاقه ریحان که هیچ مالیت ندارد با تو تحیت کرد
پس تو او را آزاد کردی فرمود الله تعالی ما را همین ادب تعلیم کرده که واذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها در مقابله تحیت وی احسن همین بود که او را آزاد کنم ذکره الزمخشری فی ربیع الابرار
مرویست که روزی یکی از غلامان وی رضی الله عنه جنایتی کرد که تادیبش لازم بود آنحضرت رضی الله عنه
امر کرد تا او را بزنند غلام گفت یا مولای حقتعالی میفرماید والکاظمین الغیظ فرمود تا او را رها کنند
و فرمود که من خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود ترا عفو نمودم گفت والله
یحب المحسنین فرمود ترا برای خدا آزاد کردم و امر کرد تا او را جایزه نیک دادند

مجلس سوم

در بعض سخنان معجز بیان آن مقتدای زمان رضی الله عنه و از جمله سخنان دلاویز و کلمات نصیحت آمیز
آنحضرت رضی الله عنه اینست که میفرمود حوائج الناس الیکم من نعم الله علیکم
فلا تملوا النعم فتعود نقما یعنی حوائج مردم بسوی شما از جمله نعمتهای الهی ست بر شما پس نعمتها را
ملال میارید که مبدل بنقمت خواهد شد و میفرمود اذا کان صاحب الحاجة لم یکرم
وجهه عن سوالك فاکرم وجهك عن رده یعنی هرگاه حاجتمند اکرام نکرد روی خود را
از سوال تو پس تو روی خود را اکرام کن از رد او و میفرمود اعلموا ان المعروف یکسب حمدا
و یعقب اجرا فلو رایتم المعروف رجلا لرایتم جمیلا یسر الناظرین ولو رایتم اللوم رایتم منظرا قبیحا ینفر منه
القلوب و ینغض عنه الابصار یعنی بدانید که معروف کسب کند ستایش را و یادر پی آرد اجر

پس اگر می‌بینید معروف را در صورت مرد البته می‌بینید مرد نیک صورت که خوش کند بینندگانرا

واگر می‌بینید لوم را می‌بینید صورت زشت که نفرت میکنند ازو دلها و ناخوش میشوند ازو دیدها

و میفرمود من جاد ساد ومن بخل ذلّ وان اجودَ الناس من اعطی من لا یرجوه واعف

الناس من عفی عن قدرة وان اوصلَ الناس مَن وصل مَنْ قطعَهُ یعنی کسیکه بخشش

کرد سروری یافت وکسیکه بخل نمود ذلیل شد وجوادترین مردمان کسی ست که بخشش کند شخصی را

که امید ازوی ندارد و معاف کننده‌تر از مردمان کسی ست که عفو کند با وجود قدرت و صلت

کننده‌تر از مردمان کسی ست که صلهٔ رحم کند شخصی را که ازو بریده ست و میفرمود من اراد بالصنیع

الی اخیه وجه الله کافاه الله بها فی وقت حاجته وصرف عنه البلایا باکثر من ذلك

یعنی کسیکه اراده کند باحسان کردن بسوی برادر خود برای خدا پاداش دهد او را الله تعالی

بآن احسان در وقت حاجت او و دور گرداند ازو بلاها را زیاده ازان و میگویند که هرگاه

ابن الازرق از آنحضرت رضی الله عنه سوال کرد که یا ابن رسول الله تو فتوی نمی‌دهی در مورچه

و قمله پس وصف کن پروردگارترا فرمود یا ابن الازرق من وضع دینه علی القیاس

لم یزل الدهر فی الالباس سائلا ناکبا عن المنهاج ظاعنا عنه بالاعوجاج

ضالا عن السبیل قایلا غیر الجمیل اَصِفُ لك الٰهی بما وَصَفَ به نفسَه واُعرِّفُه

بما عرّف به نفسه لا یُدرَك بالحواس ولا یقاس بالناس قریبٌ غیرُ ملتصقٍ

بعیدٌ ملتصقٍ یُوَحَّدُ ولا یُبعَّض معروفٌ بالآیات موصوفٌ بالعلامات

لا اله الا هو الکبیر المتعال یعنی ای ابن الازرق کسیکه دین خود بر قیاس نهد همواره در التباس

میباشد برگشته از ره راست روندہ ازان بجی گم شونده از راه گوینده غیر نیکو وصف میکنم
بتو پروردگار خود را بد انچه وی سبحانه وصف کرد بآن نفس خویش را تعریف میکنم او را بد انچه تعریف
کرده ست بدان نفس خویش را که مدرک نشود بحواس و قیاس کرده شود به مردم قریب ست
نه ملصق بعید ست ملتصق یکی دانسته شود و حصه حصه کرده نشود معروف ست به آیات موصوف ست
بعلامات نیست هیچ معبود بحق مگر وی کبیر متعال و میفرمود یا بنی و بنی اخی انکم صغار قوم
یوشك ان تکونوا کبار قوم آخرین فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم ان یحفظه
فلیکتبه یعنی ای فرزندان من و برادر زادگان من شما خوردان قوم اید قریب ست که
بزرگان قوم دیگر خواهید شد پس علم بیاموزید و کسیکه طاقت حفظ آن ندارد پس باید که از ان نویسد
رواه الدارمی و گویند که آنحضرت در روز قتل خود این رجز میفرمود ؎ الموت خیر من رکوب العار
والعار خیر من رکوب النار یعنی موت بهتر ست از رکوب عار و عار بهتر ست از رکوب
آتش دوزخ و از کلام وی ست رضی الله عنه الناس عبید المال والدین لعق علی
السنتهم یحوطونه ما دارت به معایشهم فاذا محصوا بالابتلاء قل الدیانون
یعنی مردم بندگان مال اند و دین سکر ست بر زبانهای ایشان درگیرند او را تا وقتیکه
جاری ست بآن معاشهای ایشان پس هرگاه که جستجو کرده شوند جهت آزمایش در بلا اندکی کمتر میشوند
دینداران و از جمله اشعار آنحضرت که ابوبکر بن کامل از عبد الله بن کامل انشاد کرده این بیت
ست ؎ اعز علی المخلوق بالخالق ❊ تسد علی الکاذب والصادق ❊ یعنی قوی شو
بر مخلوق از خالق بر دروغ گو و راست گو واسترزق الرحمن من فضله ❊ فلیس غیر الله من رازق

و روزی طلب کن از رحمن از فضل او پس نیست سوای الله هیچکس رزق دهنده من ظنّ

ان الناس یغنونه ؛ فلیس بالرحمن بالواثق کسیکه گمان کرد که مردم او را غنی کنند

پس نیست بر رحمان اعتماد کننده او ظن ان المال من کسبه ؛ زلّت به النعلان من خالق

یا گمان برد که مال از کسب او است لغزش کرد با و نعلان از خالق و از اعمش مرویست که آنحضرت

ارشاد فرموده کلما زید صاحب المال مالاً ؛ زید فی همه و فی الاشغال یعنی هر گاه

زیاده کرده شود صاحب مال را مال زیاده کرده شود در اندوه او و در اشغال وقد عرفناک

یا مُنغِّصَةَ العیش ؛ ویا دار کلِ فان وبال بتحقیق دانستیم ترا ای منغص کننده عیش و ای

خانهٔ همه فنا شونده و کهنه شونده لیس یصفو الزهد فیک صفواً ؛ زهد اذا کان

متقل فی العیال نیست صفا یابد زهد در تو صفائی زهد که هر گاه باشد متقل در عیال و در روایت

میکند اسحق بن ابراهیم که روزی آنحضرت رضی الله عنه در بقیع زیارت قبور شهداء نمودند و این ابیات

ارشاد فرموده نادیتُ سکان القبور فاسکتوا ؛ واجابنی عن صُمتهم تُربُ الحصا

یعنی ندا کردم باشندگان قبور را پس خاموش ماندند و جواب داد مرا از سکوت ایشان خاک سنگریزه

قالت اتدری ما فعلت بساکنی ؛ مزقت لحمهم وخرقت الکسا گفت آیا میدانی

که چه کردم به باشندگان خویش پاره کردم گوشت ایشان را و دریدم چادر را و حشوت اعینهم

ترابا بعد ما ؛ کانت تاذی بالیسیر من القذی و پر ساختم چشمهای ایشان را از خاک

بعد از آنکه ایذا می یافتند باندکی از خاشاک اما العظام فاننی مزقتها ؛ حتی تباینت المفاصل

والشوی اما استخوانها پس بدرستیکه من پاره کردم آنرا تا بحدیکه جدا شدند مفصلها و عضوها

قطعت ذا امین ذا ومن هذا کذا ۔ فترکتها ربما یطوف بها البلاء فوکردم این را از من و از ان آنرا پس کذاشتم انرا خاکستر که میکردد بان کرده وکویند که این ابیات نیز از انشای آنحضرت ست رضی الله عنه ۵ لئن کانت الدنیا تعد نفیسة ۔ فدار ثواب الله اعلا وانبل یعنی اکر باشد دنیا که شمار کرده شود کرانمایه پس خانه مزد خدا تعالی بلندتر و بزرکترست وان کانت الابدان للموت انشاءت ۔ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اکر باشند جسدها برای موت آفریده شده پس کشته شدن مرد از شمشیر در راه خدا فاضلترست وان کانت الارزاق شیئا مقدرا ۔ فقلة سعی المرء للرزق اجمل واکر باشند روزیها چیزی مقدر پس قلت کوشش مرد بنا بر روزی نیکوترست وان کانت الاموال للترك جمعها ۔ فما بال متروك به المرء یبخل واکر باشند اموال جهت واکذاشتن فراهم کردن آنها پس چه حالت ست واکذاشته را که مرد بآن بخل میکند و روایت کرده ست زبیر بن بکار که آنحضرت در حق زوجهٔ خود رباب بنت انیف یا بنت امرء القیس و دختر خود سکینه این ابیات انشاد فرموده ۵ لعمرك اننی لاحب دارا ۔ تحل بها السکینة والرباب یعنی هرآینه سوکند بعمر تو بدرستیکه من دوست میدارم خانه را که فرود آید دروست و آن سکینه و رباب احبهما وابذل جل مالی ۔ ولیس للائمی فیها عتاب دوست میدارم آن هر دو را و می بخشم بسیاری از مال من و نیست سرزنش کننده را در ان ملامت ولست لهم وان عتبوا مطیعا ۔ حیاتی او یغیبنی التراب و نیستم من برای این لائمان اکرچه ملامت کنند اطاعت کننده در زندکی من یا بپوشد مرا خاک مجلس چهارم مشتمل بر دو جلسه جلسهٔ اول در بیان احادیثیکه

در فضایل آن محمود الخصایل وارد اند رضی الله عنه روایت کرده ست امام احمد و بخاری و ترمذی
که مردی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از خون پشه سوال کرد وی رضی الله عنه پرسید از کدام
قوم هستی گفت از اهل عراق فرمود نظر کنید بسوی این مرد که از خون پشه سوال میکند و تحقیق کشته اند
پسر پیغامبر خدا را صلی الله علیه وسلم و من شنیده ام از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که میفرمود آن هردو
یعنی حسن و حسین دو ریحان من از دنیا اند روایت کرده ست ابن عدی و ابن عساکر از ابی هریره
از ابی بکره رضی الله عنه که گفت حسن و حسین بر جسته بر پشت مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم
سوار میشدند پس ایشان را از دست میگرفت و چون صلب از زمین بر میداشت بر زمین می ایستادند
و چون از نماز فارغ شد ایشان را در آغوش خود نشاند و فرمود این هردو فرزندان من دو ریحان من
اند از دنیا روایت کرده ست عسکری در امثال از علی رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود فرزند ریحان ست و حسن و حسین دو ریحان من اند روایت کرده ست طبرانی در معجم کبیر
و ضیاء مقدسی در مختاره از ابی ایوب رضی الله عنه گفت روزی نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم
آمدم دیدم که حسن و حسین پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم بازی میکنند گفتم یا رسول الله آیا این هردو را
دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم حال آنکه وی هردو ریحان من اند از دنیا می بویم آن دو را
مخفی نماند که ریحان در لغت بمعنی روزی و رحمت و راحت و بمعنی گیاه خوشبو آمده ابن التین میگوید
که ریحان در اینجا بمعنی روزی ست و زمخشری در فایق گفته یعنی وی هردو از جمله روزیهای الهی ست که مرا
روزی داده و ابن الاثیر در نهایه گفته که ریحان بمعنی روزی آمده و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند انتهی
ولکن که مراد از ریحان گیاه خوشبو شد بلا تشبیه [illegible]

شامه کنند و بوسه دهند قوله من الدنیا الطیب گفته که موقع لفظ من الدنیا در ینجا مثل قول اوست صلی الله علیه وسلم من دنیاکم در حدیث حُبّب الی من دنیاکم الطیب والنساء یعنی نصیب من از ریحان دنیوی و روایت کرده است امام احمد و ترمذی و ابن سعد و ابن جریر و طبرانی و ابونعیم در حلیه از ابی سعید خدری رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود حسن و حسین مهتر جوانان بهشت اند ترمذی میگوید که این حدیث حسن صحیح و روایت کرده است مثل این حدیث طبرانی و ابن عدی و ابن عساکر از عمر رضی الله عنه و طبرانی از علی و جابر و ابی هریره و اسامه بن زید و براء رضی الله عنهم و ابن عدی و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه و ابن عساکر از بریده و انس رضی الله عنهما و روایت کرده است امام احمد و ترمذی و نسائی و ابن حبان از حذیفه رضی الله عنه که گفت روزی مرا مادرم پرسید که از کدام زمان ملاقات تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم است گفتم از چند مدت آن شفیقه مرا سخت گفت و دشنام داد پس گفتم بگذار تا در خدمت وی صلی الله علیه وسلم بروم و نماز شام با وی بگذارم از ان پس آنحضرت را بگذارم تا که آمرزش طلب کنند از خدا تعالی برای من و برای تو آنگاه بخدمت پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم درآمدم و نماز مغرب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذرانیدم چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم نماز عشا مودی فرموده برگشت در پی آنحضرت شدم ناگاه شخصی با آنحضرت لاحق شد درازی درمیان نهاده برفت و من در پی آنحضرت بودم وی صلی الله علیه وسلم آواز مرا شنیده پرسید که کیستی عرض کردم که حذیفه ام فرمود حال چیست من از حال خود خبردار کردم آنحضرت فرمود بیامرزد خدا تعالی ترا و مادر ترا بعد از ان پرسید آیا دیدی شخصی را که پیش ازین با من لاحق شد گفتم بلی فرمود او فرشته است از فرشتگان

که هرگز پیش از این شب بسوی زمین فرود نیامده دستوری خواست از پروردگار خود که بر من
سلام کند و مرا مژده دهد که فاطمه خاتون زنان اهل بهشت است و حسن و حسین بهتر جوانان بهشت
اند ترمذی گفته که این حدیث حسن غریب است ازین وجه نمیدانیم آنرا مگر از حدیث اسرائیل
و روایت کرده است ابن ماجه و حاکم و طبرانی و ابن عساکر از ابن عمر رضی الله عنهما که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود حسن و حسین بهتر جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است
در سند این حدیث معلی بن عبد الرحمن است ذهبی گفته که وی متروک الحدیث است و حافظ
عسقلانی گفته که وی بوضع متهم است و برفض رمی شده و طبرانی از قره بن هلال المزنی بمثل همین حدیث
روایت کرده و هیثمی گفته که رجال این سند رجال صحیح اند مگر عبد الرحمن بن زیاد بن انعم راقم
سطور میگوید که جمعی از ائمه توثیق عبد الرحمن نموده اند ترمذی میگوید که بخاری امر وی را قوی میکرد
و ذهبی در میزان از یحیی بن سعید نقل کرده که وی ثقه است مگر ابن معین تضعیف وی نموده و لم یتابع علیه
و حاکم از ابن مسعود رضی الله عنه بمثل این حدیث روایت کرده و طبرانی و ابن عساکر از مالک
بن الحویرث نیز مثل این روایت نموده و در سند آن عمران بن ابان و مالک بن الحسن اند
بعضی تضعیف ایشان نموده اند و بعضی توثیق و روایت کرده است طبرانی در معجم کبیر و ابو نعیم
در فضائل صحابه از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم مر فاطمه رضی الله عنها را فرمود
بخدا سوگند هیچ نبی نیست مگر انبیا را زائیده بجز من و بدرستیکه هر دو فرزندان تو بهتر جوانان بهشت
اند مگر دو فرزند خاله یحیی و عیسی علیهما السلام و روایت کرده است دیلمی و ابن عدی و ابن عساکر
از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده دو فرشته بر من فرود آمدند و از زود که

زمین مخلوق شده است کاهی فرو دنیامده بودند و هر ا بشارت دادند که حسن و حسین دو مهتر
جوانان بهشت اند و گفتم که پدران هر دو بهتر است از اینها و روایت کرده است امام احمد و ترمذی
و ابن حبان و طبرانی در معجم کبیر و حاکم از ابی سعید خدری رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حسن و حسین دو مهتر جوانان بهشت اند مگر هر دو فرزندان خاله عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا
و فاطمه خاتون زنان بهشت است مگر آنچه باشد از مریم بنت عمران و روایت کرده است
ابن سعد و طبرانی و حاکم و ابونعیم در فضایل صحابه و ابن جریر و ابن عساکر از ابی سعید خدری
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حسن و حسین هر دو مهتر جوانان بهشت اند
مگر هر دو فرزندان خاله عیسی و یحیی علیهما السلام و روایت کرده است ابوالقاسم بغوی از ابی علی
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حسن و حسین دو مهتر جوانان بهشت اند مگر
هر دو فرزندان خاله یحیی و عیسی علیهما السلام و نسائی از حدیث مروان بن معاویه فزاری
نیز مثل این روایت کرده و روایت کرده است طبرانی از اسامه رضی الله عنه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود حسن و حسین دو مهتر جوانان بهشت اند خدایا آن هر دو را دوست
میدارم پس تو آن هر دو را دوست بدار و روایت کرده است امام احمد از سابط که گفت
حسین بن علی رضی الله عنهما به مسجد در آمد جابر بن عبد الله رضی الله عنهما او را دید و گفت هر کسیکه
دوست دارد که سید جوانان بهشت را ملاحظه کند باید که این را ببیند و این را از رسول الله
صلی الله علیه وسلم شنیده ام **تنبیه** الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
حدیث مشهور است و بسیاری از صحابه مثل اسامه بن زید و انس و براء و بریده و جابر و حذیفه

و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمرو و علی و عمر و قرة بن هلال و مالک بن حویرث و ابو سعید خدری
و ابو هریره و ابو یعلی رضی الله عنهم روایت کرده اند و این حدیث را شیخ جلال الدین سیوطی
در احادیث متواتره شمرده اما دران اشکالی کرده اند چه ظاهر این حدیث مشعر ست که در جنت
جوان و پیر باشند و ایشان سید جوانان اند حال اینست که همه بهشتیان بعمر سی و سه سال
خواهند بود چنانچه اخبار بآن وارد اند و دلیل برین اشعار ظاهر ست چه اگر کلام ازین اشعار خالی باشد
تخصیص را فایده نماند و ذکر نمودن شباب ضایع و سیدا اهل الجنة گفتن کافی بود و این اعتراض را بچند وجه
جواب داده اند وجه احسن آنکه مراد از جوانان کسانی اند که در دنیا در عالم جوانی انتقال کرده اند
و آن هر دو رضی الله عنهما سید انها اند علی الاطلاق بخلاف کسیکه در حالت کهولت یا پیری مرده است
آن هر دو شاهزاده رضی الله عنهما سید اکثر آنها اند و بعضی را نه مثل خلفاء اربعه و نحوهم حاصلش
اینکه آن هر دو رضی الله عنهما سید شباب مردم اند علی الاطلاق و در غیر شباب تفصیل ست بنابران
فقط شباب را ذکر فرموده ازین تقریر ساقط شد اعتراض بعضی که ایشان افضل اند از بسیاری
کسانیکه پیر مرده اند پس تخصیص فضل ایشان بر کسیکه در حالت جوانی مرده ست وجهی ندارد و وجه سقوط
ظاهر ست کما لا یخفی اگر گویند که فضیلت ایشان علی الشبان نیز علی الاطلاق نیست چه عیسی و یحیی
علیهما السلام از ایشان افضل اند گوئیم مراد غیر انبیاست وجوه دیگر که در تاویل این کلام کرده
نموده اند در اصل مسطور ست و روایت کرده ست مسلم از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که
چون آیه ندع ابناءنا و ابناءکم نازل شد سرور عالم صلی الله علیه وسلم علی و فاطمه و حسن و حسین را
بخواند و فرمود خداوندا اینها اهل بیت من اند و روایت کرده ست احمد و مسلم از عائشه رضی الله عنها

که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم بامدادان برآمد و گلیمی منقش از موی سیاه در بر داشت ناگاه
حسن بن علی رضی الله عنهما درآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را اندرون گلیم درگرفت از آن بعد
حسین دررسید و با حسن درآمد آنگاه فاطمه درآمد آنحضرت او را درآورد و پس تر علی درآمد او را
نیز درآورد و فرمود ای اهل بیت خدای تعالی نمی خواهد جز آنکه از شما پلیدی دور کند و پاک گرداند شما را
پاک گردانیدن و روایت کرده است ترمذی از عمر بن ابی سلمه رضی الله عنهما ربیب پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت که آیهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها نازل شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمه و
حسن و حسین و علی را رضی الله عنهم طلبید ایشان دررسیدند و علی رضی الله عنه در پس ایشان بود
پس وی صلی الله علیه وسلم ایشان را چادری پوشانید و فرمود خدایا این اهل بیت من اند پلیدی ایشان را
دور کن و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدن ام سلمه گفت یا نبی الله من نیز با ایشانم فرمود تو
به مکان خویش باش و تو بر نیکویی است ترمذی گوید که این حدیث ازین وجه غریب است
و گفت درین باب حدیث از ام سلمه و معقل بن یسار و ابی الحمراء و انس بن مالک نیز وارد است
و روایت کرده است امام احمد در مسند خود از ام سلمه رضی الله عنها که روزی رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در خانهٔ او بود فاطمه خزیره در دیگی طیار کرده نزد سرور عالم صلی الله علیه وسلم آورد وی صلی الله
علیه وسلم بفرمود تا شوهر و هر دو فرزندان خود را بخوان علی و حسن و حسین رضی الله عنهم حاضر آمده نشستند
و از آن خزیره تناول میکردند و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بر خوابگاه خود بر چوتره که بر آن چادری
خیبری گسترانیده بود تشریف میداشت ام سلمه گوید من در حجرهٔ خویش نماز مشغول بودم که الله سبحانه

آیهٔ کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

نازل فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از زیبهای چادر را گرفت و ایشانرا به پوشانید و دستهای

مبارک خود بیرون آورده بسوی آسمان بگردانید و فرمود خدایا این اهل بیت و خاصان من اند

پلیدی ایشانرا دور کن و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدن ام سلمه گوید من سر خود را بجانه

در کردم و گفتم که من با شما ام یا رسول الله وی صلی الله علیه وسلم فرمود تو بر خیر است و روایت

کرده است امام احمد نیز از طریق دیگر و ابو یعلی و ابن عساکر از ام سلمه رضی الله عنها گفت که روزی

پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم مر فاطمه را فرمود تا شوهر و فرزندان خود را بخواند خاتون رضی الله عنها

ایشانرا بیاورد رسول خدا صلی الله علیه وسلم چادر خیبری که به زیر من بود و آنرا در خیبر یافته بود

بر ایشان انداخت و هر دو دست مبارک برداشته فرمود خدایا اینها آل محمد اند تو صلات

و برکات خویش بر آل محمد بگردان چنانکه بر ابراهیم گردانیدی بدرستیکه تو ستوده و گرامی هستی

ام سلمه گوید که من چادر را برداشتم تا با ایشان در آیم رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنرا از دست من

بر بود و فرمود که تو بر نیکوئی است و روایت کرده است امام احمد نیز و طبرانی از ام سلمه رضی الله عنها

که روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من تشریف میداشت خادم عرض کرد که علی و فاطمه

بر در سرا حاضر اند من در قرب همانخانه گوشه گرفتم و فاطمه و علی رضی الله عنهما بخانه در آمدند

حسن و حسین کودکان صغیر بودند با ایشان تشریف آوردند رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن هر دو کودک را

گرفته در آغوش خود نشاند و بوسه داد و دست مبارک در گردن علی انداخته گرفت و دست دیگر

در گردن فاطمه انداخت و هر دو را بوسه داد و پیراهنی سیاه بر ایشان فرود گذاشت و فرمود

اللهم الیك لا الی النار انا واهل بیتی یعنی خدایا بسوی تست نه بسوی دوزخ من واهل بیت من

نعم من نیز فرمود تو نیز و در روایتی از احمد آمده که ام سلمه گفت که آنحضرت بر علی و حسن و حسین و فاطمه

چادری پوشانید و فرمود خدایا این اهل بیت و خاصهٔ من اند خدایا پلیدی ایشان دور کن

و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدن ام سلمه گفت یا رسول الله من نیز با ایشانم فرمود که تو بسوی نیکوئی

ست و روایت کرده ست امام احمد از طریق شهر بن حوشب که گفت روزیکه خبر مرگ حسین

بن علی رضی الله عنهما رسید ام سلمه رضی الله عنها زوجهٔ نبی صلی الله علیه وسلم را شنیدم که اهل عراق را

لعنت کرده گفت قتل کردند او را الله تعالی ایشانرا قتل کناد فریب دادند او را و خوار کردند او را

الله تعالی لعنت کناد ایشانرا بچشم خود معاینه کرده ام که روزی بامدادان فاطمه رضی الله عنها

در خدمت سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر گردید و دیگی که دران عصیده بود در طبق نهاده پیش

آنحضرت کشید سرور عالم صلی الله علیه وسلم او را پرسید که فرزند عموی تو کجاست خاتون عرض کرد

که بخانه ست فرمود او را بخوان و فرزندان خویش را همراه بیار فاطمه رضی الله عنها رفت و دست

هر دو فرزند گرفته پیش کشید و علی رضی الله عنه در پی ایشان بود چون نزدیک آنحضرت رسیدند

وی صلی الله علیه وسلم هر دو فرزند ارجمند را در آغوش خود نشاند و علی را بر دست راست خویش

جا داد و فاطمه بسوی چپ بنشست و رسول خدا صلی الله علیه وسلم چادر خیبری که بستر ما در چوتره

خوابگاه ما در مدینه گسترانیده بود از زیر من درکشید و ایشانرا دران بپیچید و از دست چپ

اطراف چادر بگرفت و دست راست بسوی پروردگار جل جلاله گردانید و سه بار فرمود

اللهم اهلی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی خدایا این اهل بیت من اند

پلیدی ایشانرا دور کن و پاک کردان ایشانرا پاک کردانیدن ام سلمه عرض کرد که یا رسول الله آیا من
از اهل تو نیستم فرمود آری تو نیز در چادر بیا بعد از آنکه وی صلی الله علیه وسلم از دعای عموزاده خویش
علی و هردو فرزندان او و فاطمه رضی الله عنهم فارغ گشت من نیز بچادر درآمدم و در روایت کرده است
امام احمد از شداد ابی عامر که گفت روزی بخدمت واثله بن اسقع رضی الله عنه آمدم و نزد او جمعی
نشسته از احوال علی رضی الله عنه مذاکره میکردند چون آنها برخاستند واثله مرا گفت آیا خبر دهم
ترا بد آنچه از رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده کرده ام گفتم بلی گفت روزی نزد فاطمه رضی الله عنها
آمدم و پرسیدم که علی کجاست خاتون گفت که بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم رفته من در انتظار
وی رضی الله عنه نشسته ماندم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم تشریف آورد و با وی علی و حسن و
حسین رضی الله عنهم همراه بودند و آن هردو شاهزاده دست مبارک سرور کائنات علیه الصلوة
والسلام گرفته وی صلی الله علیه وسلم بخانه تشریف فرمود و علی و فاطمه را نزدیک خوانده روبروی خود
و حسن و حسین را بزانوی خود نشاند و جامه خود یا چادر بر ایشان پیچید و این آیه بخواند انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و فرمود خدایا این اهل بیت من اند
و اهل بیت من سزاوار تر اند و در روایت طبرانی آمده که وی صلی الله علیه وسلم فرمود خدایا
تو صلوات و رحمت و مغفرت و رضوان خویش بر ابراهیم و آل ابراهیم گردانیدی خدایا ایشان
از من اند و من از ایشانم پس رحمت و مغفرت و رضوان خویش بر من و بر ایشان بگردان و در
روایت دیلمی آمده که واثله بر در سرا استاده بود عرض کرد که یا رسول الله بر من نیز باید آنحضرت
فرمود خدایا بر واثله نیز وهم در روایت ابن جریر آمده که واثله گفت من نیز از اهل بیت توام فرمود تو نیز

از اہل بیت من ہستی و روایت کردہ ست ابن عساکر از زینب بنت ام سلمہ رضی اللہ عنہما کہ
گفت روزی سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم در خانۂ ام سلمہ تشریف میداشت پس حسن را بیک جانب
گذاشت و حسین را بجانب دیگر و فاطمہ را در پیش و گفت رحمۃ اللہ و برکاتہ علیکم
اھل البیت انہ حمید مجید و من و ام سلمہ بخواب بودیم ام سلمہ رضی اللہ عنہا گریہ در آمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسوی او نگاہ کرد و پرسید کہ گریہ از چہ باعث ست ام سلمہ عرض کرد
کہ تو ایشانرا خاص گردانیدی و مرا فرو گذاشتی وی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود تو و دختر تو از اہل بیت من اند
و روایت کردہ ست طبرانی در اوسط از علی رضی اللہ عنہ گفت روزی بخدمت رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم در آمدم وی صلی اللہ علیہ وسلم چادری گسترانید و بران وی صلی اللہ علیہ وسلم و علی و فاطمہ
و حسن و حسین نشستند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کنارہای چادر در گرفت و فرمود خدایا تو از
ایشان راضی باش چنانکہ من از ایشان راضی ہستم **تنبیہ** محب طبری گوید اختلافاتیکہ
درین روایات وارد اند محمول اند بر تعدد این واقعہ و برانکہ این فعل در خانۂ ام سلمہ و فاطمہ رضی اللہ عنہما
و غیرہما وقوع یافتہ و ابن حجر مکی در کتاب صواعق نیز بہمین قسم توفیق بین الاحادیث کردہ و دیگر
باید دانست کہ اکثر این احادیث ناطق اند کہ مراد از اہل بیت در کریمۂ تطہیر علی و فاطمہ و حسن
و حسین اند رضی اللہ عنہم و ہمین ست مذہب اکثر محدثین و بعضی گویند کہ در شان ازواج مطہرات
نزول فرمودہ چنانچہ سباق و سیاق بہ آن دلالت دارد و این قول از ابن عباس رضی اللہ عنہما
منقول ست حتی کہ مولایش عکرمہ در بازار باین منادی میکرد و تذکیر ضمیر بنظر اہل البیت ست
چہ در محاورۂ عرب ہرگاہ مونث را بلفظ مذکر لحاظ میکنند ضمیر مذکر دران استعمال می نمایند چنانچہ

درکریمهٔ اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید
ضمیر مذکر آورد با وجودیکه خطاب ست بزن ابراهیم علیه السلام و جمعی میگویند که این آیه درحق
زنان آنحضرت که اهل بیت اند از جهت سکونت ایشان در خانهٔ وی صلی الله علیه وسلم و درحق
اهل بیت نسب یعنی جمیع بنی هاشم و بنی مطلب که صدقه درحق ایشان حرام ست نزول فرموده
و محققان همین قول را ترجیح داده اند و استعمال اهل درحق اهل بیت سکنی و نسب شایع ست
و تذکیر ضمیر درین وقت بنا بر تغلیب ست و تخصیص باین پنجتن نظر بر مزیت ایشان ست
و نیز چون سیاق دلالت میدارد که مراد اهل بیت سکنی اند جهت دفع مظنهٔ تخصیص ارشاد
فرمود که اینها اهل بیت اند و ام سلمه رضی الله عنها را گفت که تو نیز از اهل بیت من هستی اما ربودن
چادر از دست ام سلمه ازان بود که علی رضی الله عنه که با وی محرمیت نمیداشت دران بود لهذا
خزیدن او دران خصت نفرمود و موید این قول حدیث مسلم ست از زید بن ارقم که شخصی از وی
پرسید که آیا زنان آنحضرت در اهل بیت داخل اند گفت ازواج وی صلی الله علیه وسلم
در اهل بیت داخل اند لیکن اهل بیت کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام ست روایت کرده است
بیهقی از ابی اسید ساعدی که روزی وی صلی الله علیه وسلم عباس بن عبد المطلب را فرمود که ای
ابا الفضل فردا تو و فرزندان تو ملازم خانه باشید تا هنگامی که من برسم و درباره شما حاجتی دارم
روز دوم عباس و فرزندان او منتظر بودند که بوقت چاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تشریف ارزانی داشت و فرمود السلام علیکم ایشان گفتند و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته
کیف اصبحتم عرض کردند بخیر بحمد الله پس ایشان را فرمود تا باهمدیگر نزدیک شدند بحالیکه بعضی بعضی

بعضی بزانو رفتند وچون همه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرد آمدند چادری بر ایشان
پوشانید و فرمود خدایا این عم من وصنو پدر من است واینها اهل بیت من اند تو ایشانرا
از دوزخ ستر کن چنانکه من ایشانرا از چادر خود ستر کرده ام پس دهلیز و دیوارهای خانه گفتند
آمین آمین آمین اما قول وی صلی الله علیه وسلم در حق واثله محمول است بر تشبیه و مجاز نه حقیقت
کما قاله البیهقی و روایت کرده است ترمذی از برا رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
حسن وحسین را رضی الله عنهما نظر کرد و فرمود خداوندا من ایشانرا دوست میدارم تو نیز
ایشانرا دوست بدار ترمذی گفته که انه حدیث حسن صحیح و روایت کرده است امام احمد
وابن ماجه وحاکم از ابی هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه حسن وحسین را
دوست بدارد یقینا مرا دوست داشت وکسیکه آن هردو را مبغوض دارد یقینا مرا مبغوض
داشت و روایت کرده است امام احمد وابن ماجه از یعلی بن مره رضی الله عنه و روایت کرده است
طبرانی در معجم کبیر از جابر رضی الله عنه که روزی جهت دعوت همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم
رفتیم ناگاه دیدیم حسین را که در بازار بازی میکند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در پیش جماعت شد
وهر دو دست مبارک خود بگشاد شاهزاده اینجا وآنجا گریختن گرفت و سرور عالم صلی الله علیه وسلم
باوی تبسم میکرد تا آنکه او را بگرفت و دست مبارک خویش زیر زنخدان او گذاشت و دست دیگر
بر جانب پس سر انداخت و او را بوسه داد و فرمود حسین از من است و من از حسین دوست دارد
خدایتعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبطی است از اسباط مخفی نماند که سبط
بکسر سین وسکون با موحده در لغت بمعنی فرزند آمده وجمع آن اسباط بالفتح و اسباط

در اولاد اسحق علیه السلام بمنزلهٔ قبایل ست در اولاد اسمعیل علیه السلام و معنی حدیث آنست
که حسین امتی ست از امتها در خیر و درین اشارت ست بآنکه از وی قبایل منشعب خواهند شد
و خلق کثیر از نسل او باقی خواهد ماند و این حدیث را ترمذی بدون ذکر دعوت و تقبیل از یعلی
روایت کرده و گفته که انه حدیث حسن و روایت کرده ست ابن ماجه از زید بن ارقم رضی الله عنه
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین را رضی الله عنهم من صلح کننده ام
مرکسی را که بشما صلح کند و جنگ کننده ام مرکسی را که بشما جنگ کند و روایت کرده ست
امام احمد و طبرانی و حاکم از ابی هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوی علی و
فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم نگاه کرد و فرمود من جنگ کننده ام مرکسی را که از شما جنگ
کند و صلح کننده ام مرکسی را که از شما صلح کند و روایت کرده ست امام احمد و ترمذی از علی
رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین بگرفت و فرمود کسی که دوست
دارد مرا و دوست دارد این هر دو را و پدر و مادر این هر دو را همراه من بروز قیامت در درجه
من خواهد بود ترمذی گوید که انه حدیث غریب و روایت کرده ست طبرانی و ابن عساکر
از علی رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
و کسیکه ما را دوست دارد بروز قیامت مجتمع بوده آب خورکنیم تا اینکه فرق کرده شود
میان بندگان و روایت کرده ست خطیب و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه که
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بهتر رجال شما علی ست و بهتر جوانان شما حسن و حسین اند
و بهتر زنان شما فاطمه ست و روایت کرده ست ابن عساکر از زید بن ارقم رضی الله عنه

که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه دوست دارد ایشانرا یعنی حسن وحسین وفاطمه وعلی را
بالیقین مرا دوست داشت وکسیکه دشمن دارد ایشانرا بالیقین مرا دشمن داشت ودر روایت
کرده است ابن مردویه از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در بهشت
درجه است وسیله نام وشما هرگاه از خدا تعالی سوال کنید باید که سوال کنید برای من وسیله را
عرض کردند که یا رسول الله کدام کس با تو دران سکونت خواهد کرد فرمود علی وفاطمه وحسن وحسین
ودر روایت کرده است حاکم از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اول کسیکه
در بهشت درآید من وتو وفاطمه وحسن وحسین اند علی رضی الله عنه عرض کرد که محبان ما کی درآیند
فرمود در پس شما سیوطی گفته که این حدیث را حاکم تصحیح کرده لیکن دیگر محدثان بر وی تعقب کرده اند
ودر روایت کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی
نخستین چهار کس که در بهشت داخل خواهند شد من وتو وحسن وحسین اند ودر پس ما ذریه ما وزنان ما
در پس ذریه ما دوستان ما از یمین ویسار ما خواهند بود در سند این حدیث اسمعیل بن عمرو بجلی
است ووی ضعیف است ابن عدی گفت که وی چند احادیث روایت نموده اما کسی با وی در آن
متابعت نکرده ودر روایت کرده است طبرانی از محمد بن عبید الله بن ابی رافع از پدر از جد خویش
لیکن راوی آن محمد بن عبید الله ضعیف است ودر روایت کرده است امام احمد در مسند وابو داود
طیالسی وابن ابی عاصم در کتاب السنة وابن نجار وخطیب از علی رضی الله عنه که روزی سرور عالم
صلی الله علیه وسلم بخانه من تشریف آورد ومن بخواب بودم حسن رضی الله عنه آب خواست کرد
رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک گوسپند استاد تا شیر بدوشد ناگاه حسین درآمد

رسول الله صلی الله علیه وسلم او را از انجا بکنار ساخت فاطمه عرض کرد یا رسول الله شاید حسن از من
دوست تر است فرمود نی لیکن این پیشتر طلبیده بود و ازان بعد فاطمه را فرمود من و تو و این هر دو
و این خوابنده در روز قیامت در یک مکان خواهند بود و ابو داود و طیالسی از ابی فاخته از علی
رضی الله عنه بمثل این روایت نموده است و روایت کرده است ابن ماجه و حاکم از انس رضی الله عنه
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ما فرزندان عبد المطلب پیش رو ان اہل بہشتیم من و حمزه
و علی و جعفر و حسن و حسین و مهدی و روایت کرده است حاکم از ابو هریره رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود خداوندا من او را یعنی حسین را دوست میدارم تو نیز او را
دوست بدار و روایت کرده است طبرانی از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که دوست دار این را یعنی حسین را بتحقیق دوست داشت مرا و روایت کرده است
ترمذی و ابن حبان از اسامه بن زید رضی الله عنهما که گفت شبی بحاجتی نزدیک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم حاضر شدم آنحضرت چیزی در جامه فرا گرفته تشریف آورد و ندانستم که آن چیست
چون فراغت از حاجت دست داد گفتم یا رسول الله این چیست که تو آنرا فرا گرفته آنحضرت
جامه را بکشاد دیدم که حسن و حسین بر ران آنحضرت اند انگاه فرمود این هر دو پسران من اند
و پسران دختر من اند خداوندا من این هر دو را دوست میدارم تو نیز این هر دو را دوست دار
و دوست دار کسی که این هر دو را دوست دارد و روایت کرده است ترمذی از انس
رضی الله عنه که از سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرسیده شد که کدام اہلبیت بسوی تو محبوب تر اند
فرمود حسن و حسین و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه را میفرمود که هر دو پسران مرا بخوان و آن هر دو را

می بوئید و با خود می چسبانید ترمذی گوید که این حدیث غریب من حدیث انس ذر روایت کرده است
امام احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم از بریده رضی الله عنه که پیغامبر خدا
صلی الله علیه وسلم روزی خطبه میخواند ناگاه حسن وحسین آمدند و بر ایشان پیراهن سرخ بود
ایشان میرفتند و از لغزش می افتادند رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا دیده از منبر فرود آمد
و ایشانرا برداشت و پیش خود نهاد و گفت که الله تعالی راست فرموده انما اموالکم
واولادکم فتنة یعنی نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه این هر دو پسر را دیدم که میرفتند
و می افتادند صبر نتوانستم کرد تا آنکه سخن خود را بریدم و ایشانرا برداشتم ترمذی گفته که این حدیث
غریب ذر روایت کرده است طبرانی در معجم کبیر از عقبه بن عامر رضی الله عنه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود حسن وحسین دو گوشواره عرش اند اما باوی نیاویخته ذر روایت کرده است
امام احمد و ابن ابی شیبه و طبرانی در معجم کبیر از ابی هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود خداوندا من این هر دو را یعنی حسن وحسین را دوست میدارم پس تو ایشانرا دوست بدار
و دشمن دار آنرا که ایشانرا دشمن دارد ذر روایت کرده است امام احمد در مسند از عطا
از مردی از صحابه رضی الله عنهم که رسول الله صلی الله علیه وسلم حسن وحسین را با خود ضم میکرد
و میفرمود خدایا من ایشانرا دوست میدارم تو ایشانرا دوست بدار و از سلمان رضی الله عنه
مثل این روایت کرده ذر روایت کرده است ابونعیم در حلیه و ابن عساکر از سلمان رضی الله عنه
ذر روایت کرده است ابونعیم از ابی هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه
دوست دارد حسن وحسین را دوست دارم من او را و کسیکه من او را دوست دارم دوست دارد

اورا خدا تعالی دکسیکه دوست دارد او را خدا تعالی داخل سازد او را در جنات نعیم وکسیکه
دشمن دارد آن هردو را یا ستم کند بریشان دشمن دارم او را وکسیکه او را دشمن دارم دشمن دارد
او را خدا تعالی وکسیکه دشمن دارد او را خدا تعالی داخل سازد او را در آتش دوزخ و باشد او را
عذاب پاینده و در روایت کرده ست حاکم از سلمان رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حسن وحسین فرزندان من اند کسی که آن هر دو را دوست دارد دوست داشت مرا
وکسیکه مرا دوست دارد دوست داشت خدا را وکسیکه دوست داشت خدا را داخل کند او را
در بهشت وکسیکه دشمن دارد آن هر دو را دشمن داشت مرا وکسیکه مرا دشمن داشت دشمن دارد
او را خدا تعالی وکسیکه او را دشمن دارد خدا تعالی داخل کرداند او را در آتش دوزخ سیوطی گفته
که حاکم تصحیح این حدیث نموده اما دیگر محدثان او را تعقب کرده اند در روایت کرده ست طبرانی
در معجم کبیر از ابن مسعود رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه مرا دوست میدارد
باید که این هر دو را یعنی حسن وحسین را دوست بدارد در روایت کرده ست ابن عساکر
از ابان از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسی از شما از مجلس خود برنخیزد مگر
برای حسن وحسین یا ذریت ایشان در روایت کرده ست ابو یعلی و ابن شاهین در کتاب السنه
از عمر رضی الله عنه که گفت دیدم حسن وحسین را که بر دوش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم سوار اند
گفتم زیر شما بهترین اسپ ست صرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آن هر دو بهترین سواران
اند در روایت کرده ست طبرانی از یعلی بن مره رضی الله عنه که گفت روزی پیش سرور عالم
صلی الله علیه وسلم بودیم ناگاه ام ایمن حاضر شده معروض داشت که یا رسول الله حسن وحسین گم شده اند

داین در وقت ارتفاع روز واقع گردید آنحضرت مردم را فرمود برخیزید و فرزندان مرا بطلبید
هر مرد راهی در گرفت و من جانبی که رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته بود در گرفتم تا آنکه به پایین کوه
رسید دید که حسن و حسین با یکدیگر چسپیده اند و ماری بزرگ که شعله از دهان او بمثابه آتش می آید
بردم استاده است رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوی او شتاب کرد مار خونخوار التفات کرده
مخاطب بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گشت و از ان بعد و ربعضی از سوراخها خزید
رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک شاهزادگان درآمد و هر دو را از یکدیگر جدا کرد و روی ایشانرا
مسح فرمود و گفت مادر و پدر من فدای شما باد چه چیز گرامی کرد شما را بر خدا تعالی پس یکی را بر دوش
راست و دیگری را بر دوش چپ نشاند گفتم خوشا زندگانی ست مر شما را چه بهتر ست سواری شما
نبی صلی الله علیه وسلم فرمود بهتر سوارانند این هر دو و پدر ایشان از ایشان بهتر ست و روایت
کرده ست امام احمد و ابن ماجه در سنن و در کتاب الادب و ابن ابی شیبه در امهرفری و در مثال
از یعلی بن مره عامری رضی الله عنه که روزی حسن و حسین رضی الله عنهما دوان نزد سرور عالم
صلی الله علیه وسلم درآمدند نبی صلی الله علیه وسلم ایشانرا با خود ضم کرد و فرمود که فرزند بخل آورنده و جبن
آورنده ست یعنی اولاد مرد را باعث جبن و بخل میشوند چه انسان مال را جهت فرزندان خود
جمع میسازد و از جود و بخشش بخل سے نماید و از جنگ جبن اختیار میکند تا بحیات ماند و تربیت
اولاد نماید حافظ عراقی گفته که سند این حدیث جید ست و امام احمد بدیگر طریق از یعلی آورده
گفت دیدم حسن و حسین را که بسوی نبی صلی الله علیه وسلم شتاب میکنند هرگاه یکی از ایشان
بنزدیک سید رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود در گردن انداخته بوسید

از ان بعد دیگری در رسید آنحضرت دست دیگر در گردنش انداخته بوسید و فرمود خداوندا من
ایشانرا دوست دارم پس تو این هر دو را دوست بدار بدرستیکه فرزند بخل آورنده و جبن آورنده است
و آخر پامالی که پامالی کرد پروردگار به وج بود و روایت کرده است امام احمد و حمیدی در مسند خود
از عمر بن عبد العزیز گفت که زن صالحه خوله بنت حکیم گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکی از پسران دختر خود را بکنار گرفته بر آمد و فرمود والله شما بر جبن می آورند و به بخل می آورند
و بدرستیکه شما از ریحان خدای عز و جل اند و آخر پامالی که پامالی کرد پروردگار به وج بود حافظ
عسقلانی در اطراف المسند گفته که در سند این حدیث انقطاع است ترمذی گفته که نمیدانیم
عمر بن عبد العزیز را از خوله سماعت کرده است وج بفتح واو و تشدید جیم نام وادی است
بطایف مراد از پامالی جنگ و قتال است و معنی حدیث اینست آخر جنگ که خدا تعالی
با کفار واقع نموده غزوه وج بود که سرور عالم صلی الله علیه وسلم از ان بعد با کفار جنگ نفرمودند
مگر به تبوک رفته بودند لیکن در انجا جنگ بوقوع نپیوست و مراد از جنگ وج بعضی غزوه طایف
گفته اند و بعضی غزوه حنین و در حقیقت گویا هر دو واحد اند چه در حنین با هوازن و ثقیف مقابله دست
داد کفار از انجا رو به هزیمت نهاده در قلعه طایف متحصن گشتند و سرور عالم صلی الله علیه وسلم
قلعه را بمحاصره در آوردند از جانبین تیر اندازی میگشت و چند کس از فریقین بقتل رسیدند
و چون فتح آن اهم نبود و امری از جانب الهی درباره فتح آن نشده از انجا کوچ کردند و روایت
کرده است ابن عساکر از جابر رضی الله عنه که گفت روزی نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم
در آمدم دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قوائم چهارگانه میرفت و بر پشت وی صلی الله علیه وسلم

حسن و حسین نشسته اند و وی صلی الله علیه وسلم میفرمود شتر شما بهتر است و شما دو تنک بهتر آید
و از طریق دیگر روایت کرده که جابر گفت نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمدم آنحضرت
حسن و حسین را بر پشت خود نشانده میرفت گفتم شتر شما بهتر شتران است رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود این هر دو بهتر سواراناند و روایت کرده است ابن ابی شیبه از ابی هریره رضی الله عنه
که گفت دیده اند این هر دو چشمان من و شنیده اند این هر دو گوش من رسول الله صلی الله علیه وسلم را
که دست حسن یا حسین میگرفت و میفرمود سوار شو ای چشم پشه پس کودک پای خود بر پای
نبی صلی الله علیه وسلم می نهاد و بعد از آن او را برداشته بر سینهٔ مبارک خود می نهاد و میفرمود
دهن خود بگشا و بوسه میداد و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم تو او را دوست بدار
و روایت کرده است امام احمد و ابن عساکر از ابی هریره رضی الله عنه که گفت همراه رسول الله
صلی الله علیه وسلم نماز عشا میکردیم چون بسجده میرفت حسن و حسین برجسته بر پشت مبارک
رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار می شدند و چون سر از سجده بر میداشت ایشانرا نرم گرفته
بر زمین میگذاشت چون باز بسجده میرفت باز سوار میگشتند و چون نماز فارغ شد ایشان را
بر زانوی خود نشاند و من برخاسته عرض کردم یا رسول الله ایشانرا بسوی مادر ایشان میرسانم
درین اثنا برقی درخشید آنحضرت ایشانرا فرمود که از مادر خود ملحق شوید ابوهریره گوید که آن روشنی
همانطور بود تا آن هر دو نزد مادر خود رسیدند و روایت کرده است امام احمد از عبد الله بن شداد
بن الهاد از پدر خود که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت یکی از دو نماز آخر روز که ظهر یا عصر
بود تشریف آورد و حسن یا حسین را بر داشت و چون وی صلی الله علیه وسلم پیش صف برفت

آن فرزند را نهاد و تکبیر نماز گفت و نماز ادا کرد و او در اثنای نماز در یک سجده درنگ بسیار کرد
راوی گوید من سر برداشتم ناگاه دیدم که آن پسر بر پشت نبی صلی الله علیه وسلم نشسته است
و آنحضرت سر در سجده نهاده اند من باز سر بسجده نهادم چون از نماز فارغ شد مردم عرض کردند که
یا رسول الله در اثنای نماز سجده دراز کردی بحدیکه ما گمان بردیم که امری نو حادث شده است یا
بآنحضرت وحی میشود فرمود هیچ یکی ازین نبود لیکن پسر من مرا بمثابهٔ شتر ساخته بر پشت من
سوار شده بود پیش از ادای حاجت او تعجیل نمودن مکروه دانستم و از ابی سعید و ابن عمر رضی الله عنهما
نیز مثل این مروی است و روایت کرده است ابن عساکر از ابن عباس رضی الله عنهما گفت عباس
رضی الله عنه در ایام بیماری نبی صلی الله علیه وسلم بنابر عیادت در آمد و آنحضرت را بر داشته بر تخت
نشانید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای عموی من خدا تعالی ترا برداراد بعد از ان عباس
عرض کرد که یا رسول الله اینک علی دستوری میخواهد آنحضرت او را دستوری داد علی رضی الله عنه
در آمد و با وی حسن و حسین بودند عباس گفت که یا رسول الله این اولاد تواند فرمود ایشان
اولاد تو نیز اند پس فرمود آیا تو ایشان را دوست میداری گفت دوست میدارم فرمود دوست
دارد ترا خدا تعالی چنانکه تو ایشان را دوست میداری مخفی نماند که عادت عرب بود که اولاد دختر را
اولاد خود نمیدانستند چنانکه شاعر گفته است ؎ بنونا بنو ابنائنا و بناتنا: بنوهن ابناء الرجال
الاباعد؛ یعنی پسرکان ما و دختران ما فرزندان ما هستند پسرکان پسران مردان اباعد اند
ازین خیال عباس سوال کرد که آیا ایشان پسران تو اند آنحضرت آنرا تسلیم نموده فرمود که هرگاه تو
عم ایشانست اولاد تو نیز خواهند بود و روایت کرده است ابن شاهین از علی رضی الله عنه

که روزی پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم در موضع جنائز تشریف میداشت ناگاه حسن وحسین نمودار شدند
و با یکدیگر کشتی میکردند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هان ای حسین بگیر حسن را علی رضی الله عنه
که دران جا نشسته بود عرض کرد که یا رسول الله بر حسن تحریص میفرمائی و او در عمر زیاده ست رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود اینک جبرئیل استاده میگوید هان ای حسین بگیر حسن را سندش لا باس ست
مگر اینکه دران انقطاع ست و روایت کرده ست ابو یعلی از ابی هریره رضی الله عنه که روزی
حسن وحسین رضی الله عنهما روبروی رسول خدا صلی الله علیه وسلم کشتی میکردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمودن گرفت که هیه حسین فاطمه رضی الله عنها عرض کرد که یا رسول الله هیه حسین چرا میفرمائی فرمود
جبرئیل میگوید هیه حسین و روایت کرده ست طبرانی در معجم کبیر وخطیب وابن عساکر از طریق ابن لهیعه
از ابی عشانه از عقبه بن عامر رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون اهل بهشت
بهشت در آیند وی خواهد گفت که ای پروردگار ما یا وعده نکرده بودی که مرا به دو رکن از ارکان
خود آراسته کنی پروردگار خواهد فرمود آیا ترا بحسن وحسین آراسته نکردم پس جنت میخرامد خرامیدنی
چنانکه عروس میخرامد سند این حدیث مضطرب ست ابن عساکر گفته که این حدیث از ابن لهیعه
از ابی عشانه مرسلا نیز مروی گشته و در روایتی آمده که ابی عشانه گفت که مرا رسیده ست و رفع آن
بسوی نبی صلی الله علیه وسلم نکرده و این ابو عُشانه بضم عین مهمله وتشدید شین معجمه و بعد از الف نون
ست کنیت حی بن یومن و وی ثقه ست مشهور و روایتی که بعد ازان اند در ایشان کلام ست و از جهت
ابن جوزی این حدیث را در موضوعات ذکر کرده وگفته که در سند این حدیث احمد بن رشدین ست
و وی کذاب ست وشیخ او حمید بن علی بجلی لیس بشئ وابن لهیعه حالش معروف ست شیخ جلال الدین سیوطی

ذکر

در کتاب لآلی المصنوعه از طبرانی نقل کرده که این حدیث را از ابن لهیعه جز حمید کسی روایت نکرده

و از و ابن رشدین و ابن یونس میگوید که ابن لهیعه از حفاظ حدیث و اهل صنعت بود و ابن عدی گفته

که او صاحب احادیث کثیره است و بحدیث مصر حفاظ از و روایت کنند و بر وی انکار چندی اشیا

می نمایند و باوجود ضعف حدیثش را می نویسند و روایت کرده است از وی از طریق ابو مخنف لوط

بن یحیی از کلبی از ابی صالح از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون الله تعالی

جنت را آفرید فرمود آیا راضی نمیشوی که بحسن و حسین دو رکن ترا آراسته کردم جنت از سر خود

بخرامید چنانکه عروس شب عرس میخرامد و اهتزاز کرد پس الله تعالی فرمود چرا میخرامی عرض کرد از باعث

شوق که بسوی ایشان دارم در سندش لوط و کلبی است ابن جوزی میگوید که همچنان این را روایت

کرده است آنرا ابن حبان از طریق حسن بن صابر کسائی از وکیع از هشام بن عروه از عروه از عائشه

رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چون الله تعالی جنت فردوس را آفرید عرض کرد

ای پروردگار مرا آراسته کن پس او را وحی شد که ترا بحسن و حسین آراسته کرده ام ابن جوزی گفته

که این حدیث موضوع است و حسن بن صابر جدا منکر الروایه است و در میزان گفته که انه کذاب

و این حدیث را طریق دیگر است از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که جنت

بر دوزخ فخر کرد و گفت که من از تو بهترم دوزخ گفت بلکه من از تو بهترم بهشت پرسید سبب

بهتری تو چیست دوزخ گفت در من جبابره و نمرود و فرعون اند پس الله تعالی بسوی بهشت وحی

فرمود که فروتنی مکن هر آئینه دو رکن ترا بحسن و حسین آراسته میکنم جنت بخرامید چنانکه عروس

میخرامد روایت کرده است این را طبرانی در معجم اوسط و گفته که عباد بن صهیب متفرد گشته سیوطی

میگویند که وی احد الثقات نیست و روایت کرده ست ابن عساکر از عمر رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فاطمه و علی و حسن و حسین در حظیرهٔ قدس اند در قبهٔ سفید که سقف آن عرش پروردگار ست و در سند این حدیث زیاد تو بالی ست دارقطنی گفته که وی حدیث وضع میکند و ابن الجوزی آنرا در موضوعات آورده سیوطی گفته که این حدیث از طریق دیگر ست روایت کرده ست طبرانی از ابی موسی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین روز قیامت زیر عرش در قبهٔ خواهند بود در سند این جبار طائی ست و وی ضعیف ست و روایت کرده ست بیهقی از ام سلمه رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که این مسجد حرام ست بر هر زن حایض و بر مرد جنب مگر بر محمد و اهل بیت او علی و فاطمه و حسن و حسین و سند این حدیث ضعیف ست و روایت کرده ست ابونعیم در کتاب معرفت و دیلمی از جابر رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم را شنیدم که علی بن ابیطالب را میفرمود ای ابو الریحانتین بر تو سلام باد ترا وصیت میکنم بهر دو ریحانهٔ من از دنیا و درین قلیل روزها هر دو رکن تو خواهند افتاد و الله تعالی خلیفهٔ من ست بر تو چون رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت علی فرمود که این یکی از دو رکن من ست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود و چون فاطمه رضی الله عنها وفات یافت فرمود این رکن دوم ست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود و در سند این حدیث حماد بن عیسی ست غریق جحفه و وی ضعیف ست و روایت کرده ست ابن مردویه از علی رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مثال من مثال درختی ست که من اصل آن درختم و علی شاخهای آن و حسن و حسین میوهٔ آن و شیعهٔ ما برگ آن و می آید از پاک مگر پاک

در سند این حدیث عباد بن یعقوب ست و وی رافضی ست احادیث منکر روایت میکند ابن جوزی
این حدیث را در موضوعات روایت کرده و این حدیث را طریق دیگرست روایت کرده است
حاکم در مناقب فاطمه رضی الله عنها از محمد بن حیویه همدانی از اسحق از عبد الرزاق از پدر خود از میناء
بن ابی میناء مولای عبد الرحمن بن عوف که گفت از من اخذ نمایید پیش از آنکه احادیث اباطیل
مخلوط شوند شنیده ام رسول الله صلی الله علیه وسلم را که میفرمود من درختم و فاطمه شاخهای آن
و علی لقاح آن و حسن و حسین ثمرهٔ آن و شیعهٔ ما برگ آن و اصل آن درخت در جنت عدن ست
این حدیث را ابن الجوزی در موضوعات آورده و میناء تابعی ست ساقط الحدیث ابو حاتم گوید که
وی کاذب بود و ابن معین گفته که وی ثقه نیست و محمد بن حیویه متهم ست بکذب و جوزجانی گفته که
بنا بر مذهبی او ائمه حدیث او را انکار کرده اند و یعقوب بن سفیان گفته که وی ثقه و مامون نیست
و ابو زرعه گوید که وی قوی نیست ترمذی گفته که مناکیر روایت میکند عقیلی گفته که متابعت بر هیچ یکی
از حدیث او نکرده میشود و ابن عدی گفته که وی در تشیع غلو میکرد بنا بر آن بر حدیث او ثنا نمیکنند
و آنچه حاکم گفته که میناء نبی صلی الله علیه وسلم را یافته و از وی سماعت کرده مردود ست چه میناء خود خبر
داده که ولادت وی بعد از نبی صلی الله علیه وسلم بوده و در اصل میناء این حدیث را از مولای خود عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه روایت کرده و در روایت حاکم وهمی دیگرست چه عبد الرزاق از پدر خود روایت
کرده و وی از میناء از جد خود و شاید که این وهم از ابن حیویه ست از برای آنکه ابن عدی
در کامل از حسن بن علی بن عیسی بن ابی عبد الغنی از عبد الرزاق از پدر خود از میناء بن ابی میناء
از عبد الرحمن روایت کرده و روایت کرده ست امام احمد و ابن عدی از طریق عثمان بن عبد الله شامی

از عبد الله بن لهیعه از ابی الزبیر مکی از جابر رضی الله عنه که گفت علی رضی الله عنه در عرفات

به پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاضر بود وی صلی الله علیه وسلم به علی اشاره میکرد و میگفت که نزدیک

بیا چون او بآنحضرت نزدیک شد فرمود پنجهٔ تو در پنجهٔ من بنه و گفت ای علی من و تو از یک درخت

مخلوق اند من اصل آن درخت ام و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آن کسیکه یکی از آن شاخها

بگیرد الله تعالی او را در جنت داخل خواهد کرد ای علی امت من اگر روزه دارند تا بمثابهٔ خیمه ها شوند

و نماز گذارند تا بحدیکه برمثال صنجها گردند از ان بعد ترا دشمن بدارند هر آینه الله تعالی آنها را در دوزخ

بزور خواهد انداخت ابن عدی گفته که این حدیث را بجز عثمان شامی کسی روایت نکرده و او را احادیث

موضوع اند و ابن جوزی گفته که وی وضاع ست و روایت کرده ست ابن عدی از طریق موسی بن

نعیمان از لیث بن سعد از ابن جریج از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود من درخت ام و فاطمه حمل آن و حسن و حسین میوهٔ آن و محبان اهلبیت برگ آن حتما حتما

ابن جوزی گفته که این حدیث موضوع ست و موسی لا یعرف و سیوطی در نکت البدیعات گفته که

این را ابن جوزی از حدیث علی وارد کرده و گفته که در سند این عباد بن یعقوب ست و وی

رافضی ست لیکن بخاری در صحیح خود حدیثی مقرون از عباد روایت کرده و وی صدوق ست

و ابو حاتم توثیق وی کرده و حاکم گفته که ابن خزیمه هرگاه از وی روایت میکرد میگفت که حدثنا

الثقة فی روایته المتهم فی رایه عباد بن یعقوب و روایت کرده ست ابن حبان از ابن عمر رضی الله عنهما

گفت که بر حسن و حسین دو تعویذ بودند که از موهای کوچک بازوی جبریل آگنده ابن جوزی گفته که این

حدیث موضوع ست و آفت در آن کدیمی ست و سیوطی گفته که این حدیث را خطیب از طریق دیگر

از خلاد بن یحیی آورده و ازان تهمت کذبی مرتفع گشت و روایت کرده ست خطیب از ابن عباس
رضی الله عنهما گفت روزی نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودم و بر زانوی چپ آنحضرت
فرزندش ابراهیم نشسته و بر زانوی راست حسین بن علی بوده و نبی صلی الله علیه وسلم
گاه این را بوسه میداد و گاه آنرا ناگاه جبریل از طرف رب العالمین جلشانه بوحی در آمد و چون آن حالت
از آنحضرت منکشف شد فرمود که جبریل از طرف پروردگار من در آمد و گفت ای محمد پروردگار تو
سلام گفته و فرموده که من این هر دو را بتو مجتمع نخواهم گذاشت یکی را ازین دو بعوض دیگری فدا کن
پس آنحضرت بسوی ابراهیم دیده گریست ازان بعد بحسین نگاه کرده بنالید و فرمود ابراهیم
که مادرش کنیزک ست چون وفات یابد بجز من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه ست
و پدرش علی فرزند عموی من و گوشت و خون من و هرگاه این بمیرد دختر من اندوهگین خواهد شد
و فرزند عموی من غمگین خواهد گشت و من در اندوه خواهم افتاد و من اندوه خود بر اندوه آن هر دو
اختیار کردم و بجبرئیل فرمود ای جبریل فدا دادم حسین را با براهیم پس بعد سه روز ابراهیم
وفات یافت ازان بعد هرگاه حسین نزد نبی صلی الله علیه وسلم آمدی آنحضرت او را بوسه دادی
و با سینهٔ مبارک خویش ضم کردی و ثنایای او را مکیدی و فرمودی که من فدایم از کسیکه فدا کردم
از وی فرزند من ابراهیم را ابن جوزی گوید که این حدیث موضوع ست و آفت درین از باب
نقاش ست و دارقطنی گفته که این حدیث باطل ست و گمان می برم که نقاش را بر سبب ابوالحمد
بن صاعد موضوع واقع شده و وی گمان برد که این از احادیث صحیحه ست و خود از وی شنیده
پس او را روایت نمود و روایت کرده ست ابن عدی از ابی هریره رضی الله عنه که

رسول الله صلی الله علیه وسلم پنج بار سجده نمود که دران رکوع نکرد و فرمود که جبریل نزد من در آمد
وگفت بتحقیق الله تعالی دوست میدارد فاطمه را پس من بسجده در آمدم وسر از سجده برداشتم
بار دوم جبریل در رسید وگفت که دیگر بار الله تعالی فاطمه را دوست میدارد من بسجده در افتادم
پس باز آمد وگفت که الله تعالی حسن وحسین را دوست میدارد من بسجده رفتم باز پس آمد
وگفت که الله تعالی دوست میدارد آنکس را که دوست میدارد آن هر دو را من سجده نمودم
دیگر باز آمد وگفت الله تعالی دوست میدارد آنکس را که دوست میدارد آن هر دو را من سجده
کردم ابن عدی گفته که انکذب بارد در روایت کرد وست ابن عدی از انس رضی الله عنه که
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه مرا دوست میدارد باید که علی را دوست دارد وکسیکه
علی را دوست میدارد باید که فاطمه را دوست دارد وکسیکه فاطمه را دوست میدارد باید که حسن و
حسین را دوست دارد واهل جنت خوشی میکنند ومسارعت می نمایند بدیدار ایشان ومحبت
ایشان ایمان ست وبغض ایشان نفاق وهر که دشمن دارد مر کسی را از اهل بیت من بالیقین از
شفاعت من محروم خواهد ماند ومن نبی کریم ام الله تعالی مرا بصدق وراستی فرستاد ای اهل بیت
مرا دوست دارید وعلی را دوست دارید ابن عدی گفته که این حدیث باطل ست وابن جوزی
در موضاعات آورده **تنبیه** احادیثیکه از جوامع ومسانید بدان ظفر یابند درین
اوراق آنرا جمع نمود واحادیث موضوعه که درین باب بنظر رسیده هم نوکر بر خامه کرده تا استقصای
اعم وفایده اتم باشد وطالب از روایت آن اجتناب ورزد اما چند احادیث که کاشفی در روضه آورده
مثل حدیث اعرابی در آوردن اهو بره ومثل آمدن جبریل در صورت دحیه کلبی وتجسس نمودن

آن هردو شاهزاده سبب را ازجیب دمی الحدیث بسبب عدم وثوق به نقلش دراینجا ارقام نموده در
ثبوت چنین احادیث نظرست واحادیث صحیحه که برشان آنحضرت دلالت میدارند کافی اند
جلسهٔ دوم دربیان آنکه صحابه کرام تعظیم آن امام همام می‌نمودند رضی الله عنهم ناقلان آثار وحاملان
اخبار چنان تحریر نموده اند که اصحاب سرور انام علیه وعلیهم الصلوة والسلام امام حسن وحسین را
رضی الله عنهما نهایت اعزاز واکرام می‌نمودند وغایت تعظیم واحترام بجا می‌آوردند چنانچه
صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده که ارقبوا محمدا فی اهل بیته یعنی نگاه دارید محمد صلی الله علیه وسلم
را دراهل بیت او ومیفرمود قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد من هرآینه دوست ترست
ازانکه قرابت خود را وصل کنم رواه البخاری وروایت کرده ابن سعد از جعفر بن محمد از پدر خود
که یکبار نزد عمر رضی الله عنه از یمن حله‌ها درآمدند وی رضی الله عنه مردم را پوشانید بامدادان
مابین قبر شریف ومنبر نشسته بود که مردم حله‌ها پوشیده نزد وی می‌آمدند وسلام میکردند ودعا میدادند
ناگاه حسن وحسین رضی الله عنهما از خانهٔ مادر خود بیرون آمدند ومردم را شکافته دررسیدند وآن
هردو شاهزاده ازان حله‌ها عاری بودند عمر رضی الله عنه را بمشاهدهٔ این حال چین ندامت وشرمندگی
برجبین طاری شد وگفت بخدا سوگند که دراینجا برای لباس شما هیچ نیست مردم گفتند ای امیر المومنین
رعایا را لباس مرحمت فرمودی این شرمندگی از برای چیست عمر گفت که این هردو پسر مردم را
تخطی کرده رسیدند وبربدن ایشان حله ازین حله‌ها نیست وهیچ یک حله بسبب کلانی بر بدن ایشان
راست نمی‌آید ازان بعد بعامل یمن نگارش فرمود که بنابر حسن وحسین رضی الله عنهما دو عدد حله جلد
روانه نماید وتا دراین باب توانی روا ندارد عامل یمن حسب حکم امیر دو حله روانه ساخت آنحضرت هردو شاهزاده را پوشانید

و روایت کرده است ابو عبیده در کتاب الاموال و ابن سعد از جعفر بن محمد از پدر خود که عمر رضی الله عنه
عطای حسن و حسین رضی الله عنهما موافق عطای پدر ایشان علی رضی الله عنه مقرر کرده بود و روایت
کرده است ابن سعد و ابن راهویه و خطیب در تاریخ خود از حسین بن علی رضی الله عنهما که روزی عمر
رضی الله عنه بر منبر سوار بود من نزدیک او در آمدم و گفتم از منبر پدر من فرود آی و بر منبر پدر خویش
سوار شو عمر گفت پدر مرا منبر نبود و مرا همراه خود نشانید چون فرود آمد بمنزل خویش شتافت و گفت
ای فرزند ترا کدام این تعلیم کرده گفتم احدی مرا تعلیم نکرده انگاه گفت چرا تو نزدیک ما نیائی
پس روزی نزدیک او رفتم دیدم که بمعاویه خلوت میکند و ابن عمر بر دروازه ایستاده است که هنوز
او را اذن نداده من از معاینهٔ این حال مراجعت کردم از ان بعد باز عمر با من ملاقی شد و گفت
ای فرزند ترا ندیدم که نزد من آمدی گفتم روزی آمده بودم لیکن تو با معاویه خلوت داشته بودی
و ابن عمر را دیدم که هنوز ماذون نشده از ان مراجعت نمودم فرمود تو باذن سزاوار تر هستی از
عبد الله بن عمر و دست خود بر سر خویش نهاده گفت که نه پوشانید در سرهای ما آنچه بینی مگر الله بعد از ان
شما ها و روایت کرده است ابن سعد از بختری که گفت روزی عمر رضی الله عنه بر منبر خطبه میخواند ناگاه
حسین بن علی رضی الله عنهما باستاد و گفت فرود آی از منبر پدر من عمر گفت این منبر پدر تست منبر پدر من
نیست کدام ترا باین امر کرده و درین اثنا علی رضی الله عنه بر پای استاد و گفت یا امیر المومنین کسی او را
باین امر نکرده پسر خود را فرمود ای بیوفا ترا بدره خواهم آورد عمر گفت برادر زادهٔ مرا بدره مزن راست
گفت که منبر پدر او ست مرویست که عمرو بن العاص رضی الله عنه روزی در سایه کعبه نشسته بود ناگاه دید
که حسین رضی الله عنه می آید عمرو گفت این کس یعنی حسین رضی الله عنه دوستترین اهل زمین است نزد اهل آسمان

دمروی ست که ابو هریره رضی الله عنه از نعل امام حسین رضی الله عنه خاک می افشاند حسین رضی الله عنه

میفرمود که ای اباهریره با من چنین مکن ابو هریره میگفت که مرا بگذار بخدا سوگند اگر مردم بدانند

آنچه میدانم مرا به ترا بر گردنهای خود خواهند بر داشت **مجلس پنجم** در احادیثیکه

اشعار بر قتل آن فرزند سید ابرار دارند رضی الله عنه روایت کرده ست ابن سعد و طبرانی

از عایشه رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که جبریل مرا خبر داد که فرزندم حسین پس از

من بزمین طف مقتول خواهد شد و این خاک مرا داده گفت که این خاک خوابگاه اوست

روایت کرده ست ابن سعد و بیهقی و ملا از طریق ابی سلمه بن عبد الرحمن گفت که در حجره عایشه

رضی الله عنها مر رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بالاخانه بود که هرگاه اراده ملاقات جبریل میکرد بران

سوار می شد یکبار وی صلی الله علیه وسلم بران سوار شد و عایشه را امر کرد که تا احدی بران نیاید ناگاه

حسین رضی الله عنه بران سوار شد و عایشه ندانست جبریل پرسید که این کیست وی صلی الله علیه وسلم

فرمود پسر من ست داو را گرفته بر ران خود نشاند جبریل علیه السلام گفت امت تو این را خواهند کشت

وی صلی الله علیه وسلم پرسید که آیا امت من خواهند کشت گفت آری اگر خواهی ترا زمینی که بران

کشته خواهد شد می نمایم آنگاه جبریل بسوی طف بعراق اشاره کرد و خاک سرخ از انجا گرفته

وی صلی الله علیه وسلم را بنمود و گفت که این خاک از خوابگاه اوست و این حدیث را بیهقی از طریق دیگر از

ابی سلمه از عایشه موصولا روایت کرده و روایت کرده ست حاکم و بیهقی از ام الفضل بنت حارث

رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که جبریل در آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند من

یعنی حسین را خواهند کشت و برای ملاحظه من خاک سرخ بیاورد و لفظ بیهقی در دلایل چنان ست

که ام الفضل رضی الله عنها نزد سرور عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و عرض کرد که یا رسول الله امشب خوابی
بد دیده ام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آن چیست ام الفضل گفت دیدم گویا پاره از جسد تو بریده
در آغوش من نهاده اند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوابی نیک دیدی انشاء الله فاطمه
پسری خواهد زائید که در کنار تو خواهد بود پس فاطمه حسین را زائید و در کنار من بود چنانکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود ام الفضل گوید روزی نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و پسر را در کنار
وی صلی الله علیه وسلم نهادم ازان بعد مرا قدری التفات شد ناگاه دیدم که از چشم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اشک جاری ست گفتم مادر و پدرم فدای تو باد حال چیست فرمود جبریل بیامد و مرا
خبر داد که امت من این فرزند مرا خواهند کشت گفتم این پسر گفت آری و برای ملاحظه من خاک
سرخ بیاورد و روایت کرده ست عبد بن حمید و طبرانی در معجم کبیر از ام سلمه رضی الله عنها که گفت
روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه من آرام میفرمود و من بر در حجره نشسته بودم ناگاه حسین
رضی الله عنه در آمد من او را گرفتم باندیشه آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم را از خواب بیدار کند
ازان بعد بکاری مشغول گشتم و ازان پسر غافل شدم حسین اندرون رفت و بر شکم مبارک
وی صلی الله علیه وسلم نشست ناگاه آواز گریه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم شتافتم و گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند از آمدن این پسر خبر نداشتم وی صلی الله علیه وسلم فرمود نی مگر اینکه جبریل در آمد و این را
دید که بر شکم من نشسته ست و گفت که آیا تو این را دوست میداری گفتم آری گفت عنقریب
امت تو این را خواهند کشت آیا بنمایم ترا خاکی که دران کشته خواهد شد گفتم آری جبریل جناح خود برد و این
خاک آورد و من خاک را در دست مبارک وی صلی الله علیه وسلم دیدم که رنگ سرخ میداشت

ودی صلی الله علیه وسلم میگریست و میگفت کاش بدانم که بعد از من کدام کس ترا خواهد کشت و در روایت
کرده است ابن ماجه و طبرانی در معجم کبیر و ابو نعیم از مطلب بن عبد الله بن حنطب از ام سلمه رضی الله عنها
گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من نشسته امر کرد که احدی نزد خود باز نیاید من
در پاسبانی این امر نشسته بودم ناگاه حسین نزد وی صلی الله علیه وسلم رفت و من آواز گریهٔ وی صلی الله علیه وسلم
شنیده رفتم دیدم که حسین در آغوش آنحضرت یا از پهلوی آنحضرت نشسته است و آنحضرت سر او را
مسح میکرد و می نالید عرض کردم بخدا سوگند از آمدن او خبردار نگشتم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
جبریل در خانه با ما بود مرا گفت که آیا تو این را دوست میداری گفتم آری حب دنیاوی میدارم
جبریل گفت امت تو عنقریب این را خواهند کشت بر زمینی که کربلا نام دارد و خاکی از آن موضع گرفته
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و هنگامی که حسین رضی الله عنه در آن سرزمین محبوس گشت پرسید که
نام این موضع چیست گفتند کربلا گفت راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم زمین کرب و بلاست
و در روایت کرده است ابن راهویه و بیهقی و ابو نعیم از ام سلمه رضی الله عنها که روزی رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از خواب اندوهگین بیدار شد و در دست مبارک وی صلی الله علیه وسلم خاکی بود سرخ آن را
میگردانید گفتم یا رسول الله این چه خاکست فرمود جبریل مرا خبر داد که این پسر یعنی حسین در زمین
عراق کشته خواهد شد و این خاک آن سرزمین است و در روایت کرده است ابو نعیم از ام سلمه
رضی الله عنها که گفت حسن و حسین در خانهٔ من بازی میکردند که جبریل نازل شد و گفت ای محمد
امت تو پس از تو این فرزند ترا خواهند کشت و اشاره بسوی حسین کرد و خاکی بیاورد و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آن خاک را بشمید و فرمود بوی کرب و بلاست و فرمود ای ام سلمه هرگاه این خاک

متبدل بخون گردد تو بدان که این پسر من مقتول شده روایت کرده ست امام احمد از عایشه یا از
ام سلمه رضی الله عنها که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که فرشته بخانهٔ من درآمد که گاهی پیش ازین بخانهٔ
من نیامده بود و مرا گفت که این فرزند تو حسین کشته خواهد شد اگر میخواهی خاک زمینی که در آن کشته خواهد شد
ترا می نمایم پس خاک سرخ در آورد مخفی نماند که امام احمد این حدیث را از مسند عایشه یا ام سلمه
بسبیل شک آورده اما عبد الرزاق این را بغیر شک از ام سلمه روایت کرده و ملا داود ابن احمد در زیادات
مسند از ام سلمه روایت کرده و دران گفته که ام سلمه گفت ازان بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا
مشتی از خاک سرخ داد و فرمود که این خاک آن سرزمین ست که حسین در انجا کشته خواهد شد
هرگاه این خاک خون گردد معلوم کنی که حسین کشته شد ام سلمه رضی الله عنها گوید من آنخاک را در شیشهٔ
نهادم و میگفتم روزی که این خاک بخون متبدل شود هر آینه روز عظیم ست و در روایتی آمده ام سلمه
گفت که من آنخاک را در روزی که حسین کشته شد دیدم که خون شده ست و در روایتی آمده که
جبرئیل گفت ایا نمایم ترا خاک مقتل او و سنگریزها آورد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنرا در شیشهٔ انداخت
و ام سلمه گفت شبی که حسین کشته شد قایلی را شنیدم که میگفت **شعر** ایها القاتلون جهلا
حسینا ٭ ابشروا بالعذاب والتنکیل ٭ یعنی ای قاتلان بجهل مر حسین را بشارت باد
شما را بعذاب و عقوبت قد لعنتم علی لسان داود ٭ وموسی وحامل الانجیل
تحقیق لعنت کرده شدید بر زبان داود و موسی و حامل انجیل یعنی عیسی علیهم السلام ام سلمه گفت
پس من بگریه درآمدم و شیشه را گشادم دیدم که ازان سنگریزها خون جاری شده ست در روایت
کرده ست امام احمد و ابو حاتم در صحیح خود و بغوی در معجم از انس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

که فرشته باران از پروردگار خود اذن خواست تا نبی صلی الله علیه وسلم را دریابد حق تعالی او را اذن داد
و آن روز روز ام سلمه بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را دستوری داد که محافظت در حجره نماید
تا احدی اندرون نیاید ام سلمه بر در نشسته بود ناگاه حسین اندرون در آمد و بر سرور عالم صلی الله
علیه وسلم برجست سید انام علیه الصلوة والسلام او را بوسه داد گرفت فرشته پرسید آیا تو این را
دوست میداری فرمود آری گفت امت تو این را عنقریب خواهند کشت اگر خواهی ترا قتل گاه او
می نمایم و سنگریزها یا خاک سرخ آورد و ام سلمه آنرا گرفته در جامه خود نهاد ثابت میگوید ما می گفتیم که
نام آن موضع کربلاست و این حدیث را عبد بن حمید و ابن احمد نیز روایت کرده اند و نام فرشته
جبریل گفته و ابن احمد در روایت خود زیاده کرده که وی صلی الله علیه وسلم بوی آنخاک شمید و گفت
که بوی کرب و بلاست و روایت کرده ست امام احمد و ابن ابی شیبه و ابویعلی و سعید بن منصور از نجی
صاحب مطهره علی رضی الله عنه گفت وقتیکه علی رضی الله عنه متوجه صفین گشت من همراه بودم چون
برابر نینوی رسید شاه مردان علی رضی الله عنه ندا کرد که ای اباعبدالله صبر کن ای اباعبدالله
صبر کن بکنار فرات گفتم چه اراده داری گفت روزی بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم
که چشمهای مبارک اشک میریزد عرض کردم که یا رسول الله باعث گریه چیست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود در حین جبریل از نزد من برخاست و مرا خبر کرد که حسین بکنار فرات کشته خواهد شد
اگر اراده داری خاک آن موضع بتو می نمایم گفتم آری پس دست خود دراز کرد و مشتی از خاک گرفت
و بمن داد چشمهای من از اختیار رفت و اشک ریخت و روایت کرده ست ابن سعد از شعبی گفت
وقتیکه علی رضی الله عنه متوجه صفین شد و مقابله نینوی که قریه ست بر کنار فرات در رسید و کشش

بکربلا افتاد لحظه توقف نمود و از نام آن قریه سوال کرد گفتند که کربلاست شاه مردان علی
رضی الله عنه بگریه درآمد بحدیکه زمین از اشکش تر گردید از آن پس فرمود روزی بخدمت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم که وی صلی الله علیه وسلم گریه میکند عرض کردم که یا رسول الله باعث
گریه چیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پیش ازین جبریل نزدیک من بود و مرا خبر داد
که فرزندم حسین بر کنار فرات بموضعیکه کربلا نام دارد کشته خواهد شد و مشتی از خاک آن موضع گرفته
مرا شمانید چشمهای من از اختیار رفت و اشک باریدن گرفت و این حدیث را امام احمد از
طریق شعبی از علی رضی الله عنه روایت کرده گفت آمدم نزدیک پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم الحدیث
و روایت کرده ست طبرانی از شیبان بن مخزوم گفت چون علی رضی الله عنه قریب کربلا رسید
گفت درینجا شهدا کشته خواهند شد که هیچ شهدا مثل ایشان نبیند جز شهدای بدر و روایت
کرده ست ابن عساکر از ابن سیرین گفت بعضی دوستان خود را شنیدم میگفت که روزی علی رضی الله عنه
عمر بن سعد را فرمود چگونه خواهد بود آنروز که تو بمقامی باشی و میان بهشت و دوزخ اختیار داده شوی و تو
دوزخ را اختیار کنی و روایت کرده ست ملا در سیرت و ابن الاخضر در معالم عترت طاهره از
اصبغ گفت که چون علی رضی الله عنه بر موضع قبر حسین رضی الله عنه گذر کرد فرمود که اینجا جای خوابیدن
شتران ایشان ست و اینجای رخت و اسباب ایشان و اینجای ریختن خونهای ایشان جوانان
از آل محمد درین میدان کشته خواهند شد و آسمان و زمین بر ایشان خواهند نالید و روایت کرده
محمد بن سعد از طرق متعدده که علی رضی الله عنه هنگامی که متوجه صفین شد بر کربلا گذر کرد و از نام آن
موضع سوال نمود گفتند که کربلاست وی رضی الله عنه فرمود کرب و بلاست و در آنجا فرود آمد

زیر درختی نماز ادا کرد فرمود که درینجا شهیدا کشته خواهند شد و آن بهترین شهدا اند که در بهشت بغیر حساب
داخل خواهند شد و بموضعی اشاره کرد مردم آن موضع را بچیزی نشان کردند دیدند که حسین رضی الله عنه
همانجا شهید شد و روایت کرده است ابن ابی شیبه از ابی هریره رضی الله عنه که گفت من بکربلا
همراه علی رضی الله عنه بودم وی رضی الله عنه گفت که ازین طرف هفتاد هزار کس محشور خواهند شد
که بحساب بهشت خواهند در آمد و روایت کرده است طبرانی از ابی امامه رضی الله عنه که
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود درین نزدیکی جبریل از پیش من برخاست و مرا گفت که حسین بکنار
فرات کشته خواهد شد و گفت آیا میخواهی که آن تربت را بتو نمایم گفتم آری جبریل دست خود را
کرد و مشتی از انخاک گرفته بمن داد چشمهای من از اختیار رفت و اشک بارید و روایت کرده است
ابو یعلی و طبرانی از زینب بنت جحش رضی الله عنها که پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود جبریل نزد من
آمد و مرا خبر داد که این فرزند مرا یعنی حسین را امت من خواهند کشت من او را گفتم که خاک
آن موضع بمن بنما جبریل خاک سرخ مرا آورد و روایت کرده است بغوی و ابن السکن و باوردی
و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث بن منبه رضی الله عنه گفت سرور عالم صلی الله علیه وسلم
را شنیدم که میفرمود این فرزند من یعنی حسین بزمینی کشته خواهد شد که کربلا نام دارد و هر که از شما
او را دریابد باید که نصرت او نماید پس انس بن حارث بکربلا رفت و همراه حسین رضی الله عنه کشته شد
بغوی گفته که انس مذکور بجز این حدیث دیگری روایت نکرده و ابن السکن گفته که از وی بجز این وجه
مروی نشده و روایت کرده است ابن عساکر از ابن عمر رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود یزید برکت نکند الله تعالی در یزید طعان لعان نعی کرد بمن دوست من و فرزند من حسین را

آورده شدم بتربت او وقاتل او را دیدم و بتحقیق کشته نشود پیش قومی که نصرت او نمایند مگر اینکه
عام کرداند ایشان را الله تعالی بعقاب و سند این حدیث ضعیف ست و روایت کرده ست
طبرانی در کبیر و خطیب و ابن عساکر از ام سلمه رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حسین
در ابتدای سال شصتم از هجرت مرکشته خواهد شد در سند این حدیث اسمعیل بن ابان ست
در میزان گفته که وی کذاب ست احادیث موضوعه روایت میکند و سعد بن طریف متروک
ست ابن حبان گفته که وی رافضی بود و احادیث وضع میکرد و این حدیث را ابن الجوزی در موضوعات
آورده و سیوطی و دیگر محققان تسلیم قول وی نموده اند و روایت کرده ست باوردی و طبرانی
در کبیر از ام سلمه رضی الله عنها که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حسین کشته خواهد شد وقتیکه
غالب آید بر وی پیری و در سند این نیز سعید بن طریف ست و روایت کرده ست خطیب از احمد
بن عثمان سماح السکری از محمد بن عبد الله بن ابراهیم شافعی از محمد بن شداد مسمعی از ابی نعیم از عبید الله
بن حبیب بن ابی ثابت از پدر خود حبیب از سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت وحی کرد
الله تعالی به محمد صلی الله علیه وسلم که من در عوض یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را قتل کردم و در عوض
فرزند دختر تو هفتاد و هفتاد هزار را خواهم کشت ابن کثیر گفته که این حدیث غریب ست جدا
و ابن حبان گفته که این حدیث لا اصل له ست و ابن جوزی او را در موضوعات آورده و گفته
که در سند این محمد بن شداد مسمعی ست و وی ضعیف ست جدا و قاسم بن ابراهیم کوفی که متابعت
او از ابی نعیم نموده منکر الحدیث ست و حافظ جلال الدین سیوطی کلام ابن الجوزی را تعاقب کرده و گفته
که حاکم در مستدرک تصحیح این حدیث را روایت کرده و گفته کمان من بود که مسمعی از ابی نعیم باین حدیث

منفرد گشته تا آنکه محمد سبیعی از عبد الله بن محمد بن ناجیه از حمید بن الربیع از ابی نعیم تا آن روایت
کرده و حاکم در مناقب آنرا از طریق محمد بن معدان سمعی و حمید بن الربیع و کثیر بن محمد و قاسم
بن دینار و حسین بن عمرو عنقزی از ابی نعیم روایت کرده و ذهبی گفته که این حدیث بر شرط
مسلم ست و حافظ ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان گفته که حاکم در مستدرک از روایت شش تن
از ابی نعیم روایت کرده و گفته که وی صحیح ست و ذهبی در تلخیص متابعت او نموده ست انتهی
شیخ ابن حجر هیثمی در کتاب صواعق محرقه نوشته که ابن جوزی این حدیث را که در موضوعات
شمرده ست صواب نکرده و نقل این شمار مستلزم نیست که آن بقدر شمار مقاتلین وی
رضی الله عنه باشد چه این نسبت به تعصبات و مقالات چنان منجر گردید که در ان ایقاع این عدد
میشود ذهبی در روایت کرده ست خطیب از طریق محمد بن الازهر از علی بن مسلم طوسی از سعد بن
عامر از قابوس بن ابی ظبیان از پدر از جد خود از جابر و بار ثانی گفته از پدر خود از جابر رضی الله عنه
که گفت سرور عالم صلی الله علیه وسلم را دیدم که رانهای حسین را گشاده میداشت و زبیبه او را
بوسه میداد و میگفت که لعن قاتلک جابر گوید من عرض کردم یا رسول الله قاتل او کیست
فرمود مردی ست از امت من که دشمن میدارد عترت مرا نخواهد رسید او را شفاعت من
گویا می بینم نفس او را در طبقه های دوزخ گاه فرو میرود و گاه بر می آید و شکم او از میده عق عق
خطیب گوید که این حدیث موضوع ست اسناداً و متناً بعید نیست که ابن ابی الازهر این را
وضع کرده باشد و از قابوس از پدر از جد او روایت کرده چون دانست که این روایت
محال ست از ان بعد متعصبان عن جده روایت نموده چه ابا ظبیان سلمان فارسی را درک نکرده

داز وی سماعت نموده واز علی بن ابیطالب رضی الله عنه نیز سماعت کرده ونام ابی ظبیان
حصین بن جندب ست دیده را وجندب نمیدانیم که مسلمان بود یا کافر چه جا یکه روایت
کرده باشد وسعید بن عامر قابوس را ادراک نکرده وابن جوزی ودیگر ائمه نیز بوضع این حدیث
قایل اند والله اعلم

مجلس ششم

تظلم خواستن آنحضرت رضی الله عنه از اهل نفاق و
روانه نمودن مسلم بن عقیل را بجانب عراق سعی پردازان اسرار ونکته طرازان اخبار
شاهد مطلب را بدینگونه در جلوه نگارش آورده اند که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما را
در سنه پنجاه وشش داعیه آن گرفت که فرزند خود یزید را ولیعهد نماید تا او بعد انتقال خود لوای
خلافت بر افرازد وسکه تصرفش در بلاد اسلام رواج پذیرد پس مکتوب ابن ابی سفیان بدین
عنوان در آفاق نزول یافت امرا واعوان کمر سعی بمیان جان بستند تا که هم بیعت وریاست
بنام یزید قرار گرفت مگر حسین بن علی وعبد الرحمن بن ابی بکر صدیق وعبد الله بن عمر بن الخطاب
وعبد الله بن عباس وعبد الله بن زبیر در مقام اباو انکار درآمدند وعبد الرحمن براین امر
مصمم بود تا آنکه در حیات معاویه این جهان فانی را بدرود کرد واهل کوفه در ایام حکومت
معاویه در خدمت امام همام حسین علیه السلام بارها عرضداشت میکردند که سواد کوفه را از
قدوم فیض لزوم خود رشک جنان سازد وبنور جمال خویش شبستان امید را منور فرماید حضرت
امام گاه اباو گاه اراده اقدام میکرد چنانچه یکبار جمعی از اهل کوفه نزد محمد بن الحنفیه آمده التماس
نمودند که بسواد کوفه درآید چونکه محمد قلم رد بر صفحه مسالت ایشان کشید در خدمت حسین رضی الله عنه
حاضر گشته داعیه خود را بجلوه عرض رسانیدند حضرت حسین نیز چنانچه مقصود ایشان از جنابش اجابت

بن نکرده گوش هوش اینها رسانید ندکه قوم اراده آن دارند که بحیلهٔ مایان دست تطاول
ز نمایند وکرهٔ بسیط را بدماء مایان و دیگر مسلمین آلوده سازند چون در سال ستین هجری
اویه بن ابی سفیان از مسند خلافت پهلوتهی کرده همجلیس روحانیان شد ویزید بر اریکهٔ حکو بیعت
لن گشت همت او مقصور بران گردید که آن هر چهار بزرگوار راکه سابق عقد بیعت با خود
فته بودند به بیعت خود درکشد پس به ولید بن عتبه که نظامت مدینه باوی مفوض بود نامه
نت که معاویه که بندهٔ از بندگان خدا بود وحق تعالی او را بلطف خویش خلعت خلافت ازانی
شته و زمام اختیار مردم در تصرف او گذاشته بود ایام حیات او بسری شد فرحمه الله فقد عاش
ود او مات برّا تقیّا و در رقعهٔ دیگر که چون گوش موش نهایت کوچک بود تحریر ساخت
سین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را گرفتار کرده بهر تقریر بیعت من از ایشان بستانی
همال را در باب راه ندهی ولید از استماع فوت معاویه خواب خوش در باخته مروان را بتعجیل نزد خود
ب داشت و برگماهی حالات مطلع ساخته و باوی طرح مشورت انداخت مروان گفت که این
سه کس را پیش ازانکه از مرگ معاویه مطلع شوند نزد خود طلب کن و به بیعت یزید تکلیف نما اگر
قهٔ اطاعت قلادهٔ گردن نمایند فهو المطلوب و الا از حسام خون آشام دوشها را از سر ایشان
بک گردان جسته بسرعت هرچه تمامتر عبدالله بن عمرو بن عثمان را در خدمت امام حسین
ابن الزبیر رضی الله عنهما روانه ساخت رسول آن هر دو را در مسجد مدینه یافت و پیام ناظم بسمع
یشان انداخت ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم چون چهرهٔ عثمان بازگشت امام همام
رمود بخاطر من میرسد که والی شام طعمهٔ تیغ حمام گشته و ولید مارا بجهت بیعت یزید طلب داشته

ابن زبیر عرض کرد گمان من نیز غالب است که امر چنان باشد پس امام همام از انجا برخاسته
چند کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح ساخته بدر ولید رسید و موالی او دستوری داد که
من بدار الاماره می درآیم و شما بر در سرای ولید منتظر باشید هرگاه امری که در ان شک و ریب
بخاطر شما رسد بی تحاشی اندرون خانه خزید بعد این وصیت خود اندرون خانه تشریف برد
و تحیت سلام که تحفهٔ اهل اسلام است تقدیم رسانیده طرح مجالست انداخت و مروان نیز بجای
رخت جلوس نشست و ولید مکتوب یزید را به امام تفویض نمود و فوت معاویه بسمع همایون رسانید
حضرت حسین آیه انا لله وانا الیه راجعون بر زبان آورده فرمود که خدا تعالی شما را درین
مصیبت صبر و شکیبائی کرامت فرماید ولید گفت که جمیع مسلمانان خلافت یزید را بسمع قبول
آورده تن در اطاعتش داده ملتمس از جناب همین است که بیعت او را مسلم گیرند و تقاعد درین باب
بکار نبرند حضرت حسین رضی الله عنه جواب داد که چون من کسی پنهانی بیعت نمیکند لیکن چون
مسلمانان مجتمع گردند همراه ایشان ما را نیز بخوان تا که همه یک امر باشند از انجا که ولید عافیت
دوست بود گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی حالا بسعادت مراجعت نما و فردا با جماعت
مومنان تشریف ارزانی فرما مروان گفت ای ولید دست از حسین باز مدار و ازین مجلس او را
بیرون مگذار چه اگر او را باز گذاری دیگر بر او قادر نباشی و آتش قتل و قتال میان تو و میان او مشتعل
یابی نخست او را محبوس دار اگر ابا و امتناع نماید به ضرب تیغ آبدار ایاغ قالبش از باده حیات
خالی ساز امام حسین از انجا برخاست و از غایت خشم در مروان نظر کرده فرمود ای ابن زرقا
بخدا سوگند کرا زهره و تاب که آهنگ هلاک من سازد و از انجا بمنزل خویش تشریف آورد

مروان ولید را گفت که بر سخن من عمل نمودی تا حسین از دست رفت قسم بخدا که دیگر حاکم تو بر وی
مراد مظفر نخواهد بود ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین اشارت میکنی والله اگر همه ثروت
ما غرب عالم بمن دهند در خون وی سعی ننمایم مروان گفت حسین اگر از بیعت ابا نماید او را بقتل رسانیدن
کار بر کرم قاتل حسین فردای قیامت خفیف المیزان خواهد بود پس ولید شخصی را بطلب ابن الزبیر
فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانید و یک شبانه روز در مماطله انداخته آخر برادر خود
جعفر را همعنان ساخته و غلامان و خدام را نیز همراه گرفته از طریق فرع روی بجانب مکه نهاد ولید چند
سواران چابک خرام و مردان تیز گام را در جستجوی وی فرستاد کسان ولید شکار از دست رفته را
نیافته خایب و خاسر بازگشتند و ولید در مهم ابن الزبیر مشغول شده از حسین تغافل ورزید و هر گاه
از حسین رضی الله عنه مطالبه بیعت میکرد حضرت با و مماطله میساخت تا آنکه شب یکشنبه که
دو روز از ماه رجب باقی مانده بود با اهل و اولاد خویش بجانب مکه متوجه شد و درین توجه کسی از
دودمان مرتضی متخلف نگشت مگر محمد بن الحنفیه در مدینه متوطن گردید و بخدمت حسین رضی الله عنه
مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلنوازی و لوازم اخوت بجا آورده گفت مرا نصیحتی بخاطر
رسیده که تو درین بلاد داخل نشوی و در بیابان مسکن گزینی و مردم را به بیعت خویش دعوت
کنی اگر متابعت نمایند قدم در امصار نهی اگر لابد مسکن خود در شهر اختیار کردنست بمکه شتاب کن
اگر در انجا امری خاطر خواه تو صورت بندد فهو المطلوب والا بجانب کوهستان میل کن امام حسین رضی الله عنه
برادر خود را بجزاء خیر دعا فرمود و گفت که حق نصیحت و شفقت بجا آوردی و از انجا رخصت گرفت
و بعد طی منازل و قطع مراحل شب جمعه سیوم شعبان در مکه منزل گزین شد گویند که چون آنحضرت

بعزم مکه مدینه را وداع نمود این کریمه بر زبان آورد که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی
من القوم الظالمین و چون بمکه درآمد فرمود عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و ابن زبیر
در خدمت آن سرور ستمان قیام نمود و ولید مردم را نزد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فرستاد
و مبایعت درخواست عبدالله گفت اگر حسین بیعت نماید من نیز بدان امر قیام ورزم زان
میان شخصی گفت اراده تو چنان ست که مردم از بیعت یزید تقاعد نمایند و هنگامه کارزار فیما بین
واقع گردد و همه مردم بباد فنا روند و بجز تو دیگری نماند آنگاه رایت بیعت بنام خود افرازی
ابن عمر رضی الله عنهما گفت اینچنین سخنان آویزه گوش ندارم لیکن چون مردم از بیعت فراغت
حاصل نمایند من هم آن امر را بتقدیم رسانم واقدی روایت میکند که دران حین ابن عمر
و ابن عباس در مدینه نبودند بل در مکه معظمه اقامت میداشتند در اثنای راه هر دو با امام شهید
و ابن الزبیر دوچار گشته استکشاف احوال خواستند از موت معاویه و تمکنت یزید خبر یافته
هر دو را بعزم نصایح و اندرز متنبه نمودند که تا سنگ تفرقه میان مومنان واقع نگردد و چون بمدینه
رسیدند و خبر بیعت اهل امصار بسمع ایشان رسید همراه دیگران بیعت نمودند و گویند که
عبدالله بن مطیع حسین را رضی الله عنه در راه پیش آمده گفت جان من فدای تو باد کجا میروی چه
عزیمت داری وی رضی الله عنه در جواب فرمود حالا محمل عزیمت طرف مکه بسته ام چون در آنجا
فایز شوم از درگاه بیچون استخاره نمایم ابن مطیع گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و توشه غیب
و فاضلترین قوم هستی در حرم ساکن شو تا که اهل مکه بر تو دیگری را اختیار نکنند و از هر جانب برای تو
مردم گردانید و تو هرگز حرم را مفارقت مکن حسین رضی الله عنه او را دعای خیر گفته وداع نمود

و چون حسین و ابن زبیر بمکه درآمدند عمرو بن سعید بن عاص را دیدند که به ایالت حرم قیام مینمود
از وی خایف گشته گفتند که ما در بیت الله بنا بر پناه رسیده ایم در اثنای اینحال یزید ولید بن
عتبه را از باعث تهاون وی در امر بیعت از مدینه عزل ساخت و عمرو بن سعید بن عاص را که
والی مکه بود نظامت مدینه نیز مفوض کرد و عمرو بن سعید مردی متکبر بود در مکه حارث بن خالد مخزومی
را بر نیابت خود معزز کرده بمدینه رسید و مردم مکه مطیع و منقاد امام حسین رضی الله عنه شدند و در
خدمت وی رضی الله عنه حاضر گشته استفاده میگرفتند و ابن الزبیر نیز همراه مردم بملازمت
آنجناب بهر صبح و شام مستفید میگشت و از خلافت و ریاست دم نمیزد چه میدانست
که حسین در چشم مردم معظم است با وجود وی رضی الله عنه کسی خود را مقدم نخواهد نمود ذکر اینکه
ابن الزبیر حارث بن خالد مخزومی را از امارت مکه بی دخل کرده از امامت باز داشت
چون عمرو بن سعید برین ماجرا وقوف یافت دو هزار مرد جنگی را برای سرانجام این مهم گماشت
و عمرو بن زبیر را که برادر عبدالله بود سپاه سالار عسکر ساخت و انیس بن عمرو اسلمی را با هفتصد مرد
نیز از ما بر مقدمه لشکر گذاشت و عسکر کوچ بکوچ از آنجا آمده بفنای حرم نزد صفا و مروه آمده
نزد ابطح منزل گزید عبدالله بن زبیر چون دید که نهنگ بلا بر سر وقت رسید خود هم ترتیب
لشکر قیام نمود و از یلان تهمتن و مردان شیر افگن میمنه و میسره را زینت فرمود و عبدالله بن
صفوان بن امیه را بسرکردگی عساکر فیروزی مظاهر بمقابله اعدا فرستاد تا آتش حرب و پیکار
بین الفریقین مشتعل گشت انیس بن عمرو که بر مقدمه یزیدیان بود تاب مقاومت نیاورده
رو بهزیمت نهاد و سپاه عمرو از معاینه اینحال متفرق گشتند و عمرو فرار بر قرار اختیار کرد

یکران همت را از نبردگاه منعطف نمود و عبدالله بن زبیر بروی دست یافته بقتل رسانید چون نسیم
فتح و ظفر بر پرچم اقبال ابن زبیر وزید و صدای کوس نصرت و فیروزی بسمع ساکنان حجاز رسید.
صیت عز و مکنت او در افواه مردم جا گرفت و کوکبهٔ ابهت و شوکتش نزد همه متحقق گشت تا این همه
مردم تخم محبت آن سالار شبان بهشت در مزرعهٔ دل میکاشتند و فرمان واجب الاذعان آن سرور
انس و جان را کالوحی من السماء انگاشتند چون اهل کوفه شنیدند که معاویه رخت اقامت بدار آخرت
کشید و امام حسین رضی الله عنه از بیعت یزید ابا فرموده مکه را مقر خود گردانید همه در خانهٔ سلیمان
بن صرد رضی الله عنه مجتمع گشته راه مشاورت پیمودند و نامهای چند نوشته مصحوب عبدالله بن
سبع همدانی و عبدالله بن وال بجناب امام حسین رضی الله عنه ابلاغ نمودند بمضمون اینکه سلیمان بن
صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند
و بعد ادای شکر حضرت ایزد منان سبحانه و تعالی قیام می نمایند بر آنکه معاویه را از میان برداشت
اکنون پسرش یزید که متصدی امر حکومت و ریاست گشته و رایت خلافت بنام خود افراشته است
به امامت و خلافت او راضی نیستیم و ربقهٔ متابعتش را حمایل گردن خود نینداخته ایم و داعیهٔ آن داریم
که در رکاب همایون با دشمنان مقابله و مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل شما
گردانیم ترقب که بر جناح استعجال شبستان کوفه را بنور قدوم خویش منور گردانی و از تراب اقدام
اعیان ما منتظران را کار کحل الجواهر فرمائی زیاده والسلام هر دو رسول دهم ماه رمضان سال ستین
بمکهٔ معظمه رسیدند و نامه را تفویض جناب حسین رضی الله عنه نمودند حضرت حسین از لا و نعم
بهم نظر نمود و جواب نامه نیز نگارش نمود چون اهل کوفه تاملی در این امر مشاهده نمودند باز قبیح

مسهر صدائی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کوا ارجی و عماره بن عبدالله سلولی را بطلب امام حسین
رضی الله عنه فرستادند و قریب یکصد و پنجاه مکتوب موسومه آنحضرت همراه ایشان روانه ساختند
و کتابی از زبان عامه باشندگان کوفه ارسال کردند مضمونش همین بود که ما جماعت دوستان
و شیعه تو و دوستان پدر تو منتظر قدوم مبارک تو ایم و بجز امامت تو بر دیگری رای نمی نهیم طمع آنکه
عنان عزیمت زود از زود بایصوب منعطف فرمائی یقین که حق سبحانه بکرم خویش از برکت صحبت
ذات فایض البرکات برامر حق مجتمع خواهد نمود و اسلام و مسلمین را بفتوحات غیبی و تائیدات لاریبی
موید و منصور خواهد فرمود و از عقب ایشان هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی با کتاب دیگر
که متضمن بر زود تشریف آوری بود روانه ساختند و همدرین زودی شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و یزید بن حارث بن رویم و عمر بن وایل و حجاج زبیدی و محمد بن عمرو بن یحیی تمیمی کتابی بخدمت
آنحضرت ترسیل داشتند محتوی برانکه باغها سرسبز و شاداب گشته و میوه ها رسیده و کبوتر بچه ها
دانه چیدن شروع نموده اند اگر طبع همایون داعیه خلافت داشته باشد امید که بر جنود مجنده
خویش اقدام باید فرمود والسلام چون جماعت رسل از پی یکدیگر به بساط بوسی آنحضرت سرفراز
گشتند و مکتوبات تفویض آنجناب نمودند حضرت حسین علی جده و علیه الصلوة والسلام رسل و رسایل
کوفیان را که بحد افراط رسیده بودند ملاحظه نموده در جواب ایشان زیب ارقام فرموده که عرضهای
شما بحیز ورود افتاد و مودت جبلی بیش شما اطلاع دست داد و طول انتظار شما که بورود
من رسیده اید واضح و لایح گشت حالا برادر و عم مسلم بن عقیل را بآنصوب
متوجه نموده ام تا کیفیت حال و صدق مقال شما جلوه ظهور پذیرد

وشما به شک و ریب این آینه خاطر نزداید اگر بر سر حرف سابق باشید با وی بیعت کنید و من نیز عنقریب بحمد الله عزیمت
مبارکی سفر می بندم زیاده چه و ابن عقیل را وصیت فرمود تا بزودی وشتر همای طلب گشته بموضع مقصود
فایز گردد اگر عروس مطلب بزیور صدق و راستی محلی باشد ایما بجانب خود نماید تا با اهل و عیال خویش بقدم استعجال وارد آنجا شود
مسلم بمقتضای فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمده بعد از طی مراحل و قطع منازل بمدینه رسید
و دو شخص راهدان را باجوره گرفته از جاده مستقیمه انحراف گزیده سالک راه براری مهجور گردیده
رو بطرف کوفه نهادند دران شب هر دو دلیل راه گم کرده به بیابانی افتادند که جز خار خار حسرت
در آن موضع چیزی نبود چون طباخ روز تنور آفتاب را گرم کرد از حدت حرارت و شدت تابش راهبران
از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و یکی از آن دو دلیل بمکانیکه آنرا مضیق می نامند
از بطن خبیث راه دنیا فراموش کرده جاده پیمای آخرت گردید قافله سالار همراه دلیل ثانی
بصد مشقت و حیرانی بر سر آبی رسیدند دلیل ثانی نیز از انجا ترک رفاقت ظاهری کرده بمنزل بقا
شتافت مسلم بن عقیل این حادثه را قرین فال بد گرفته در آن مقام توقف نمود و شخصی را بمکه روان
فرمود تا از حکایت احوال و مصایبیکه در راه رو نموده بود بامام حسین رضی الله عنه اعلام دهد و نامه
بآنحضرت نگارش ساخت و در آن جناب ملتمس مشورت در امر خویش گردید حضرت حسین رضی الله عنه
در جواب نامه برفتن عراق تحریض نمود و از دخول کوفه و استعلام امر کوفیان و استخبار اخبار ایشان
ترغیب تمام داد مسلم حسب اشاره آنحضرت بر میان همت رخت سفر
بسته مراحل پیما شد و در قطع مسافت صبا وار سبک عنان گشته
پس از تحمل مشقت فراوان رنج و کربت و دریافت هزاران صعوبت غربت

فایز کوفه گشت و رخت اقامت بخانهٔ مسلم بن عوسجهٔ اسدی و بقولی مختار بن ابی عبیده ثقفی
انداخت کوفیان از آمد آمد مسلم قرین بهجت و نشاط گشتند و روز بروز بخدمتش آمده و حاضر شده
اظهار اطاعت و انقیاد می نمودند تا آنکه هژده هزار مرد میدان متقلد قلادهٔ بیعت گشتند
مسلم ازین مژده که مقدمهٔ فتح و فیروزی بود بخدمت حسین رضی الله عنه عرضداشت نمود نعمان بن
بشیر انصاری رضی الله عنه که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین امر آگاه یافته اعراض میکرد و متوجه دفع
این مهم نمی شد چنانکه روزی بجامع رفت و باستحضار کوفیان مثال داد چون محفل منعقد گشت خود
بر منبر سوار شده خطبه خواند که ای کوفیان تا کی فتنه انگیزید و گرد خلاف پرکاروار بگردید از خلاف
و نفاق باندیشید از فتنه و شقاق بترسید و بسنت وفاق بگرایید و محبت و اتفاق چاره
سازید و بدانید که من ابتدا بکارزار نکنم و فتنهٔ خفته را بیدار نگردانم و بتهمت هیچ آفریده را مواخذه نکنم
لیکن قسم بخدای لا شریک له اگر از امام خود مفارقت کنید و بر نقض عهد خود اقدام نمائید مادام که
در دست من قایمهٔ سیف باشد با شما مقاتله خواهم نمود عبد الله بن مسلم بن شعبه حضرمی که از جاسوسان
یزید بود از میان برخاست و گفت ایها الامیر این رای مستضعفان است این امر بجز بسختی
و درشتی کار نمی بندد نعمان جواب داد که در اطاعت خدایتعالی از مستضعفان بودن بهتر ازان است
که در معصیت او از اقویا و گمراهان باشم چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت عمارة بن عقبه بن ابی معیط و عمر بن سعد بن ابی وقاص که از هواخواهان یزید بودند نظر بحطام
دنیوی بزودی نامه به یزید نوشتند و از چگونگی اخبار کماهی بطاغی شام مطلع ساختند
و آن جاسوس هم خود را بشام رسانید تا والی شام را ازین ماجرا آگاهی دهد

چون یزید را از حقیقت احوال کوفه اطلاع دست داد با سرجون رومی که مولای او بود و در امور ملکی
بادی مشورت میزد درین باب شوری نمود سرجون گفت اگر معاویه زنده بودی و با تو سخنی در
امور ریاست زدی بسمع قبول اصغا کردی یا نه یزید گفت البته قبول نمودمی سرجون گفت از
عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگر کسی بیرون نتواند آمد تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه
بنام او نویسی تا بکوفه رود و در اطفای نایرهٔ فتنه چنانچه شیوهٔ اوست سعی نماید هرچند که یزید
از ابن زیاد بدل صفائی نداشت و در صدد آن بود که از بصره معزول نماید اما قول سرجون را
مستحسن انگاشته بعبید الله نامه نوشت که بعضی از هواخواهان دولت اعلام داده اند که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفهٔ از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر
مضمون این نوشته واقف گردی عنان اشهب عزیمت بکوفه منعطف گردان که امارت
آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کن چون او را بدست آری در ساعت
او را بقتل رسان و نیز مکتوبی همراه مسلم بن عمرو باهلی بکوفه روانه ساخت چون معدن فساد
یعنی پور زیاد برین مژده مطلع شد از کمال خوشی در پیراهن نگنجید و بتهیهٔ اسباب سفر کوفه
مشغول گردید و پیش از خروج خود بیک روز اهل بصره را مجتمع ساخته خطبهٔ بلیغ خواند و به اندرز
و نصایح ایشان را موعظت کرد و از فتنه و اختلاف ترسانید ابو مخنف روایت میکند که درین
آوان امام حسین رضی الله عنه مکتوبی باشراف بصره نوشته همراه مولای خود سلمان نام روانه
فرمود مضمون فرمان اینکه شما را به احیای معالم حق و سنت و اماتت مراسم باطل و بدعت دعوت
میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید چون مکتوب کرامت نشان باهالی بصره نزول اجلال فرمود

مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند که منذر بن جارود گمان برد که این دسیسه ایست از ساس
ابن زیاد در افشای آن سعی نمود و آن ابلیس را بدین تلبیس مطلع گردانید ابن زیاد از اراده رسول
حسین رضی الله عنه خبر یافته حکم کرد تا او را پیدا کرده بقتل رسانید و بصریان را حاضر کرده خطبه
خواند باین مضمون که شما میدانید که کدام ام و در سیاست و خونریزی متابعت پدر می نمایم
اکنون منشور ایالت کوفه بنام نامی من فایز شده که بدانجا روم و مهمات آن دیار را سرانجام دهم
و من امتثال اشارت او نموده فردا عنان عزیمت بصوب کوفه منعطف خواهم کرد و برادر خود
عثمان بن زیاد را از جانب خود بضبط این شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او
بجا آورده از فرمان او درنگذرید و اگر بسمع من رسد که مردی از شما از جادهٔ متابعت او برگردیده
طریق مخالفت سپرده است قسم بخدای لا شریک له که او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم
و بآتش سخط دود از دمار او برآرم تا که جمیع امور بر من مستقیم گردد و مخالف معاند در میان شما
نماند چون از مقدمهٔ وعد و وعید باز پرداخت روز دوم بجانب کوفه نهاد و از اعیان بصره
مسلم بن عمرو باهلی و منذر بن جارود و شریک بن اعور همدانی را با خود همراه گرفته بعد از طی مسافت
قریب کوفه رسیده در آنجا توقف ساخت چون پیک جهان گرد خورشید از مخالفت اعدا
زاویه نشین کنج عزلت گشت و دلاله شب پردهٔ مکاید ظلمت بر روی عالم فرو هشت بابعده
بر شتر نشسته و از عمامه سیاه لثام نهاده و طیلسان بر سر انداخته بهیئت اهل حجاز
از جانب بادیه بشهر درآمد و مردم را در توهم انداخت که این حسین است و هر گاه مرور او
بر جماعت مردم می شد به تحیهٔ سلام مبادرت می ساخت چون در آن ایام خبر

تشریف آوری حضرت امام در کوفه نزد خاص و عام شیوع یافته بود مردم او را دیده و بتصور آنکه
حضرت امام ست میگفتند که مرحبا بك یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم
و ابن زیاد که بمکر و تلبیس سبقت بر ابلیس برده بود خاموشی را شعار خود ساخت و قفل دهان بکلید سخن
نگشاد مردم چون دانستند که همای مقصود سایهٔ عزت و افتخار بر سرها انداخت از هر طرف هجوم
کردند ابن زیاد از مشاهدهٔ این بشارات چون مار بر خود پیچید و کسی را بانگ زد تا مردم را
از قدوم خویش مطلع نماید مسلم بن عمرو ندا داد که ای مردم تا خر و رزید که این امیر عبید الله بن زیاد ست
از استماع این خبر وحشت اثر مردم رنگ از چهره باختند و بر مثال صورت تصویر متحیر ماندند
ابن زیاد حال را بدین منوال یافته مرکب تعجیل راند و بدر سراے سلطانی رسید نعمان بن بشیر
و تابعانش در کوشک را مسدود ساخته بودند چون شخصی را باین هیئت دیدند پنداشتند که حسین
بن علی ست رضی الله عنهما نعمان گفت یا ابن رسول الله من امانت خود با تو نه سپارم چون
از پس طرف اسرار فتح الباب رفت در باز کردند نعمان چون ابن زیاد را مشاهده کرد سخت غمگین گردید
و ابن زیاد در قصر امارت فرو رفت و روز دیگر حکم کرد تا خلایق ندا در دادند که در مسجد جامع
حاضر آیند خلق عظیم در مسجد کوفه جمع شدند آن مادهٔ شر و فساد نیز بدان جا رفته بر منبر بر آمد و بعد از
حمد حضرت یزدان پاک گفت که ای اهل کوفه امیر المومنین یزید امارت این شهر بمن ارزانی داشته و رتق
و فتق امور ریاست حسب رای من تفویض ساخته تا در میان شما شیوهٔ نصفت و عدالت مرعی دارم
و داد مظلوم از ظالم ستانم و هر که راه طاعت و انقیاد من آید احسان و امتنان بجا آرم و هر کسکه
تمرد و عصیان ورزد سزای او در کنارش نهم و معلوم شما بوده باشد که حکم یزید را بامتثال

تلقی کرده از بصره بکوفه وارد گشته ام تا آنچه او امر فرموده ست بتقدیم رسانم وحکم او را بانقیاد
وامتثال مقرون گردانم الغرض امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد وبقصر امارت رفت
وعرفا را امر کرد که اهل ریب و نفاق وصاحبان مخالفت وشقاق چندانکه باشند اسامی های آنان تحریر
سازند وخود را از یک یک نشان دهند هر کسکه درین باب تغافل وتقاعد را راه دهد وبر حقیقت
حال مطلع نسازد عرافتش از دفتر ساقط گردد وبعذاب دار کشتی گرفتار آید روز دیگر باز مردم را
بهیئت نخستین در مسجد جامع جمع کرده بمنبر برآمد وبعد از سپاس وستایش باریتعالی ز باز را
باین کلمات آشنا ساخت که در امارت تندی باید بی عنف ولینتی باشد بی ضعف
تا بدان قیام نماید وعادت من آنست که بیگناه را بجای گناه کار بگیرم وحاضر را در عوض غایب
عقوبت فرمایم واز منبر فرود آمده جمعی را از کوفیان بقتل رسانید واز مسجد بیرون آمده بدار الاماره
خرامید چون مسلم بن عقیل از قدوم این لوم شوم وخطبه او آگهی یافت رعبی عظیم بر دل
او مستولی گشت تا بوقت شب از سرای مختار بیرون آمد وبمنزل هانی بن عروه مذحجی که از اشراف
کوفه بود رفت و لی دستور بسرای او در آمد هانی را چون خبر شد از حرم بیرون شتافته با مسلم
ملاقات کرده واز سبب بینا آمدن در آن هنگام استفسار نمود مسلم فرمود که تو از رؤسای
کوفه هستی پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری ودر رعایت وصیانت من بی داز
هانی ملتمس او را اجابت نموده از برای او حجره در حرم خود مرتب داشت چون اهل کوفه را خبر شد که
مسلم کجا است جوق جوق نزد او می آمدند وبا وی بیعت می نمودند و پیمان را بایمان موکد میکردانیدند
تا قریب بیست هزار کس با او عقد مودت بستند درین اثنا شریک بن اعور بصری

که از اکابر امرای بصره بود و ابن زیاد آنرا از بصره همراه خود آورده بود و بر تقویت و تمشیت
مهم مسلم پیوسته تحریص و ترغیب می نمود بیمار گشت چون ابن زیاد برین صورت وقوف یافت
شخصی نزد او فرستاد که فردا من بعیادت تو می آیم شریک این را مقدمهٔ فتح و فیروزی دانسته
هانی بن عروه را پیام داد که مسلم را بخانهٔ خویش روانه سازد تا او فرصت وقت مغتنم انگاشته
مهم ابن زیاد باخر رساند چون مسلم بخانهٔ شریک در رسید شریک او را گفت که فردا ابن زیاد
به پرسش من میآید من او را بسخن مشغول میگردانم و تو در خرگاه خفیه باش چون او را غافل
یابم آب می طلبم که آن اشارهٔ من است با تو و تو فرصت نگاهدار و جهان را از وجود او پاک گردان
تا ایالت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر من صحت یابم سعی نمایم تا بصره نیز بحوزهٔ اولیای دولت در آید پس
روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمده به بسترش نشست و هانی بن عروه نیز در آنمقام طرح
مجالست انداخت و غلامیکه مهران نام داشت در خدمت ابن زیاد استاده بود شریک ساعتی
با ابن زیاد متکلم بوده ندا داد که مرا آب بنوشانید مسلم از قتل او اجتناب گزید و کنیزکی کوزهٔ آب بدست
گرفته بیرون آمده دید که مسلم در خرگاه نشسته است از شرمندگی باز رفت و بر همین منوال سه بار
آب آورد اما مسلم قدم جلادت پیش نگرفت آخر شریک بغضب در آمده گفت که مرا آب بنوشانید
کو که در آن پرواز روح من باشد مهران که کمر خدمت بمیان بسته پیش استاده بود ازین
سخنان بوی غدر شمیده ابن زیاد را اشارت نمود تا ازان مکان بشتابی هرچه تمامتر بیرون
ابن زیاد برخاست شریک گفت در خدمت امیر وصیتی دارم چشم آنست که لحظهٔ جلوس داشته
آنرا استماع نماید ابن زیاد گفت کرت ثانیه معاودت خواهم نمود و در آنوقت هرچه از دست

بسمع ما باید رسانید و از خانه همراه غلام برآمده بزودی بدار الاماره شتافت غلام گفت که این
مردمان همت بر قتل تو گماشته بودند ابن زیاد در جواب گفت که ویحک من با این قوم در مقام
رفق و ملایمت ام باعث این اراده چیست الحاصل چون ابن زیاد از سرای شریک بیرون آمد
مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک پرسید که چه چیز ترا از قتل ابن زیاد مانع آمد مسلم گفت حدیثی
از پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم رسیده بود که **الایمان قید الفتک** مومن غدر نمیکند کرده
داشتم که بخانهٔ تو او را بقتل رسانم شریک گفت والله که اگر تو این را میکشتی کار تو استقامتی
پیدا میکرد و حکومت تو درجهٔ علیا میگرفت و اگر تو او را بقتل کرده در خانهٔ من نشستی هیچکس بر تو
دست نمی یافت اگر او را بقتل کردی هر آینه ظالم فاجر را بقتل رسانیدی پس شریک بعد سه روز
جام ممات چشید و در روایتی آمده که شریک در سرای هانی بن عروه بیمار شد و عبید الله نیز بهانجا
بنابر پرسش شریک درآمد و مسلم تیغ از نیام کشیده خواست که بر سر ابن زیاد رسد و کار او باخر
رساند هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت بخانهٔ من مکن مسلم در خشم شده شمشیر از دست
انداخت بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرد شریک گفت روا باشد که چنین
فرصتی یابی و هیچ کار نکنی مسلم گفت هانی مرا مانع شد شریک مسلم و هانی را ملامتها کرد و گفت
فاسق بد اعتقاد مثل ابن زیاد بچنگ شما افتاد می توانستید که سهل و آسان او را از میان برگیرید
مشکل می نماید که فرصتی چنین از کمین غیب بصد ظهور آید القصه ابن زیاد هر چند
دران ایام اهتمام می نمود دست و پا میزد لیکن پی بمنزل مسلم نمی برد آخر الامر حیله جست
که صره سه هزار درم بغلام خود معقل سپرد و گفت برو و با جماعت حسین اختلاط کن و خود را از دوستان

حضرت حسین ام رضی الله عنه درهم سالت از بلاد حمص رسیده ام و مبلغی از برای مسلم آورده ام
توقع آنکه مرا نزد او برید تا از تقبیل عتبات عالیه ممتاز گردم و این زر را بخدمت ملازمان درگاه تسلیم
کنم معقل صره درم برگرفته بمسجد جامع شتافت و متفکر بود که چگونه این امر را تشرع سازد و بسر
پیشه رسالت دست یابد ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بخشوع و خضوع ادا می‌نماید با خود اندیشید
که شیعه حسین نماز بخشوع ادا میکنند غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد چون این معنی در
باطن او رسوخ یافت چندان توقف برد که آنکس از نماز فارغ شد آنگاه نزد او رفته گفت میان
من و تو محبتی بهم رسیده من مردی ام از اهل شام و مولای ذی الکلاع ام و خدایتعالی محبت
اهلبیت و کسانیکه ایشان را دوست میدارند در دل من جای داده سه هزار درم نذر کرده ام
که باولیای دولت رسانم اگر مرا درین باب رهبری کنی مثاب و ماجور شوی مرد ساده لوح
که از مکاید آن ابلیس پر تلبیس آگاه نبود این معنی را فوز عظیم دانسته بی احتیاط و حزم قفل از طلسم زبان
برداشت و گفت که درمیان این همه مردم مرا چگونه اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار صلاح و خیر از ناصیه تو مشاهده کردم بخاطرم رسید که از محبان آل رسول است
آخر گفت که ظن تو خطا نیست چه من یکی از دوستان مسلم ام و مسلم بن عوسجه نام دارم با خدای عز و جل
عهد و پیمان کن که این سر پیش کسی فاش نکنی تا من ترا بشاهد مقصود نشان دهم معقل بیزدان پاک
سوگند یاد کرد که هر سری که با من درمیان نهی در نهفتن آن بکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز
برو فردا بمنزل من بیا تا ترا از صحبت مسلم مستفیض گردانم و از خانه خود نشان داد روز دیگر معقل
بمکان ابن عوسجه درآمد و وی او را بکوی مقصود برد معقل را بچهار بالش حضرت امام نمود مسلم

آن دراهم را بابی ثمامه صائدی که یکی از یلان عرب بود و تولیت خزانه مسلم و شرای آلات حرب و پیکان
بنام نامی او اختصاص داشت تفویض نموده آن کیاد چون دید که سرای هانی بن عروه دست چندی درانجا
متوقف شده و از آگاهی احوال اطلاع یافته از آنجا بیرون آمده نزد ابن زیاد رفت و او را از آن حال
خبر داد چونکه هانی از امرای کبار و نام‌آوران دیار بود و تمارض را وسیله نجات انگاشته تا آن زمان
نزد ابن زیاد نرفته بود پور زیاد مذاکره این امیر عالی تبار در پیش کرد و از عدم تشرف او بخدمت علیه
خویش استفسار ساخت محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه جواب دادند که مدتی است که هانی جامه بیماری
بر خود راست میدارد ابن زیاد گفت می‌شنوم که اکثر روزها بر در سرای خود می‌نشیند آیا چه چیز او را
مانع میشود که بسلام ما نمی‌آید ایشان گفتند که ما شرط تفحص بجا آورده امیر را خبر دهیم پس از دار الاماره بیرون
آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و پور زیاد واقع شده بود با او گفتند و او را بمبالغه و الحاح
تمام سوار کنانیده رو بقصر امارت نهادند چون چشم ابن زیاد بروی افتاد التفات بطرف قاضی شریح
کرده بخواند **شعر** ارید حیاته و یرید قتلی : عذیرک من خلیلک من مراد : هانی
تحیت سلام بجا آورد پور زیاد پرسید که مسلم بن عقیل کجاست هانی گفت از حال او اطلاع ندارم
پور زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را میشناسی هانی چون در روی او نظر کرد و بشناخت دانست
که آن جاسوس مکار بوده مخلص دوستدار از جبهت عرق انفعال از ناصیه او هویدا گشت و گرد
خجالت بر رخسار حالش پدید آمد گفت اصلح الله الامیر والله من مسلم را نطلبیده ام و تهیج فرستادن وی
نموده ولیکن در ظلمت شب شخصی را دیدم که خود را در سرای من انداخت و زنهار خواست مرا حیا مانع
آمد که او را از خانه خود بیرون کنم پور زیاد گفت اکنون او را حاضر کن هانی گفت هرگز این کار نکنم

در شریعت و مروت کی روا باشد که زینهاری مهمان داده او را بدست خصم سپارم و تا بقتل رسانند
واین عادت عرب نیست اگر برین امر اقدام نمایم این عار از من تا ابد زایل نخواهد شد والله که اگر
مسلم زیر پای من مختفی باشد قدم از وی بندارم و ترا بروی نشان ندهم در اثنای مکالمه مسلم بن عمرو
باهلی گفت و یحک یا هانی تو از جان خود سیر آمدی در عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت
نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصهٔ هلاک می اندازی اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو طلبد تسلیم او
عیب نباشد اکنون خصمی زبردست که از خوف سطوتش زهرهٔ شیر آب میشود با آوردن او ترا تکلیف می نماید
اگر حاضر گردانی هیچ عاری بعارض حال تو نمی نشیند همچنین هر چند کلمات شورانگیز و سخنان مکر آمیز
با هانی گفتند اما سخن بجای نرسید آخر ابن زیاد از راه خشم هانی را نزدیک خود طلب داشته حربه بر رویش
چنان زد که ناصیه و بینی او شکسته خون بسیلانی در آمد هانی دست در قایمهٔ شمشیر سرهنگی زد
تا از نیام بیرون آورد آنکس وی دست هانی پیچیده از آن دفع کرد ابن زیاد گفت ای هانی اکنون
خون تو بر من مباح گشت تو از قوم حرریان هستی و فرمان داد تا او را در خانهٔ از خانهای تنگ
محبوس گردانیدند اسماء بن خارجه از مشاهدهٔ اینحال بغضب در آمده با ابن زیاد گفت ای غدار این مرد را
باشارهٔ تو آوردیم پیش از وصول در شان او سخنان نیک میگفتی و وعده های خوب میدادی چون
نزد تو آمد بینی او شکستی و روی او را بخون آلوده ساختی و مع ذلک میگوئی که او را بخواهم کشت
این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میشود و ازین سخن نایرهٔ غضب ابن زیاد از دیاد اشتعال
گرفت فرمود تا اسما را چندان زدند که از حیات خویش نا امید شد چون ابن زیاد هانی را
در خانه باز داشت خبر در شهر مشتهر شد که هانی را کشتند بنی مذحج که اقربای هانی بودند بسرکردگی

عمرو بن الحجاج متوجه حرب و پیکار بن زیاد شدند و قصر امارت را پرکار دار احاطه کرده فریاد برکشیدند
که ما خلعنا طاعة ولا فرقنا جماعة ابن زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این شور
و غوغا چیست گفتند اقربای هانی بن عروه بتصور آنکه او را کشته اند گرد آمده اضطراب می نمایند
ابن زیاد از بلوای ایشان بخوف و هراس آمده قاضی شریح را اشاره کرد تا او از انجا بدر آمده با جماعت
ظاهر ساخت که هانی زنده ست و امیر او را زدوکوبی نموده که ازان آسیبی بر وحش نرسیده
و او را محبوس گردانیده و از مسلم بن عقیل مسالت نماید تا باز گردید و نفسهای خود و هانی را در معرض
تهلکه میفکند از ید آنها تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند بعد ازان ابن زیاد از حریم سرا
قدم بیرون نهاد و درین ولیسار سرهنگان و انصار را مستعین ساخت تا شمشیرها از نیام بر آورده
همرکابش شدند و جمعی از اشراف و اعیان بلد در مسجد جامع گرد آمدند و خود بر منبر سوار شده
بعد ثنای پروردگار گفت که ای مردم کو دست در عروه و ثقای طاعت الهی و سنت
رسالت پناهی زنید و در اطاعت و انقیاد اوامر و لوامر سنا واجب دانید و فتنه میانگیزید که هلاک شوید
و بر شما اقامت حجت کرده همه از یزید می رسانم و قد اعذر من انذر بن زیاد درین گفتگو بود
که احوال تشتت اشتمال هانی بن عروه بسمع همایون مسلم رسید آتش غضبش باشتعال در آمد و عرق
حمیت متحرک شد از کمال تهور و بسالت و غایت مردی و شجاعت خود را با سلاح و مغفر آراسته
قدم جلادت در میدان نهاد و محبان و متابعان حسین را بشعار خود که یا منصور امت بود ندا داد
که جمع آیند چهار هزار مرد جوشن پوش و بقولی بیست هزار مرد نبرد آزما گرد آمدند و مختار بن ابی عبید
با متابعان خویش با رایت سبز و عبدالله بن نوفل بن حارث علم سرخ برافراشته حاضر گشتند

د میمنه و میسره را با یلان تهم تن و مردان شیرافکن تقسیم فرمودند و خود مسلم در قلب قدم ثبات درزید

و رو بدار الاماره کشید پور زیاد که در خطبه خوانی مشغول بود و از اراجیف و مفوات مردم اندرز

می نمود بیکبار از آمدن مسلم وقوف یافته خود را قابل تقابل نسنجیده و مرد میدان نبردش ندیده بتعجیل تمام

از منبر فرود آمده با متابعان خویش چون روباه بسوراخ دار الخلافه خزید و در را مستحکم ساخته

در قصر حصین متحصن گردید و مسلم سرای امارت را بدست کشید و بین الفریقین از تیر و سنگ

طعن و ضرب گردید چون پسر زیاد دید که مردم کوفه آسان دست از جنگ باز نخواهند کشید فرمان داد

تا روسای کوفه که در قصر امارت حاضر بودند ببام کوشک برآمده اهل کوفه تخویف نمودند که ای

کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم

نمائید که دمبدم لشکر شام که شوکت و کثرت ایشان ذهن نشین خاص و عام است میرسد و امیر

ابن زیاد عهد کرده که اگر ترک فضولی نکنید و بر شما تا در گردد مرسومات از شما باز گیرد و بلکه سپاهیان

بکشد یا اخراج نماید و بیگناه را بجرم بدکردار مواخذه فرماید و حاضر را بعوض غایب عقوبت سازد

از استماع امثال این کلمات خوف و دهشت عظیم در ضمایر کوفیان مستولی شد و رعب و وحشت فخیم

بر حال ایشان طاری گشت موید اینحال آنکه عبید الله چند کس را از امرای نامدار حکم نمود که از سرای

سلطانی بیرون شتابند و در هر کوی و برزن ندای وعده و وعید داده مردم را از رفاقت مسلم

باز دارند خانه گزینان کوفه از خوف و هراس به نبردگاه رسیده خویشان خود را از میان می بردند

مادر پسر و زن شوهر و خواهر برادر میگفت که خود را ازین تهلکه بیرون کشید و بخانه خود خزید

و هم این امر بدیگران سپارید و فردا چون لشکر شام بر سر وقت تاخت آرد چاره کار چه کنید

کوفیان بر عادت قدیم آغاز بیوفائی کردند و فوج فوج پشت بر عهد و پیمان کرده رو بوادی فرار نهادند
و در پانصد کس مسلم را گذاشتند هنوز نیر جهانتاب آفتاب عرصهٔ گیتی را وداع کرده رو بمکمن مغرب نهاده بود
که جز سی کس نماند چون لشکر شب تاخت آورده سپاه مهر را منهزم ساخت مسلم متوجه نماز مغرب شد
چون از نماز فراغت دست داد اراده کرد که بخانهای بنی کنده درآید دید که بجز ده تن کسی بر ثبات
تن نداده در اندک فرصت آن بیوفایان نیز سر خود گرفته رفتند و کسیکه از راه خبر نماید باقی نماند
مسلم چون تنها ماند در امر خود متحیر گشت و ندانست که کجا رود و چارهٔ کار از که جوید آخر بتاریکی شب
حیران و از عدم خبرت راه سرگردان در کوچهای کوفه میگشت تا بمحله رسید دید که عورتی طوعه نام
ام ولد اشعث بن قیس در انتظار پسر خویش که از شوهر دیگر بود نشسته مسلم از وی آب طلبید آن زن
او را آب داده بخانه رفت چون باز آمد دید که آن مرد بر در سرای خود نشسته آن ضعیفه گفت آب
نوشیدی اکنون راه خویش گیر و بوثاقی که پیش ازین بودی باز رو که نشستن تو بیش ازین اینجا
مصلحت نیست مسلم گفت من مردی غریبم از خاندان عزت و شرف عشیرت و منزلی ندارم
اگر مرا در خانهٔ خود راه دهی مکافات آن بوجه احسن از من خواهد شد طوعه از نام و نسب او پرسید
مسلم امتناع نموده بعد از مبالغه و الحاح بضرورت اظهار کرد که من مسلم بن عقیل ام و کوفیان بمن
بیوفائی کردند و مرا تنها گذاشته خود جان بسلامت بردند ضعیفه چون دانست که او کیست فی الحال
او را بوثاق خود برده در مکانی علاحده بجهت او مرتب ساخت و ما حضر از مطعومات و مشروبات
در پیش کشید اما مسلم آن شب تا صبح دل نغنود و درین اثنا پسر طوعه از در درآمده مادر خود را دید که بحجرهٔ غریب در
آمد و رفت میدارد پرسید که ای مادر این چه حالتست او گفت ای فرزند تو بکار خود مشغول باش

پسر در استکشاف امر مبالغه نمود مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با هیچکس نگویی گفت قبول کردم
که این راز را پنهان دارم پیرزن گفت ای پسر این مسلم بن عقیل است پناه بما آورده در نهانخانه او را
جای داده ام و مراسم خدمتکاری بجای آرم و از خدای تعالی جزای آن مطمع نظر میدارم پسر پس
برین وقوف یافته زبان از سخن آشنا نکرد و اما پور زیاد چون دید که هواییان سر خود گرفته اند اشراف
و اعیان را با خود داشته از قصر بیرون آمد و نماز عشا در مسجد جامع بجا آورد خطبه خواند و مسلم را
از ایشان طلبید و از تهدید و تشدید مردم را اندیشناک گردانید و گفت کسیکه مسلم از خانه اش
بدر آید خونش حلال است و کسیکه او را بسپارد دیت مرد بدو ارزانی خواهد شد و شرطیان را طلبید در باره
تفحص و تجسس مسلم مبالغه نمود و حصین بن نمیر را گفت که کوچهای کوفه را ضبط نماید و چون روز شود
به یک یک سرا اندرون رود و ببیند که مسلم در آنجاست یا نه چون سلطان ثوابت و سیارات
از قصر مغیب بسریر افق مستقر گشته فضای عالم را نورانی کرد پسر آن ضعیفه که مسلم بخانه او بود
به عبد الرحمن بن محمد بن اشعث اطلاع داد که مسلم در خانه خود است و عبد الرحمن این سخن را بگوش
پدر خود محمد که در مجلس پسر زیاد بود گفت ابن زیاد پرسید ای محمد آن سخن نهانی که پسرت در گوش
تو گفته چه بود محمد بن اشعث صورت واقعه بیان ساخت ابن زیاد قضیبی که در دست داشت در پهلوی
محمد زد تا فی الحال او را حاضر آرد و عمرو بن حریث مخزومی را که سپهدار سرهنگان بود حکم کرد که هفتاد
مرد و بقولی هشتاد و بقولی سه صد کس را از سرهنگان همراه عبد الرحمن و محمد بن اشعث برده مسلم را
بیارد پس آن جماعت متوجه خانه طوعه شدند و یکبار در و بام او را فرو گرفتند مسلم آواز سم
ستور شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و آن کرده رو یکبار بوی نهادند مسلم همچو شیر خشمناک

حمله کرد و چند کس را بینداخت و از خانه بیرون ساخت همین سان سه بار حمله کرد و درین معرکه
آسیب زخم بر لبها برداشت سرهنگان چنین شیرژیان و پیل دمان را بدست آوردن محال دانسته
از هر جانب سنگساری شروع نمودند و نی ها را با آتش افروخته بسوی او انداختند مسلم شمشیر گرفته حمله مردانه
بر ایشان کرد و از حسام خون آشام سرهای مبارزان را بر خاک هلاک انداخت آخر عبدالرحمن او را امان
داده دستش بگرفت و بر بغله بنشاندند و شمشیر از دستش بگرفت و در روایتی آمده که چون مسلم مردم را
در خاک و خون غلطانید این خبر نزد ابن زیاد بردند او به محمد بن اشعث پیغام داد که ترا با سه صد کس
فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه ضعف و عجز است مسلم اگرچه مرد دلیر باشد اما از
یک مرد بیش نیست محمد جواب داد که ترا تصور است که بگرفتن حلاج و نساج فرستاده و الله که مرا
بجنگ شیر ژیان فرستادی ابن زیاد حکم فرستاد که او را امان داده نزد من رسان که جز امان
بر مسلم دست نتوان یافت چون حدیث امان با بن اشعث رسید و خطاب کرد که ای مسلم
خود را تهلکه میکفنی و نزد من آی مسلم گفت مرا با امان تو هیچ احتیاج نیست محمد گفت چنین مگوی
و بر جان خود رحم کن و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بما رسان مسلم گفت سخن شما فسقه فجره اعتماد را
نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید این بگفت و بار دیگر حمله دلیرانه بر مخالفان آورده آنها را منهزم ساخت
محمد بن اشعث با یاران خود گفت که سه صد مردم بر یک کس غالب نیایند به هیئت اجتماعی بر وی حمله
کنید که غیر ازین چاره نیست آنجماعت بفرموده او کاربند شده از هر طرف بر و حمله آوردند و از
تیر و نیزه او را مجروح ساختند چون مسلم زخمهای کاری برداشته سست گردید مردم از هر جانب
در آمدند و او را بگرفتند مسلم دانست که اکنون اسباب مرگ آماده است از حیات خویش مایوس گشته

گریه نمود و زبان را به انا لله و انا الیه راجعون آشنا ساخت عبید الله بن عباس سلمی با وی گفت
کسیکه چنین مطلب ستر ک میطلبد از حدوث این سانحه گریه نمیکند مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم
بلکه گریستن برای متقبلان کوفه ست برای حسین و آل او بعد از ان به محمد بن اشعث گفت که تصور
من چنان ست که تو از امان من عاجزی مطموع انکه چیزی با مام حسین نویسی بنا ز دا نفه من او را اعلام
نمائی گمان برم که او امروز یا فردا با اهل و عیال خود متوجه کوفه شده باشد و تو کس را نزد حسین روانه
کنی تا از زبان من او را پیام رساند که فرزند عقیل در دست مخالفان اسیر ست معلوم نیست که تا صبح
یا شام کشته شود و تو از که فیان بوی وفا نداری و بر گفته ایشان مغرور نگردی که این قوم جماعتی اند
که پدر تو آرزو می برد که مفارقت ایشان دست دهد اگر چه بموت و قتل او باشد اکنون ترا تکذیب
کردند و بر خلافت من تن نداد ند رای صواب اندیش رخصت نمیدهد که بر چنین قوم اعتماد کرده
اقدام نمائی لازم که با اهل و عیال خود مراجعت کنی ابن الاشعث گفت والله بر قول تو البته کار بند
خواهم شد و ابن زیاد را اطلاع خواهم داد که ترا امان داده ام ابو مخنف میگوید که ابن اشعث ایاس
بن العباطائی شاعر را که از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه بود باجرت گرفته و متکفل مهام خانه داری
و متعهد اخراجات ضروریش گشته و جمازه برای سواری او مرتب داشته روانه خدمت حسین
رضی الله عنه ساخت و کتابی بمضمون صدر بحضور فیض معمورش ارسال داشت رسول بموضع زباله
که از کوفه بمسافت چار مرحله واقع ست بسعادت ملازمت و شرف بساط بوسی حضرت حسین رضی الله عنه
مشرف گشت و نامه و پیام گذارش طاز مان و الا نمود و شمه از احوال مسلم بمسامع اقدس رسانید حسین رضی الله عنه
نامه را در معرض تصدیق نیاورده فرمود کلما حم الا له واقع عند الله نحتسب انفسنا و فساد ائمتنا انتهی

چون مسلم در سرای امارت رسید دید که جمعی از امرا که از اولاد صحابه بودند و بادی معرفت نامه شیده اند
منتظر اذن بار یابی اند دید که مسلم در حالت تباهی ست و زخمهای بسیار برداشته و جامهایش بخاک
و خون آلوده و از غایت عطش یکدم آب طلبید کوفیان بیوفا که بنظاره ایستاده بودند هیچکس او را آب
سوی آب سرد که آنجا بود خواست که از آن بنوشد مسلم بن عمرو باهلی مانع آمد و گفت که این آب هرچند
خنک و خوشگوار است اما تو قطرهٔ از آن نچشی مگر حمیم در جحیم مسلم بن عقیل فرمود ناخوش سخنی گفتی ای
دشمن خدا تو کیستی گفت من آنکسم که حق را شناختم تو منکر آن بودی و هنگامیکه امام وقت را
اطاعت نمودم تو عصیان همی ورزیدی منم ابن عمرو باهلی مسلم فرمود لامک الویل ای ابن باهله چه
قدر شدت و قساوت میداری و این جفا و غلظت را در حق خود فضیلت می شماری تو بحمیم و جحیم
و خلود در عذاب الیم اولی و سزاوار تر هستی پس مسلم بهمان حالت پشت بدیوار کرده نشست عماره
بن عقبه بن ابی معیط اینحالت را مشاهده کرده غلام خود را بخانه فرستاد تا او یک قلهٔ آب سرد که
سرش بر دستمال پوشیده بود حاضر آورد و قدحی پر آب کرده بوی داد خواست که بدهان برد پر خون
شد باز پر آب کرده بدو داد باز پر خون گشت آنرا بریخت بار سوم قدح بدهان بردند دندانهای پیشین او
در قدح افتاد مسلم گفت الحمد لله که حصهٔ من از رزق مقسوم همین یک شربهٔ آب بود چون او را پیش
عبید الله آوردند سلام نکرد سرهنگان گفتند که بر امیر سلام کن گفت اگر مرا خواهد کشت سلام چه سود دارد
و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد روبسوی مسلم کرده گفت ای ابن عقیل چنینکه
مسلمانان باهم محبت و الفت میداشتند در سخن واحد مجتمع و متفق بودند تو آمدی تا میان همه شقاق
و نفاق اندازی و کلمهٔ ایشانرا پراکنده و متفرق سازی و یکی را بر قتل دیگری دلیر گردانی

مسلم فرمود که کلانه برای چنین کار آمدم لیکن اهل شهر زعم کردند که پدر تو نیکان را کشت و خونها برنجت
در مثال کسری و قیصر معامله نموده بار اطلب داشتند تا احیای مراسم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی
نمائیم و طریقهٔ عدل و داد با ایشان مرعی داریم پور زیاد گفت که ما انت و ذاک یا فاسق و فسیکه
تو بمدینه بودی چرا این عمل نکرده شراب میخوردی مسلم فرمود که والله تو باین قول افترا میکنی و سخن
ناحق میگوئی و من ازین مراحله بعیدام و این فعل سزاوارتست دکسی که خون مومنان بناحق میریزد
و نفس محترم را بجرم بقتل میرساند و از غضب و تهمت مردم را هلاک میسازد و اوقات شبانروزی
در لهو و لعب میگذارد و لایق ترست که باین فعل منتسب شود ابن زیاد گفت ای فاسق نفس تو بامریکه
حقتعالی ترا متاهل آن ندیده و میان تو و میان آن مفارقت انداخته ست تمنی میدارد مسلم فرمود
ای ابن زیاد پس کدام کس متاهل این امرست گفت امیرالمومنین یزید فرمود الحمدلله علی کل حال
حکم میان ما و شما داور داداورست گفت گویا ترا ظن آنست که در امور خلافت حقی ثابت ست
فرمود که والله ظن نیست بلکه این امر یقین ست گفت ترا اگر بقتل نرسانم بنوعیکه کسی در اسلام چنین قتل
نکرده باشد حق تعالی مرا بقتل رساناد فرمود که تو سزاوار و لایق ترست که آنچه در شرع حلال نباشد
بران اقدام نماید و سوء قتله و قبح مثله را ترک نسازد و خبث سیرت که اباعن جد کسب کرده اند
بعمل آرد آن افاک اثیم و سفاک لئیم چون از حجت باز ماند زبان بسب و شتم شاه مردان و هر دو فرزندش
رضی الله عنهم دراز کرد مسلم فرمود سب و دشنام تو و پدر تو سزاوار تراند ای عدو الله فاقض ما
انت قاض پور زیاد گفت اکنون ترا بقتل میرسانم فرمود اگر چنین اراده داری زمانی بگذار تا بکسی
وصیت نمایم گفت ترا اجازت دادم مسلم عمر بن سعد را از میان همه بخود نزدیکتر دیده گفت ای عمر

لحظه با من در گوشه قصر قدم رنجه فرما تا وصیتی بو کنم و بحق قرابتی که با من داری در نفاذ آن دریغ منما
عمر ازین معنی ابا نمود تا که پور زیاد او را اذن داد و بموضعیکه از ان سفاک قریب بود باستاد مسلم فرمود
که من ترا سه وصیت کنم اول آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا
فروخته باداء آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلبداشته در محلی که مناسب دانی دفن کنی
سیوم آنکه بحسین نوشته بودم که کوفیان با تو متفق اند پندارم که عنقریب باینجا خواهد رسید بایدی
نویسی که زنهار بر قول کوفیان عمل نکنی و متوجه عراق نگردی تا بتو رسد آنچه بمن رسید چون مسلم
از وصایا فارغ گشته باتفاق پیش ابن زیاد رفتند عمر حکایتهای مسلم تقریر کرد پسر زیاد گفت ای
ابن عقیل هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما جسد تو بما اختیار دارد هرچه اراده ما
دران باب تعلق گیرد چنان خواهم کرد و حسین اگر قصد ما نماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت
گردد خاموش نباشیم بروایتی گفت اما الحسین فلا و لا کرامة پس شخصی را از اهل شام که بکیر بن حمران
نام داشت امر نمود تا مسلم را بر بام جوسق برد مسلم در راه زبان بتسبیح و تهلیل و استغفار گشود و صلوة
بر رسول علیه السلام و ملائکه کرام فرستاد و گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا و کذّبونا
قتلونا و بکیر گردنش از تن جدا ساخت و سر و جسد مبارکش را زیر قصر انداخت چون بفرمان آن سفاک
مسلم شربت شهادت چشید حکم کرد تا هانی بن عروه مذحجی را که عمرش از نود سال تجاوز کرده و
از صحبت سرور انام علیه الصلوة و السلام مشرف گشته بود در سوق الغنم گردن زدند و آن هر دو
شهید را بکناسه که موضع مشهور بود بکوفه نگونسار بیاویختند عبد الرحمن بن زبیر اسدی قصیده در مرثیه
ایشان گفت که اول آن اینست شعر فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری

الی هانی فی السوق وابن عقیل ؛ اصابهما امر الامام فاصبحا ؛ احادیث
من یعشی بکل سبیل ؛ الی بطل قد هشم السیف وجهه ؛ واخر یهوی فی طمار
قتیل ؛ تری جسداً قد غیر الموت لونه ؛ ونضح دم قد سال کل سبیل ؛ فان انتم
لم تا ثروا باخیکم ؛ فکونوا بغیا ارضیت بقلیل ؛ گویند که پور زیاد دیگر چند کس را
هم بقتل درآورد و سر مسلم و هانی را بشام نزد یزید فرستاد و از کماهی حالات که رو نموده بود اورا
اعلام داد یزید جواب نامهٔ ابن زیاد برین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده هستی
و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافت مرضی و مستحسن است چه مؤنت دشمنان از من دفع
کردی و بوعدهٔ خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین توقع بود و آنچه
از حال علم و ورع هردو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود بهر یک ایشان دو هزار درم بخشیدم
و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق میدارد و باید که نیک ملاحظه
کنی و راهها مضبوط گردانی و هرگاه از وی فساد متولد شود بقتل آری و هر چه از وی صادر گردد بروز
بعرض من رسانی و السلام **تنبیه** ملا حسین کاشفی در روضة الشهدا نوشته که مسلم را دو پسر
خرد سال همراه بودند ابراهیم و محمد و مسلم آنها را در روز جنگ بخانهٔ قاضی شریح فرستاده بود
منهیان بپور زیاد رسانیدند که دو پسر مسلم درین شهر پنهان اند ابن زیاد در شهر منادی نمود که پسران
مسلم را در خانهٔ هر که باشند حاضر کنند و الا اهل خانه را تمام بکشم و خانه را غارت کنم شریح از استماع
این معنی بغایت ملول شد و در شب تار با کاروانی که بمدینه میرفت ایشانرا روانه نمود ایشان راه کاروان
گم کرده در پنجهٔ سرهنگان ابن زیاد اسیر گشتند و ابن زیاد هر دو را محبوس ساخته نامه بیزید نوشت

و مردی مشکور نام که نگاهبان زندانیان بود ایشان را از زندان برآورده بطرف قادسیه روانه
ساخت آن هر دو باز راه گم کرده بر در شهر کوفه رسیدند و در تنه درختی پنهان گشتند کنیزکی
حبشیه آنرا دیده همراه خود بخانهٔ خاتون خویش برد خاتون چون از دوستان مسلم بود آن هر دو را در خانهٔ
خود پنهان ساخت شوهرش حارث بن عمر که در تلاش آن هر دو پسر رفته بود بخانه درآمد و آن
هر دو پسر را بخانه خود دیده کشان کشان بکنارهٔ فرات برد و گردن هر دو زده سرها را نزد ابن زیاد
آورد ابن زیاد بخشم آمد که من دربارهٔ ایشان به یزید نامه نوشته بودم که محبوس اند اکنون یزید
این هر دو را طلبد چه کنم و او را بقتل رسانید اما این روایت قابل اعتماد نیست چه صحیح آنست که مسلم
تنها درآمده بود و پسرانش همراه حسین رضی الله عنه بودند لهذا محققان این کشتن فرزندان را ذکر
نکرده اند والله اعلم **فائده** در ترجمهٔ مسلم وی رضی الله عنه پسر عقیل ست بفتح عین مهمله و
کسر قاف و یاء تحتانیه ساکنه ابن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو داود
قرشی هاشمی پدرش عقیل برادر عینی علی و جعفر ست مادر هر سه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
و عقیل بعد حدیبیه بشرف اسلام مشرف شد و سال هشتم از هجرت هجرت نمود و در جنگ موته حاضر گشت
و جعفر از وی ده سال کوچک بود و علی از جعفر ده سال خرد و مسلم بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم متولد گشت
و مادرش زنی بود نبطیه از آل فرزندی و بغایت شجیع و دلاور بود و بانبی صلی الله علیه وسلم در صورت
مشابهت میداشت جمعی را از صحابهٔ کبار ملاقات کرده و از فیض صحبت آنها مستفید گشته ابن حبان
او را در ثقات تابعین ذکر نموده و از صفوان بن وهب روایت میکند و رقیه بنت علی بن ابیطالب
را بازدواج کشید و از بطن او دو پسر متولد شد عبد الله و علی اما مسلم بن مسلم و عبد العزیز بن مسلم

هر دو از بطن زن دیگر اند و بکوفه روز شنبه هشتم ذیقعده سنه ستین داخل گردید و بروز چهارشنبه
نهم ذی الحجه که روز عرفه بود رسالت کو جام شهادت چشید و بعد از قتل او بیک روز حسین رضی الله عنه
عازم عراق گشت قال ابو مخنف نقلا عن الصعقب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه

مجلس هفتم توجه فرمودن آن سرور شهیدان رضی الله عنه بجانب کوفیان

ناقلان آثار و راویان اخبار در صفایح اوراق نگارش کرده اند که چون مسلم بکوفه فایز گردید جمعی
کثیر از اهل کوفه به بیعت حضرت حسین رضی الله عنه مباهی و مفتخر گشتند عریضه بحضور وی رضی الله عنه نوشت
که برید با اهل خود دروغ نمیگوید حال اینست که جمیع اهل کوفه با من بیعت کرده اند باید که متوجه
اینجانب گردی و این عرضداشت پیش از شهادت مسلم به بیست و هفت روز نزد حضرت امام رسید
و آنحضرت رضی الله عنه آهنگ رفتن عراق ساز داده به تهیه اسباب سفر مشغول شد دوستان
و هواخواهان او را اینصورت موافق نمود لهذا در صدد ممانعت قیام ورزیدند و عاقلان صایب رای
و دانشمندان مشکل کشای بمقتضای خرد دوربین و عقل صواب آفرین با قامت مکه اشارت نموده
از این اندیشه باز داشتند و معامله کوفیان که با پدر و برادرش بوقوع پیوسته بود بیاد دهانیدند
و امام حسن رضی الله عنه وقت وفات خویش برادر خود حسین را وصیت کرد که بقول سبعیان
کوفه اعتماد نکنی و بر عهد و پیمان ایشان مغرور نشوی که ترا از خانه بر آورده حواله دشمنان خواهند نمود
مضمون وصیت را ابو عمر نمیری از چند وجه روایت کرده که چون حسن را رضی الله عنه داعیه اجل
رسید حسین را رضی الله عنه گفت که یا اخی وقتیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت پدر تو
سر برداشت که امر خلافت بادی تعلق خواهد گرفت لیکن الله تعالی او را از آن باز داشت و ابوبکر رضی الله عنه

متولی آن امر گردید چون وفات ابی بکر گشت باز در صدد آن شد الله تعالی ازان اندیشه او را
منصرف گردانید و عمر رضی الله عنه متکفل آن مهم شد و چون عمر وفات یافت امر خلافت بر مشاورت
شش کس گذاشت و پدر تو به یقین پنداشت که اکنون از و عدول نخواهند ساخت تا نصیب او نشده
بعثمان رضی الله عنه تعلق گرفت و چون عثمان فوت شد مردم بوی گرویدند و باوی مبایعت نمودند
لیکن از هر طرف آتش فتنه مشتعل شد و شمشیر از نیام برامد و دورش صفائی نگرفت و الله می‌بینم
که الله تعالی با اهل بیت رسالت نبوت و خلافت مرحمت نخواهد نمود پندارم که سفهای کوفه با تو استخفاف کنند
و از خانه برآورده باعدا بسپارند در ان وقت ندامت بری که ولات حین مناص حسین
رضی الله تعالی عنه این وصیت را بروز قتل یاد نمود و بر برادر خود حسن رضی الله عنه ترحم فرمود
روایت کرده است سفیان بن عیینه از ابراهیم بن میسره از طاوس که ابن عباس فرمود که حسین
درباره سفر خویش با من مشورت کرد گفتم که اگر اندیشه عیب و منقصت نسبت بمن و تو نبودی دست
خود بر سر تو در آویخته از رفتن باز داشتمی لیکن حسین چون جواب داد که کشته شدن در فلان مقام
بهتر ازان است که در مکه کشته شوم ازهمین یک سخن من نفس خود را تسلی دادم روایت کرده است
ابو مخنف از حارث بن کعب والبی از عقبه بن سمعان گفت چون خبر توجه حسین بسمع عبدالله بن عباس
رسید وی بخدمت آنحضرت شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری اراده چیست معروض
بیان آری فرمود بلی انشاء الله تعالی همین که درعرصه امروز فردا دشت پیما می شوم ابن عباس گفت
اگر ایشان امیر خود را بقتل آورده دشمن را از دیار خود رانده و ولایت خود را در حیطه تسخیر خود کرده
ترا خوانده باشند بجانب ایشان شتافتن باکی ندارد و اگر امیر ایشان بر امارت خویش مقیم مانده

و احکامهای خود بر ایشان ممضی و نافذ دارد و عمال مخالف بی‌مزاحمت غیر آمد و رفت دارند در چنین مقام
اقدام نمودن بعید از عقل صواب اندیش است و غالب که جهت فتنه و فساد طلبیده باشند تا یکبار
از تو منحرف گشته با مخالف اتحاد سازند و کسانیکه ترا طلبیده اند همانها بر تو مخالف و سخت تر گردند
حسین فرمود که از جناب حق سبحانه درین باب استخاره میکنم و می بینم که از پردهٔ غیب بجلوهٔ ظهور
چه میرسد ابن عباس برخاست و ابن الزبیر درآمد و بعد مجالسه و مکالمه گفت که ما ابنای مهاجرین و
مستحق خلافت بودیم مردم مارا گذاشته اند بفرمائی که چه اندیشه بخاطر صواب پسند تو راه یافته است
حضرت حسین رضی الله عنه فرمود که اشراف و اعیان کوفه که با ما محبت و خلوص میدارند از راه
خیرسگالی نگاشته اند که بسوی ایشان متوجه شوم ارادهٔ مصمم دارم که از الله سبحانه استخاره طلبیده
بارگی عزم به یار کوفه منعطف سازم ابن الزبیر گفت چنانکه آنجناب شیعه و محبان در کوفه میدارند
اگر من داشتمی البته آنرا عدول ساخته جای دیگر نرفتمی چون ابن زبیر ازانجا رفت حضرت حسین فرمود
که از سکونت من درینجا مردم من میل میدارند و ابن الزبیر را امر که مطلوب اوست صورت نمی بندد
ازان میخواهد که من ازینجا بیرون روم تا مهم خویش بی ممانعت اغیار انصرام یابد و در بعضی روایات
آمده که چون ابن الزبیر ازشرف ملازمت آنحضرت سعادت اندوز گردید و از ارادهٔ او استفسار
فرمود حضرت امام حدیث سفر عراق بمیان آورد ابن الزبیر در صدد ممانعت گردید و گفت یا ابن رسول الله
از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت امیرالمومنین ترک مکه و مدینه کرده
بآن مملکت رفت دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت حسن رضی الله عنه نمودند و جهات ویرا
غارت کردند و او را زخم رسانیدند تو از مکر ایشان ایمن مباش و بمکتوب آنجماعت مغرور مشو و بر قول کوفیان

اعتماد مکن امام حسین فرمود که این قضیه با تنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم در رسید یافته که هژده هزار

کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده دوازده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده التماس

نموده اند که بآنجانب روم و بروایتی آمده که آنحضرت فرمود که چهل هزار مرد بیعت قبول کرده عهد

و پیمان را بحلف بر طلاق و عتاق موکد نموده اند ابن الزبیر گفت صلاح در آنست که در حرم توقف فرمائی

و رسل خود را در آفاق و اطراف روانه کنی و اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت

نمایند چون امر قوی گردد عامل یزید را از شهر بیرون کنی و من بمعاونت تو می پردازم چون حرم که

مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار ست اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمقصود فایز گردی

آنحضرت در جواب فرمود که درچنین مکان کشته شدن بهتر ست ازانکه مکه از برای من مستحل گردد

پوشیده نماند که در اکثر روایات آمده که ابن الزبیر آنجناب را بر توجه عراق ترغیب و تحریص میداد

و در بعضی بخلاف آن شاید که ابن الزبیر اولا ترغیب نمود و چون ملامت ابن عباس و غیره را شنید

ازان باز مانده ممانعت اختیار کرد والله اعلم و در آخر همان روز یا روز دوم علی الصباح ابن عباس

بملازمت حضرت حسین شتافت و گفت که یا ابن عم هرچند همت گمارم که صبر کنم اما طاقت صبر و

شکیبائی ندارم و تو این عزم که داری مراد ازان اندیشه هلاک ست و مردم عراق بغدر و نفاق موسوم

اند از نوشتهای ایشان فریب مخور و درهمین سرزمین که حرم خداوند جل شانه ست مقیم باش تا که

اهل عراق عدو را از دیار خویش اخراج نمایند بآن صوب توجه نمائی و اگر میل سفر داری بجانب ولایت یمن

رو که مملکتی وسیع و عریض ست و شعاب و حصون بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بسیار

اند و چون بآن مملکت برسی از مردم کنارها و رسل و رسایل خود به اطراف و اکناف روانه کنی تا خلایق

به بیعت تو دعوت کنند چون برین نهج زندگانی کنی مهم تو باحسن وجه از کتم عدم بوجود آید و آنچه مقصود تست بظهور انجامد و دشمن خایب و خاسر گردد حضرت حسین فرمود یا ابن عم من کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود میدانم و غایت نصیحت ترا در شان خویش میشناسم اما عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته که بهیچ نهج فسخ آن صورت نمی بندد ابن عباس گفت که اگر این عزیمت بامضا خواهی رسانید در رفتن عراق بار ترک نخواهی داد باری زنان و فرزندان را با خود مبر می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو دران نظر کنند چنانکه فرزند و متعلقان عثمان بن عفان رضی الله عنه در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند پس ساعتی خاموش ماند و گفت برفتن تو چشم ابن الزبیر روشن گردد و بمطلوب برسد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند دیگر او نمیکرد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت خواهد کرد قسم خدا که الذی لا اله الا هو اگر دانستمی که موی سر ترا بچنگ محکم زنم و مردم بر ما گرد آیند و تو مسالت مرا اجابت کنی و اقامت خود درین مکان کنی البته چنان کردمی و یک لحظه ترا نگذاشتمی این بگفت و از نزد حسین برخاست و با خود میگفت که دریغ از حسین و هزار دریغ که دل از وی برگرفتم و میدانم که عاقبت کار او در عراق چسان خواهد بود و در راه ابن الزبیر او را پیش آمد چون ابن عباس ما فی الضمیر او معلوم کرد گفت یا ابن الزبیر خوشدل باش که حسین عزیمت عراق مصمم گردانید بهمه میرود و حجاز را بتو میگذارد و تو عرصهٔ تهامه خالی خواهی یافت و چوگان امید در میدان مراد خواهی باخت و ازان پس این ابیات مترنم گشت ؎ یا لکِ من قنبرۃٍ بمعمرِ ٭ خلی لک الجو فبیضی واصفری ٭ ونقری ما شئت ان تنقری ٭ صیادک الیوم قتیل فابشری ٭ ابن الزبیر در جواب هیچ نگفت

و ابن عباس و متألم و اندوهگین بمنزل خود رفت در بعضی روایات آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
بفاصله دو سه روز باز بخدمت حسین رضی الله عنه رفت و گفت که ترا قسم دهم که عزیمت عراق از
دل بدر کن ترسم که فردا بتنگی و سختی هلاک شوی اگر دست ازین کار نداری چندی درینجا اقامت کن
تا موسم حج تمام شود و ملاقات اشراف و اعیان اطراف دست دهد و رای ایشان نزد تو پیرایه ظهور پوشد
ازان بعد هرچه مقتضای رای شریف باشد بران عمل فرمائی حضرت حسین اقبال اینمعنی نمود ابن عباس
فرمود اندیشناکم که بر مثال عثمان تو هم درمیان زنان و دختران کشته شوی والله چنان میدانم که
قصاص عثمان از تو می ستانند فانا لله وانا الیه راجعون حسین فرمود ای ابا العباس تو پیر شده
بمقتضای سن چنین کلمات میگوئی ابن عباس گفت اگر اندیشه عیب و منقصت نسبت بامن و تو
نبودی در موی تو چنگ زدمی و اگر مرا معلوم کردد که اگر موی تو بکشم تو اقامت اختیار کنی البته بران
اقدام نمایم لیکن گمان من چنین است که تو باین جسارت هم ازاراده خویش دست نه برداری
حسین گفت که من درچنین وچنین موضع کشته شدن دوست میدارم ازانکه در مکه بقتل رسم و حرمت
مکه از باعث من بهتک رسد ابن عباس با دیده پرنم و دل پرغم ازانجا بدر آمد و چون حدیث سفر
بگوش ابی سعید خدری رضی الله عنه رسید بخدمت آنحضرت فایز شد و عرض کرد که ای ابا عبدالله
من شمارا از راه نصیحت و شفقت بعرض میرسانم و شنیده ام که جمعی از محبان شما از کوفه عرضه هست
کرده اند تا شما بسوی ایشان متوجه شوید ترصد که این اندیشه از ضمیر خود بدر کنی و هرگز عنان عزیمت
بسوی ایشان متوجه نسازی و از پدر تو علی رضی الله عنه شنیده ام در کوفه میفرمود که آبا ملتفت ان
خواهند زد و بخدمت تو حاضر خواهند شد و تو بیرون شوی در قوت و عدت حضرت حسین در جزای خیر

دگفت که در امر خود از خدای تعالی استخاره میخواهم و چون عمره بنت عبد الرحمن از رفتن آنحضرت اطلاع
یافت نامه نوشت و باطاعت و لزوم جماعت امر نمود و از خروج و مخالفت ممانعت ساخت
و در آخر نامه تحریر کرد که برین هم تو اگر مخالفت نمائی گویا بمصرع خویش شتاب میکنی و از عایشه
رضی الله عنها شنیده ام میگفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود که حسین بزمین بابل بقتل خواهد رسید
چون حضرت حسین نامه بخواند فرمود اکنون مرا ضرورست که بمصرع خویش شتابم و ابوبکر بن عبد الرحمن بن
حارث بن هشام از رفتن آنحضرت آگاه شده بخدمت آنحضرت در رسیده گفت ای ابن عم اهل کوفه
با پدر و برادر تو آنچه سلوک کرده اند دیده و باز همت بجانب ایشان میگماری ایشان بندهٔ درهم و دینار
اند کسیکه بنصرت تو وعده کرده است با تو مقاتله خواهد ساخت و کسیکه عقد محبت و موالات بسته
ترا خواهد گذاشت حضرت در جواب فرمود جزاک الله یا عم خیرا الله تعالی هرچه میخواهد لابد که بوجود
آید ابوبکر گفت که انا لله و انا الیه راجعون مصیبت اباعبد الله را عند الله بشمار می آوریم و عبد الله بن جعفر چون
از رفتن آنحضرت اطلاع یافت کتابی نوشت و بایمان غلیظه موکد نمود مضمونش همین که بر قول و فعل کوفیان
اعتماد نشاید کرد و بجانب ایشان متوجه نباید شد آنحضرت رضی الله عنه در جواب آن ارقام فرمود
که من رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و مرا بچیزی ارشاد فرموده اند جهت امضای آن
بکوفه رفتن ضرورست و تا آنکه بکار خویش نگرایم احدی را بران اطلاع نه هم عمرو بن سعید بن العاص که نائب
حرمین بود بآنحضرت نوشت که از حق سبحانه مسالت میسازم که ترا الهام راه راست نماید و از زبونیها مصروف
دارد و بگوش من رسیده که عزیمت عراق مصمم داری ترا از مخالفت در پناه حضرت باری جلشانه می آرم
و اگر خوفی در دل خود میداری بجانب من متوجه شو تا ترا امان دهم و احسان و نیکوئی بجا آرم

حسین رضی الله عنه در جواب زیب تسطیر ساخت که از تحریر این کتاب ارادهٔ احسان و نیکوئی در خاطر
راه یافته ست الله تعالی در عوض آن جزا خیر در دنیا و آخرت نصیب کناد و ما کاهی مخالفت نکنیم مر
آنکس را که بر همه حق دعوت نماید و عمل نیک بجا می آرد و میگوید که انی من المسلمین بهترین امان امان الٰهی
ست جل شانه و در دنیا از خدا تعالی آنکس نمی ترسد که ایمان با خدا تعالی ندا شته ست و از الله سبحانه
مسالت داریم که خوف خود که موجب امان روز قیامت ست نصیب ما کناد و یزید بن معاویه
ازین تحرک حضرت حسین اطلاع یافته بخدمت ابن عباس نامه نوشت مضمونش اینکه حسین از مدینه
برآمد و بیت حرم را مخیم خود ساخته بسمع میرسد که کسی از اهل مشرق بخدمتش فایز گشته در مهم خلافت
او را التحریص و ترغیب میدهد اگر امر چنین باشد رسوخ قرابت را شکسته ست و رشتهٔ محبت
گسسته و احوال اهل مشرق بر مرآت ضمیر منیر آن دوست صمیمی منکشف و روشن ست و کیفیت آنجماعت
بارها به محک امتحان و تجربه رسیده از آنجا که آن محبت منزلت منظور الیه و بزرگترین دودمان
بنی هاشم اند بنگارش می درآید که حسین را ازین داعیه باز دارند تا باعث تفرقه در میان اهل اسلام
نشود والسلام و این ابیات بقریش که در مکه و مدینه سکونت میداشتند بنوشت

یا ایها الراکب الغادی مطیته : علی عذافرة فی سیرها قحم : ابلغ قریشا علی نای المزار بها
بینی و بین حسین الله والرحم : وموقف بفناء البیت انشده : عهد الاله وما توفی
به الذمم : غنیتم قومکم فخرا بامکم : لعمر حصان بره کرم : هی التی لا یدانی فضلها
احد : بنت الرسول وخیر الناس قد علموا : وفضلها لکم فضل وغیرکم : من قومکم
لهم من فضلها قسم : انی لاعلم او ظنا کعالمه : والظن یصدق احیانا فینتظم :

ان سوف یترککم ماتدعون بها ؛ قتلی تهادا کم العقبان والرخم ؛ یا قومنا
لاتشبوا الحرب اذ سکنت ؛ وتمسکوا بحبال السلم واعتصموا ؛ قد خرب الحرب
من کان قبلکم ؛ من القرون وقد بادت بها الامم ؛ فانصفوا قومکم لا تهلکوا
برحا ؛ فرب ذی برح ذلت به القدم ؛ ابن عباس در جواب ارقام فرمود که امید دارم
که خروج حسین بنا بر امری که ترا مکروه است نباشد وآنچه باعث الفت بوده نا یرفساد را مطفی وارد
نصیحتش را از ان دریغ نخواهم نمود و چون خبر سفر وی رضی الله عنه بسامع برادرش محمد بن الحنفیه
رسید چندان بگریست که طشتی بنا بر وضو پیش او نهاده بودند از سرشک او پر گردید و حسین قاصدی
بمدینه فرستاده زنان و دختران خود و چند زنان دیگر که آنحضرت را ملاذ و ملجای خود ساخته بودند طلبید
و جوانان بنی عبد المطلب را که از بار عیال سبکبار بود درخواست نمود تا نوزده مرد از بنی عبد المطلب و
دیگر چند زنان قرابت فایز خدمت گشتند و محمد بن الحنفیه نیز همراه ایشان بمکه رسید و گفت که
خروج درینوقت مناسب نیست و هر چند درین باب مبالغه نمود اما حسین رضی الله عنه اقبال آن
نفرمود پس ابن الحنفیه اندوهگین گشته فرزندان خود را همراه حسین روانه نکرده محبوس داشت حتی که
حسین رضی الله عنه را از همین گرد ملال بر دامن خاطر نشست و محمد را فرمود جائیکه من میروم فرزندان
خود را از ان باز داری محمد گفت مصیبت تو زیاده از مصیبت فرزندان خود است لیکن دران چه
فایده که تو کشته شوی و ایشان نیز همراه تو کشته شوند بعد ازان امام حسین سران کوفه را که شصت تن
بودند همراه گرفته و موالی برادران خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطا داد و بجهت عورات
و اطفال خویش محملها راست کرد و چونکه آنحضرت رضی الله عنه از مدینه روز یکشنبه بیست و هشتم

ده رجب سال شصتم برآمده بشب جمعه سیوم شعبان فایز مکه گردیده ماه شعبان و رمضان و شوال
و ذی القعده را در حرم گذرانیده بود و هشتم ذی الحجه روز سه شنبه سنه الیه رایت اقبال سوی کوفه افراشت
جمیع اهل مکه را از سفر او اندوه و ملال زیاده از حد ره یافت و همه یکبار غمگین شدند و چهره ها از اشک
حسرت تر کردند ابو مخنف از عبد الله بن سلیم اسدی و منذر بن اسمعیل اسدی روایت میکند که ما از
کوفه جهت ادای مناسک برآمدیم چون روز ترویه که هشتم ذی الحجه ست بمکه داخل شدیم دیدیم که
حسین بوقت چاشت میان حجر و باب استاده با ابن الزبیر تکلم می نمود و شنیدیم که ابن الزبیر او را میگفت
که اگر رای شریف تو اقتضا یابد در میان ما اقامت فرمای تا با تو بیعت کنیم و تولیت این امر با تو سپاریم
و آنچه فراخور حال خود باشد مساعدت و مناصحت نمائیم و موازرت و معاونت را در باره تو از
دست نگذاریم حسین در جواب فرمود که از پدر خود شنیده ام میفرمود که برای مکه کبشی ست که حرمت
مکه را استحلال خواهد ساخت و کشته خواهد شد دوست ندارم که من آن کبش باشم ابن الزبیر گفت
درینصورت درینجا اقامت کن و ولایت امر با من تفویض فرما که در اطاعت و فرمانبری تو کوتاهی نخواهیم نمود
حسین فرمود این هم اراده ندارم از ان پس هر دو تا دیر خفیه کلام میکردند تا آنکه وقت ظهر و زمزمه ای
دعای مردم که متوجه منی میشوند بگوش ما رسید حسین از انجا برآمده طواف کعبه نمود و میان صفا و مروه
سعی کرده موی تراشید و از عمره حلال شده متوجه کوفه گشت و ما همراه مردم بمنی رفتیم [illegible]
محمد بن ضحاک روایت میکند که چون حسین متوجه کوفه گردید و گذشتن [illegible] حرم افتاد این ابیات انشا
فرمود شعر لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا ولا دعیت یزیدا ؛ یوم اعطی
مخافة الموت ضیما والمنایا یرصدننی ان احیدا ؛ چون حسین رضی الله عنه روانه کوفه شد

مروان کتابی نزد ابن زیاد روانه ساخت که حسین بجانب تو متوجه شده است دانی که او فرزند فاطمه
دختر سرور عالم صلی الله علیه وسلم است و کسی دوست تر نزد ما از حسین باقی نمانده و تو اندیشه کن از انکه
بنفس خود غباری بانگیزد که آنرا چیزی سد نباشد و عوام آنرا فراموش نکنند و ذکر آن تا قیام قیامت بماند
والسلام و سعید بن عمرو بن العاص نامه با بن زیاد نوشت که حسین بن علی بسوی تو متوجه شده و در مثل و
تعسف است که بندگی گیرد چنانکه غلامان میگیرند زبیر بن بکار روایت میکند که یزید نیز نامه بابن زیاد نوشت
و مضمونش این بود شنیدم که حسین بارکی همت بسفر بسته و عنان عزیمت بسوی کوفه منعطف ساخته
از میان ازمنه زمان تو باین امر مبتلا گردیده و از میان شهرها شهر تو باین آشوب رسیده و از میان
عمال تو باین فتنه گرفتار آمده و در طبیعت او عنف و درشتی است که بر مثال غلامان بندگی گیرد و بعضی
عنوان صحیفه را باین مضمون نگارش کرده اند شنیدم که حسین بجانب عراق متوجه شده و لازم که تو
دیده بانرا بر راه داری و سرهنگان راه بحفاظت طرق و مسالک سپاری و بر ظنت محبوس کنی و بر تهمت مواخذه
نمائی مگر کسی که با تو مقاتله نکند باو در مقام قتال و جنگ قایم نشوی و هر چه از کوایف روی نماید باینجانب
اطلاع سازی و تاخیر درین باب هرگز مجوز نداری والسلام و چون حسین رضی الله عنه از مکه بیرون آمد
عمرو بن سعید بن العاص نایب حرم بسرکردگی برادر خویش یحیی بن سعید بن العاص سرهنگان را
در عقب امام حسین فرستاد تا او را باز گردانند چون آن سرهنگان به امام رسیدند گفتند که حکم
امیر است که مراجعت کنی و اگر اجابت ننمائی ترا از رفتن مانع آئیم آنجناب ابا و امتناع نموده نزدیک بآن
شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد این خبر بعمرو بن سعید رسید او از فتنه ترسیده رسولی
فرستاده سرهنگان خود را باز گردانید چون حسین آنها را گذاشته بیشتر ک روانه شد یحیی ندا کرد

که یا حسین از خدا خوف نداری و از جماعت بیرون شوی و میان مومنان که کلمهٔ ایشان مجتمع است
سنگ تفرقه اندازی حسین رضی الله عنه تلاوت فرمود که لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل
وانا بریء مما تعملون چون امام حسین رضی الله عنه به تنعیم رسید قافله یافت که بحیر بن زیاد حمیری
نایب یمن ورس و حلها به یزید فرستاده بود آنحضرت آنرا در گرفت و شتران را باجرت گرفته مزد آن حواله
شتربانان نمود و چون عبد الله بن عمر بمکه رسید دید که حسین متوجه عراق شده است از آنجا شتافته
بر سر منزل سیوم با او ملاقی شده پرسید که کجا میروی حسین فرمود که بکوفه میروم و کتب اهل عراق که بیعت او
اعتراف کرده او را طلبیده بودند نمود ابن عمر گفت بجانب ایشان متوجه نشوی چه جبرئیل پیش پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم آمد و او را میان دنیا و آخرت اختیار داد سرور عالم صلی الله علیه وسلم آخرت را
اختیار فرمود و تو بضعهٔ از رسول خدا صلی الله علیه وسلم هستی والله از شما هرگز کسی والی این امر نخواهد شد
والله تعالی آنرا از شما بر نگردانیده مگر بسوی چیزیکه در حق شما بهتر است حسین ملتمس او را قبول نکرد ابن عمر
معانقه کرده زار بگریست و گفت استودعك الله من قتيل يحيى بن مغيره روایت میکند که
ابن عمر میفرمود عجل حسین قدره والله اگر من او را پیش از خروج یافتمی او را
نگذاشتمی تا دام که بر من غالب آمده بردی به بنی هاشم این امر مفتوح شده و بر بنی هاشم ختم خواهد یافت
هرگاه ببینی که هاشمی مالک تاج و نگین گردیده عمر زمان بپایان رسیده و چون حسین رضی الله عنه
بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرود آنحضرت را سلام کرد
و بدعای خیر یاد نمود آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی گفت علی الخبیر سقطت
یا ابن رسول الله دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل میشود

واللّه سبحانه تعالی هرچه خواهد کند آنجناب فرمود که راست گفتی فرمان مر خدا راست پیش از آن و
بعد از آن میکند هرچه خواهد و پروردگار ما هر روز در شان دیگرست اگر قضا بانچه دوست میداریم نازل
شود بر نعمتهای وی شکرگذاریم و اعانت کننده بر شکر اوست اگر قضا میان رجا حایل شود باکی نیست
او را که نیت حق دارد و در سریرت از حق سبحانه می ترسد پس حسین ناقه را حرکت داد و سلام گویان
جدا شد و چون بذات عرق رسید کتابی از نزد عبدالله بن جعفر که همراه پسران خود عون و جعفر
روانه کرده بود رسید مضمونش اینکه بمجرد ملاحظهٔ کتاب من خدا را از ارادهٔ خود مراجعت فرمائی
و همیون همت را از آن بازداری و مرا کمال اندیشه در خاطر راه یافته و غبار ملال بر دامن ضمیر نشسته
که باین ارادهٔ که متوجه شدهٔ هلاک تو در آن ظاهرست و استیصال اهلبیت تو در آن متصور از اینجا تو
علم هادیان و امیدگاه مومنان هستی اگر درین ایام هلاک شوی نور اسلام منطفی خواهد شد و روز روشن
مومنان چون شب تاریک بی نور و ضیا خواهد ماند ملتمس اینکه حرف ارادهٔ سفر خیندی از لوح باطن حک
فرموده توقف ورزی که من نیز بر جناح استعجال مشرف اند و در خدمت شوم آزان بعد عبدالله بن جعفر نزد
عمرو بن سعید رفته گذارش کرد که خطی از طرف خویش بنام حسین رضی الله عنه تحریر نماید در رفق و مدارات
در آن آشکارا گرداند و از بر و صله و محبت و امان او را اطمینان کلی دهد و حسن سلوک مرعی داشته
مسالت مراجعت نماید شاید که حسین باطمینان خاطر مراجعت فرماید عمرو فرمود کتابی حسب دلخواه خود
تحریر فرموده پیش من بیار تا مهر خود بران ثبت نمایم ابن جعفر کتابی خاطرخواه خود نگاشته حاضر آورد
و گفت که هر دو پسران تو با من روانه ساز عمرو کتاب را بنگین خود نقش بسته برادر خود یحیی را همراه او روانه
کرد چون هر دو با حسین ملاقی گشتند و مکتوب باین اسلوب در خدمت حسین رضی الله عنه رسانیدند

آنحضرت مضمون کتاب بمطالعه در آورده فرمود که من سرور عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
و مرا بامری نشان داده اند امضای آن منحتم دانم آنها گفتند که آن رویا چیست فرمود که از مضمون رویا بهیچکس را
اطلاع نکنم تا که به پروردگار خویش ملاقی شوم و چون آنحضرت ببطن الرمه رسید مکتوبی تحریر نموده
مصحوب قیس بن مسهر صدائی بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم بن عقیل که مشعر بر اتفاق شما بر خلافت من
و اشتیاق و آرزومندی شما بر قدوم من بود و حال اینکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف
جایز نداشتید بمن رسید خدا یتعالی افضل جزا بروز کار فرخنده آثار شما برساناد و سعی شما را در حق
من ضایع نکرداناد و من بروز سه شنبه هشتم ذیحجه محمل سفر بسته ام بعقب مکتوب انشاء الله عنقریب میرسیم
و چون رسول من در آنجا فایز گردد شما حزم و احتیاط بکار برید و مراسم کیاست و جد از دست مدهید
قیس نامه را برداشته رو بکوفه نهاد از آنجا که ابن زیاد از قدوم آنحضرت خائف گشته حزم و احتیاط
را بکار برده راها بمردم کاری سپرده بود چنانچه حصین بن نمیر را با جمعی از لشکر شام در مقام قادسیه
گذاشته بود و حضرت امام ازین آگهی نداشتند چون قیس بمقام قادسیه رسید او را گرفتار کرده
بسمت کوفه آوردند ابن زیاد امر کرد تا او را بالای قصر بردند و امر کردند که کلمات ناخوش که زبان را
یارای ذکر آن نیست در حق حضرت یعسوب المومنین علی و فرزند ارجمندش حسین رضی الله عنهما بر زبان
آرد و رسول زبان را بحمد و سپاس آشنا کرد و گفت که حسین بن علی برگزیدهٔ عالم نبیره رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
بجا حزکه موضعی قریب بطن رمه ست شرف ورود فرموده و مرا برسم رسالت خویش سوی کوفه روانه
نموده شما اجابت دعوتش نمائید و گردن اطاعت از امرش مپیچید و قول او را بسمع قبول گوش کنید
از ان پس لعنت بر ابن زیاد و پدرش نمود و طلب مغفرت و ترحم در حق امیرالمومنین علی و حسین رضی الله عنهما کرد

ابن زیاد امر کرد تا او را از بالای قصر بزیر انداختند که اعضایش از هم گسسته بدرجهٔ شهادت رسید
و گویند که چون از بالای قصر انداختند رمقی از حیات در و باقی بود و بسان مرغ بسمل میطپید عبد الله بن عمیر
سبقت کرده بتیغ تیز حلقش ببرید و گفت خواستم که او را ازین رنج و الم نجات دهد و گویند که
که قیس نامهٔ آنحضرت نیاورد بلکه عبد الله بن یقطر که برادر رضاعی آنحضرت بود نامه آورده و این رنجها کشید
و الله اعلم و چون آنحضرت بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که از کوفه می آید پرسید که از
کوفیان چه خبر داری بشر گفت یا ابن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی فرمود راست گفتی
چون حضرت حسین از انجا روانه شده بفرات که نزدیک حاجز ست رسید دید که عبد الله بن
مطیع بکنارهٔ دریا فرود آمده ست چون حضرت را دید دوان دوان رسید و بشرف ملازمت
فایز گردید و بعد سلام و معانقه بعرض رسانید که پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله میدانم که
سبب خروج تو از حرم چه بود امام فرمود مکاتیب کوفیان بطلب ایشان ابن مطیع گفت یا ابن رسول الله من ترا
پیش ازین مبالغه گفته بودم و از توجه این صوب ممانعت ساخته یا ابن رسول الله حرمت اسلام را
نگاهدار ترا بخدا سوگند میدهم که حرمت قریش و ذمهٔ عرب را نگاهدار و الله تو آنچه که در دست بنی امیه است
اگر طلب کنی ترا بقتل خواهند رسانید و اگر تو کشته شوی از هیچکس اندیشه و هراس نخواهند داشت
و ترا بخدا سوگند میدهم که رفتن کوفه را ترک کنی و نفس نفیس خود را بر بنی امیه معروض نداری حسین اقبال
اینمعنی نفرموده پیشتر روانه شده در اثنای طریق یکی از اعاظم بنی عکرمه ملاقی شد و از باعث توجه امام استفسار
نمود امام فرمود که خیال کوفه در سر دارم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که رو ازین جهت بگردان
چه پیش تو کسی نیست که از تو مدافعت اعدا نماید و با تو در مقام کارزار معاونت کند و الله تو بر سیف و سنان

میرود کسانیکه ترا طلبیده اند اگر با تو مشارکت نمایند و با اعدا جنگ سازند تا نوبت جنگ با تو نیفتد
و امر مهیا باشد در انوقت شاید که اقدام نمائی اما چون حال برین منوال نباشد اقدام مناسب نمینماید
حسین رضی الله عنه جواب داد آنچه گفتی بر من پوشیده نیست ولکن الله بر امر خویش غالب است
پس حضرت حسین از انمنزل پیشتر روانه شد و آنچه بر مسلم گذشته بود هیچ خبر نداشت چون بمنزل زرود رسید
چشم مبارکش بر خیمه که در حوالی راه منصوب بود افتاد پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن
القین است و او در آن اوان از مناسک حج فراغت یافته عنان عزیمت بجانب کوفه نهاده بود
امام حسین او را طلبید زهیر اجابت نکرد زوجهٔ او گفت سبحان الله پسر رسول خدا بطلب تو میفرستد
و تو تغافل می نمائی این سخن مؤثر افتاد زهیر در خدمت حضرت حسین شتافت و چون از خدمت وی رضی الله عنه
بیرون آمد فرمود تا خیمهٔ خود را برکنند و قریب بخیمهٔ حضرت حسین بزنند و زن خود را رخصت داد تا نزد
برادر خود بکوفه رود و با یاران خویش گفت که هر کرا آرزوی شهادت در سر باشد با من موافقت
نماید و هر کرا میل وطن در ضمیر بود و از شهادت کاره باشد مفارقت گزیند همه یاران از وی اعراض
کرده روی بکوفه نهادند و زهیر کمر بخدمت آنحضرت محکم بسته روان شد آورده اند که عبد الله بن سلیم اسدی
و مذری مشمعل اسدی در آن حین بنا بر حج رسیده بودند چون از مناسک حج فراغت حاصل
کردند همت ایشان بران مصروف گشت که حضرت امام را بجلدی دریافته بشرف ملازمت سعادت اندوز
جاوید شوند چون درین مقام رسیدند دیدند که مردی از بنی اسد در راه با آنحضرت ملاقی شد آنحضرت خواست که
از وی سخن نماید لیکن چون وقت را مساعدت نیافت او را گذاشته پیشتر رفت و این هر دو مرد که با آنحضرت
ملحق گشته بودند بآن کس ملاقی شده استکشاف احوال آنطرف نمودند آن مرد گفت که من بکوفه بودم که مسلم بن عقیل

هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که پایهای ایشان گرفته در بازار میکشیدند آنحضرت و اسدیان این واقعه
هایله بسمع همایون رسانیدند حضرت حسین انا لله وانا الیه راجعون را مکرر بر زبان آورده آن
هر دو مرد گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر نفس خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه گذشته بوطن
خویش مراجعت نماید فرمود که لا خیر فی العیش بعدهما بعضی از یاران گفتند که جناب بمثابه مسلم نیستند
اگر آنحضرت بکوفه تشریف برند مردم البته بتشرف خدمت مسارعت کنند و در بعضی روایات آمده
که چون بنو عقیل همراه حضرت حسین رضی الله عنه بودند از واقعه پدر خویش اطلاع یافته گفتند که ما بعد از
مسلم زندگانی نمیخواهیم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و چون بموضع عقیق رسید مردی از بنی عکرمه ملاقی
شده اظهار کرد که ابن زیاد در طلب تو لشکری گران روانه نموده است و از قادسیه تا عذیب الهجانات را
متعین کرده و چون بمنزل زباله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب فایز گردید و مکتوب او را بآنحضرت
رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ایشان است غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید
باو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز علف تیغ بیدریغ گردید و رسول عمر آنحضرت را از واقعه قیس بن مسهر اعلام
کرد و از مکتوب عمر بن سعد امام حسین را یقین شد که مسلم جام شهادت چشیده و چون در راه میرفت
بسیاری از عرب بادیه نشین همراه می شدند هرگاه حضرت از وقوع حادثه مسلم خبر یافت منادی کرد که
اهل کوفه که با ما از محبت و نصرت می باختند ترک رفاقت کرده راه بیوفائی پیمودند هر که از شما بخواهد
راه خود پیش گیرد که ملامتی از جانب ما بر حال او عاید نیست و ذمتی بنسبت او نداریم جمعی که از اطراف
پیوسته بودند مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و در رکاب آنجناب بجز خواص اصحاب
که از کمال جان در فدای آنحضرت داده بودند کسی نماند و باعث ندا دادن و رخصت فرمودن این بود

بادیه نشینان متابعت اختیار نکرده اند مگر محض بظن اینکه بلاد کوفه در قبضه ایشان آمده است و مردم

بتمامی مطیع و منقاد شده اند هرگاه کماهی احوال برایشان ظاهر گردد البته شریک نخواهند شد مگر کسی که

جان در محبتش باخته است القصه وقت سحر آنحضرت غلامان را تاکید فرمود که امروز آب زیادت بهمراه

مجلس هشتم

زیاده بردارند و از آنجا کوچ کرده به بطن عقبه خیمه سرادقات سعادت شیم نصب ساخت

در بیان رسیدن آن سید شبان در بیابان و مقابله نمودن با مخالفان آورده اند که چون پسر

زیاد از مقدم آنحضرت خایف بود با امرای کوفه امر کرد که ضبط طرق و شوارع نمایند و جمیع نقب و شعاب

و عقبات بگوشند چنانچه حصین بن نمیر را بقادسیه فرستاد تا مابین واقصه و شام و بصره نگاه دارد

و حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار روانه کرد که اگر بر حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند پس هرگاه حسین

رضی الله عنه از مقام گاه خود کوچ کرده به شراف رسید خدام را امر فرمود که آب بسیار همراه خود برگیرند

و از آنجا پیشتر رفت تا آنکه میان آنحضرت و میان قادسیه فاصله سه میل مانده بود و از کوفه بمفارق

دو مرحله واقع بودند پاسی از روز برآمده بود که شخصی تکبیر گفت حسین فرمود تکبیر چرا گفتی گفت نخل را

می بینم این مرد خیل را دیده بطریق استعارت بلفظ نخل ادا کرد و عبدالله بن سلیم و مرزی مشمعل گفتند

که درین مقام نخلستان کجاست حسین فرمود شما آنچه می بینید او نیز همان دید گفتند که سواران می آیند

حضرت امام فرمود ملاذی بدست آرید تا پشت را بآن پناه داده و از یک جانب متوجه اعدا شویم

گفتند درین نزدیکی موضعی است که آنرا ذوحسم گویند بآن سمت متوجه باید شد پس به جانب یسار گرفتند

و در آنجا رسیده خیمها نصب کردند چون آفتاب بسمت الراس رسید حر بن یزید که مقدمه لشکر بود

با هزار مرد جنگی رسیده در مقابله ایشان قیام نمود حضرت حسین کسی را فرستاد تا دانست که

که مهتر این سپاه کیست حر از نام و نسب خود اطلاع داد آنحضرت فرمود که ای حر چه خیال داری گفت
ابن زیاد مرا فرستاده که ترا رها نکنم که بازگردی و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا دروازهٔ کوفه و گویند که حر آنحضرت را گفت رای آنست که تو از اینجا مراجعت نمائی چه دروازهای
عافیت مسدود و اند و ابن زیاد آهنگ هلاک تو دارد حضرت حسین ارادهٔ مراجعت نمود برادران
و فرزندان مسلم گفتند که ازین رو نگردانیم تا که بدلهٔ خون مسلم نگیریم و یا ما همه کشته شویم حسین فرمود
که لاخیر فی الحیوة بعدکم ابومخنف روایت میکند که چون حسین سپاه غنیم را دید دستها
بلند کرده این دعا بخواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة وانت
لی من کل امر نزل بی ثقة وعدة نکم من هم یضعف فیه الفواد وتقل فیه الحیلة
ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو فانزلته بك وشکوته الیك رغبة منی
الیك عن سواك ففرجته وکشفته وکفیتنیه فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة
ومنتهی کل غایة چون وقت نماز ظهر رسید حضرت حجاج بن مسروق جعفی را امر فرمود تا اذان
دهد و خود ازار بسته و ردا بر دوش انداخته و نعلین در پا کشیده از خیمه بیرون آمد و بر پای خاسته
بر شمشیر خود تکیه زده گران بالا را و میدان تحمید باری دوانید و پس سپاس و ستایش گفت که ایها الناس
من رو باینصوب نیاوردم و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن
رسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که امامی نداریم که در نماز اقتدا باو کنیم اگر تو در میان ما
باشی احوال پریشان ما بجمع گردد و مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد حالا اگر بر عهود و مواثیق خود
راسخ هستند بتجدید آن پردازید تا از اطمینان خاطر قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود

پشیمان شده وا به اطلاع دهید تا من عنان عزیمت بر تافته بهر جانب که خواهم بروم مخالفان این سخن
شنیده سرها در پیش افکندند پس موذن اقامت صلوة کفت حضرت از حر پرسید که تو در نماز اقتدا
میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر کفت که آنجناب نماز گذارند و من اقتدا میکنم بعد ازان
حضرت حسین پیش رفت و حر با لشکر خود باو اقتدا کرد و پس از فراغت نماز آنحضرت در خیمهٔ خود داخل شد
و حر بلشکرگاه خود باز رفت چون وقت نماز عصر رسید حضرت امام باقامت صلوة در زید و بار دیگر
سخنان سابق درمیان آورد و حر بن یزید سوکند خورد که من ازین مکاتیب خبر ندارم آنحضرت اعلام
فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را آورده در پیش حر بن یزید و اصحاب او ریختند و چند نامه ها را بخواند
حر کفت ما ازین زمره نیستیم که این کتابها بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو در نتوانیم آمد بلکه مامور
باینیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با ابن زیاد ملاقات نمائی حضرت حسین فرمود که مرگ نزد من
آسان ترست که ملاقات با ابن زیاد نمایم و بعد ازان فرمود تا شتران را بار کرده مردم خود را سوار نموده
رو بحجاز نهند حر و لشکر او میان حسین و مقصد او حایل شدند حضرت فرمود ای حر غرض ازین حرکت
چیست کفت مقصود آنست که ترا پیش ابن زیاد بریم چه باین ماموریم حضرت فرمود یا حر ثکلتک امک
چه اراده داری کفت اکر جز تو دیگری کسی این قول میکفت در هر حالتی که تو بودی می بود البته ازو قصاص
میکرفتم اکنون مارا طاقت نیست که نام مادر تو بجز خوبی یاد کنیم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره
نیست و دست بقائمه تیغ برده از نیام بیرون کشید حر کفت ما بجنگ تو مامور نیستیم مارا کاری دیگر
فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا بتو تقریر کرد پس از طرفین کلمات خشونت آمیز کفته شد عاقبت حر کفت
صواب آنست که ترک منازعت کرده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و تو درین باب

به یزید نگارش کن و من با ابن زیاد می نویسم تا به بینم که از ابن زیاد چه خبر میرسد شاید که الله تعالی چنان
امر بوجود آرد که مرا در ان عافیت راه یابد و گزندی از باعث من بتو نرسد حسین عذیب و قادسیه
را ترک کرده راه جانب یسار اختیار کرد و حر بن یزید با سپاه خود همراه بود در اثنای راه حر گفت
یا حسین ترا بخدا قسم میدهم که بر نفس خویش رحم آر اگر تو در مقام ستیزه و جنگ در آئی قوم ترا نخواهند گذاشت
و اگر با تو جنگ کنند ترا هلاک خواهند ساخت حسین فرمود آیا از موت مرا می ترسانی چنان می نماید
که مردی از اوس بنا بر نصرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفت کسی از بنی اعمامش گفت کجا میروی
که آخر هلاک شوی در جواب گفت شعر سامضی و ما بالموت عار علی الفتی ٭ اذا ما نوی
حقا و جاهد مسلما ٭ و آسی الرجال الصالحین بنفسه ٭ و فارق خوفا ان یعیش و
یرغما ٭ و این ابیات را بروجه دیگر نیز روایت کرده اند القصه حر چون این سخن از جناب شنید
کناره گزیده میرفت تا بعذیب و هجانات رسیدند و آن موضعی ست که هجاین ابن النعمان جهت
چراگاه در انجا بودند دیدند که چهار سوار بقصد ملازمت امام همام می آیند و در جنیبت ایشان اسپی
از آن نافع بن هلال است و دلیل آنها مردی بود طرماح بن عدی نام داشت و بر اسپی سوار بود و این
رجز میخواندند شعر یا ناقتی لا تذعری من زجری ٭ و شمری قبل طلوع الفجر ٭ بخیر
رکبان و خیر سفر ٭ حتی تحلی بکریم النجر ٭ الماجد الحر الرحیب الصدر ٭ اتی
به الله لخیر امر ٭ ثمت ابقاه الله بقاء الدهر ٭ سواران چون قصد حضرت امام نمودند
حر خواست که میان ایشان حایل آید حضرت امام ورا ازین اراده منع فرمود چون آنها از شرف اقدام بوسی سعادت
اندوز گشتند حضرت استفسار فرمود که حال مردم چیست مجمع بن عبدالله عامری که سرکرده آنها بود

گفت اعیان و اشراف کوفه در مقام ستیز و جنگ تو اند چه رشوتهای بسیار بایشان رسیده است و جوالهای ایشان از
درهم و دنانیر پر کرده تا ایشان را بمودت خویش استمالت نماید و نصیحت ایشان در حق تو از اخلاص باید و باقی مردم دلهای ایشان با تو
مایل اند اما شمشیرهای ایشان فردا بر تو خواهند کشید حضرت امام پرسید از رسول من چیزی خبر داری گفت کدام رسول فرمود قیس بن مسهر صیداوی گفت
آری حصین بن نمیر او را از اثنای راه گرفتار کرده نزد پور زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که ترا
و پدرت را لعن نماید رسول بر تو و بر پدرت صلوات فرستاد و بر ابن زیاد و پدرش لعنت کرد و مردم را
دعوت بنصرت و اعانت تو نمود و از مقدم تو بشارت داد و پور زیاد او را از بالای قصر بزیر انداخت
تا جان بجان آفرین گذاشت از استماع این حال از چشمهای امام همام اشک جاری شد و این آیه
بخواند که ومنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر الآیه اللهم اجعل لنا ولهم الجنة
نزلا واجمع بیننا وبینهم فی مستقر من رحمتك ورغایب مذخور ثوابك
طرماح بن عدی زمین خدمت بوسید و گفت ای امام همام می بینم که بجز این جماعت قلیل کسی
برفاقت خویش نداری و مخالفان که اکنون همراه ایشان اند کافی دلبسته اند حال چنان است که
ظاهر گردد جهت تو از پیاده و سوار مملو است تا آهنگ تو نمایند ترا بخدا قسم میدهم که اگر اختیار داری
یک وجب زمین پیش نروی اگر اراده داشته باشی همراه من بیا تا ترا بکوهی نامی برم که هیچکس را طاقت نباشد
که بران کوه دست تطاول دراز نماید و ملوک غسان و حمیر و نعمان بن منذر که قوت و مکنت تمام
میداشتند دامان آن کوه دسترس ایشان نشد پس باید که آنحضرت در آن مقام چندی
قیام ورزیده قوم اجا و سلمی و طی را دعوت نماید و من کفیل ده هزار مرد از بنی طی هستم که در پیشگاه تو
بجنگ و جدال دشمن خواهند پرداخت و تا دام که مردی از ایشان حیات دارد آسیبی بتو نخواهد رسید

حسین او را به عاجزیها یاد فرمود اما از اراده خویش باز نیامد طرماح رخصت گرفته روانه شد و در آخر شب
که سپاه انجم از طلیعه صبح رو بفرار نهادند حضرت امام فرمود تا آب بقدر کفایت برداشته
دوال سفر بکوس رحیل زدند اندکی از راه رفته بودند که نرگس نازنین به نیم خوابی درآمد ناگاه از خواب بیدار
گشت و فرمود انا لله وانا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین مردم پرسیدند که حال چیست
فرمود مردی را دیدم که بر اسب سوار است و میگوید که شما میشتابید و مرگ بر اثر شما می‌آید پنداشتم
که آن نفسهای ماست که برای ما متصف گشته چون طباشیر صبح افق را نورانی ساخت نماز بامداد
با جماعت گذارده مراکب بتعجیل راندند و جانب یسار ره سپر گرفته به نینوی رسیده دیدند که از دور جمازه
سواری از راه کوفه می‌آید چون قریب رسید بر حضرت امام سلام نکرد و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب
ابن زیاد را باو داد نوشته بود که حسین را در منزلی فرود آر که از قریه و حصن خالی باشد و آب
و گیاه ندارد و عنقریب رسولان و لشکریان خود را در پی این رسیده واند که حر مکتوب را مطالعه
کرده بامام داد و گفت که از امتثال امر چاره نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر
متهم و منسوب نگردم هرچند امام همام التماس نمود که در یکی از قری که قریب بود نزول کند اما او راضی
نشد زهیر بن القین البجلی حر بن یزید را بدین حال مشاهده کرده بآنجناب گفت بگذار تا با این جماعت
محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب خواهند رسید امام همام
فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم و با حر گفت که در سیر با ما
موافقت نمائی تا قدمی چند دیگر پیش نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی قطع کردند مخالفان سر راه
بحسین گرفته گفتند که تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات هم نزدیک است

حضرت امام پرسید نام این منزل چیست گفتند کربلا فرمود که این مکان کرب و بلاست و گفت از غرایب
حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی رضی الله عنه متوجه صفین گشته بود من ملازم او بودم چون باین محل رسید
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود این موضع کرب و بلا ست و این مکان جای
خون ریختن ایشانست بعضی از سر این سخن پرسیدند فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنین است
که طایفهٔ از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد این سخن گفته بتقضای تن داده فرمود
که بارها از پشت دواب برگرفته خیمه ها زدند و این واقعه روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یک
هجری روداد و روز دوم که سیوم محرم بود عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار و گویند بیست هزار
مرد بعزم جنگ حضرت حسین از جانب کوفه رسید گویند که چون آن امام همام در کربلا نزول فرمود
ابن زیاد نامهٔ بوی نوشت مضمون اینکه یزید بمن نامهٔ نوشته که اگر حسین را بیابی یا خبر وی بشنوی زنهار
بر بستر نرم نخسپی و آب و نان نخوری تا او را به بیعت من در نیاوری اگر ابا کند سرش را برداری
و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم بیا و به بیعت یزید درآ و اگر چنین نمیکنی جنگ را
آماده باش چون نامه بامام حسین رسید برخواند و بینداخت و گفت حال آن قوم زبونست که رضای
مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند رسول را گفت که نامه را نزد من جواب نیست و جزای او جز
کلمهٔ عذاب نی فرستاده پیش ابن زیاد آمده خبر نامه رسانید ابن زیاد در غضب آمده بحرب مستعد گشت
و عمر را با لشکر جرار روانه ساخت بندهٔ ضعیف میگوید که اکثر محققان خبر ارسال نامهٔ ابن زیاد نی بسند صحیح
همین است که نامه نه نوشت و عمر را با لشکران که بنا بر حرب و ظلم آماده بود روانه ساخت کیفیت اینحال
برین منوال بود که ابن زیاد بعد از کشته شدن مسلم بن عقیل عمال تعین کرده بولایات فرستاد

از انجمله منشور ولایت ری باسم عمر بن سعد نوشته نزد او فرستاد و چون آوازهٔ توجه امام همام بجانب کوفه
شیوع یافت ابن زیاد با عمر گفت که بحرب حسین برو عمر گفت ایها الامیر مرا از محاربهٔ حسین معاف دار
و این امر را بدیگری گذار ابن زیاد گفت ملتمس ترا مبذول میدارم بشرط آنکه منشور ولایت را نزد من فرستی
تا ترا از ولایت آن دیار معزول کنم عمر التماس نمود که چندی مهلت ده تا از سر بصیرت جواب گویم مسؤل او باجابت
مقرون گشت عمر با اصحاب و دوستان در باب محاربهٔ سید شهیدان مشورت نمود همه یکبار او را ازین عزیمت
ممانعت کردند حتی که خواهرزاده اش حمزه بن مغیره بن شعبه گفت زنهار بحرب حسین متوجه مشو و کمر دشمنی بروی
مبند چه حرب با وی یکی از بزرگترین مآثم است و مستلزم قطع صلهٔ رحم والله که اگر ترک سلطنت و خروج از
دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و بار خون حسین بر گردن تو باشد عمر گفت انشاء الله تعالی چنان
خواهم کرد پس عبید الله بن زیاد او را تهدید و تشدید نمود و بعزل و قتل ترسانید از آنجا که دیدهٔ بصیرت عمر از
حب دنیا و ثروت کور گردیده بود و دوام امارت و ایالت بدماغ پیچیده بر قتل و استیصال دودمان نبوی
کمر همت میان بست و از غایت خفته بختی و غنوده دلی در نشیب غوایت فرو رفت و بسروری زمرهٔ
ضلالت آئین و سرورکی فرقهٔ شقاوت اندیش متوجه کربلا شد و در برابر امام همام فرود آمده همان لحظه
رسولی پیش آنجناب فرستاد که سبب آمدن بدین ولایت چیست و باعث برین شور و غوغا کیست حضرت امام
جواب فرمود که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند که امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دینی و آخرت قیام نماید و در
بارهٔ آمدن من مبالغه از حد گذرانیدند و من بکلمات واهی ایشان فریفته رو براه آوردم و اینجا طریق نفاق و
مکر و شقاق اینجماعت معلوم شد و صورت [illegible] مشاهده گشت خواستم که بمکه مراجعت نمایم در این حین حر بن یزید مرا از آن مانع
آمده و از من مفارقت نکرده مرا تا درین منزل فرود آورد و دست اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه

ومرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت کنم رسول جواب امام همام بعمر رسانید عمر گفت امید وارم که میان من وحسین مقاتله ومقابله روندهد وبه نیکوترین وجه این مهم دفع یابد بنابران مکتوبی بابن زیاد فرستاد واز التماس امام حسین اورا آگاهی داد ابن زیاد در جواب او نوشت که ای عمر بیعت یزید بر حسین عرض کن چون او ومتابعان او بیعت کنند اعلام نما ومنتظر فرمان ما باش چون نامهٔ ابن زیاد بعمر رسید گفت عقیدهٔ من آنست که ابن زیاد طالب عاقبت نیست وآن نامه را با رسولی که آمده بود نزد امام فرستاد آنجناب چنین جواب فرمود که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم وفرمان او نبرم چون جواب امام مظلوم در گوش آن ناپاک شوم رسید امر نمود که آب را از ایشان باز دارند چنانکه با تقی زکی عثمان بن عفان رضی الله عنه این معامله . وداده بود وجماعت را بجهة منع آب تعین کرد وعمر بن حجاج را بسرکردگی ایشان روانه ساخت تا که حسین ودیگر متابعان او را سه روز آب باز داشتند واین حادثه پیش از شهادت آنحضرت بسه روز واقع شد عبد الله بن حصین ندا کرد که ای حسین این آب را ببین که بمشابه آسمان ایستاده وترا یکقطره از ان نوشی وآخر بشدت تشنگی بمیری حسین رضی الله عنه مر آنمرد را به عابد یاد کرد وگفت اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له ابدا از انوقت تشنگی بروی غالب شد هرچند آب می نوشید اما تسکین نمی یافت آخر شکمش شق گردیده مستحق غضب پروردگار گردید وبر عمر بن حجاج نیز دعا کرد تا وی از غایت تشنگی هلاک شد وچون عطش بساکنان خیام واهل بیت رسید امام استیلا یافت آنحضرت برادر خود عباس را با سی سوار وبیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عباس وعمر محاربه واقع شد عباس غالب آمد وپیادگان مشکها پر از آب کردند وعباس وسواران بکفایت ایشان قیام نمودند تا آب بلشکرگاه رسانیدند القصه حضرت حسین رضی الله عنه

بعمر بن سعد پیغام داد که چند مرد را همراه گرفته تا باینجا خود را برسان که با تو سری دارم و آنحضرت
بیست سوار همراه خود گرفته برد عمر نیز با بیست سوار رسید و درمیان هر دو لشکر باهم ملاقی شدند
سخنهای پوشیده تا دیر نمودند گویند که آنحضرت فرمود با من یکی از سه کار بکنید نخست بگذارید
تا من از موضعی که باینجا آمده ام باز بهمان موضع روم اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید
که پیش یزید رفته دست بر دست او نهم تا در شان من حکم کند والا رخصت دهید تا بثغری از ثغور
اهل اسلام رفته یکی اهل ثغر باشم و ترک قتال نمایم و گویند که آنحضرت فرمود ای عمر هر دو لشکر را
درینجا گذاشته ما و تو تنها بشام رویم عمر گفت می ترسم که پور زیاد منزل مرا در کوفه خراب کند حسین فرمود
عمارتی از آن بهتر ترا ارزانی خواهم نمود گفت ضیعت های مرا خواهد گرفت فرمود من ترا در حجاز
از مال خویش ضیعتها بخشم عمر آنرا قبول نکرد ابومخنف از عقبه بن سمعان روایت میکند که گفت پیوسته
ملازم امام همام بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه میگفت می شنودم بخدا سوگند که هرگز
بر زبان نیاورد که مرا بگذارید تا نزد یزید روم یا بثغری از ثغور اهل اسلام باشم بلکه همین قدر پیغام
داد که مرا بگذارید تا بمکانیکه ازانجا بیرون آمده ام باز گردم یا دست از من باز دارید که سر درین
جهان عریض نهم و در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذرانم تا ببینم که امر مردم آخر بچه
منوال رسد عمر بن سعد التماس امام را اعلام ابن زیاد کرده پیغام داد ابن زیاد ملتمس او را باجابت
مقرون کرد که درین حین شمر لعین برخاست و ظاهر ساخت شنیدم که حسین و عمر باهم مودت و
الفت میدارند و اکثر شبها باهم نشسته مشورتها می نمایند اگر حسین متقلد قلاده بیعت یزید نگردد
و در قلمرو تنها باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود

مصلحت آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد پور زیاد را رای شمر
بنظر مستحسن آمد مکتوبی مصحوب شمر فرستاد مضمون آنکه ترا بجهت آن نفرستادم که با حسین طریق مدارا
و مواسات مرعی داری و شبها با وی بمصلحت و مشاورت پردازی اگر حسین و اتباعش بحکم من
رضا دهند او را با اتباع بکوفه فرست و الا همه را بکش که شاق عاق ظلوم اند و شمر را تاکید کرد اگر عمر سعد
بفرمان ما عمل کند بهتر و اگر اباو امتناع نماید و قدم در میدان جلادت در از نساز داو را بقتل رسان
و تو بجایش کوس ایالت و امارت بنواز درین اثنا عبد الله بن ابی المحل بپایه عرض رسانید که عباس و عبد الله
و جعفر پسران علی برفاقت برادر خویش در آمده اند از آنجا که فرزندان عمه بنده ام البنین اند در سایه عاطفت امیر
ایمن نشینند پور زیاد ملتمس ابن ابی المحل را اجابت نموده نامه امان نوشته سپرد و ابن ابی المحل آن
نامه را مصحوب غلام خود کرمان نزد فرزندان ام البنین روانه ساخت چون آنها بر مضمون نامه اطلاع
یافتند گفتند که ما حاجت امان ابن سمیه نداریم و امانی بهتر از امانش از بارگاه الهی مسالت می نمائیم
چون شمر مکتوب پور زیاد بعمر رسانید عمر گفت ابعد الله دارك وقبح ما جئت به والله ظن من
چنانست که در فساد امری که من باصلاح آن میکوشیدم تو سعی نمودی تا ابن زیاد نامه چنین غلظت
نوشته و بر ارتکاب امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت ست مرا تکلیف کرده شمر گفت اکنون
اراده تو چیست بحکم امیر امتثال نمائی یا من بسر انجام آن اشتغال نمایم آخر تو بکرده خویش پشیمان
شوی عمر چون این حال مشاهده نمود بحرب امام همام مستعد گشت از سعد بن عبیده منقول ست که ما همراه
عمر اسپان را سیراب می نمودیم درین اثنا شخصی نزد عمر رسیده گفت که پور زیاد جویریه بن بدر تمیمی را روانه
ساخته و امر کرده که تو اگر بحرب مبادرت نکنی ترا قتل نماید عمر این را شنیده بر اسپ خود سوار شد

وسلاح طلبیده بر خود راست کرد و ندا داد که یا خیل الله ارکبی وابشری و پیادگان را بشمر
سپرد و بعد نماز عصر نهضت کرده معرکهٔ کارزار بیاراست و آنحضرت پیش خیمهٔ خود شمشیر در دست
گرفته و سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار
ساخت امام همام فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که گفت
شبانگاه تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسارهٔ نازنین خود زده گفت یا ویلتا امام
او را تسکین فرمود و گفت لیس لك الویل یا اُخَیَّة خاموش باش که رحمن بر تو رحمت کناد
و عباس بن علی گفت که جمعی از مخالفان قریب خیمها آمده ترا میخواهند امام همام عباس را با بیست سوار
نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن جماعت چیست عباس استفسار نمود گفتند حکم
امیر ابن زیاد آمده که یا در حکم او بیائید و یا آمادهٔ جنگ شوند عباس کیفیت حال بعرض اقدس
حضرت امام رسانید آنحضرت فرمود که امشب مهلت دهید تا فردا آمادهٔ جنگ شوم و بعباس گفت
بهر کیف امشب دشمنان را باز دار تا نماز گذاریم و استغفار کنیم و از جناب باری دعا نمائیم حق تعالی میداند
که من نماز و استغفار و تلاوت کتاب مجید و دعا را دوست دارم عمر درین باب با اصحاب خود
مشورت نمود و از شمر استصواب کرد شمر گفت تو سر کردهٔ مائی هر آنچه پسند رای تو
باشد بدان عمل کنی عمرو بن حجاج زبیدی گفت که سبحان الله اگر مردی از کفار دیلم مسالت اینچنین امر
نماید ملتمس او را مبذول نمودن ضروری است فکیف از فرزند رسول اجابت آن نشود قیس بن اشعث
گفت اجابت او را مبذول داری والله بگاه حسین با شما بجنگ مستعد میشود و قوم با یکدیگر
زجر و توبیخ آغاز کردند و یکدیگر را ملامت نمودند که شما از بدترین مردمانید که ذریت پیغمبر خود د

فاضلترین بزرگان زمان خود را اراده قتل میدارید الغرض عمر مسالت آنحضرت را اجابت کرده
از نبردگاه مراجعت ساخت و این واقعه بروز پنجشنبه نهم ماه محرم رو نمود و چونکه فرزندان ام البنین
یعنی عباس و غیره از بنی کلاب بودند و با شمر از جانب مادر خویشی داشتند و از پور زیاد درباره
ایشان دستوری سابق رفته بود شمر نزد خیمه ها رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از
حسین دست باز داشته پای از متابعت او بیرون نهید تا از صدمه ما در امن باشید ایشان
گفتند اگر تو فرزند رسول را بما امان دهی بهتر و الا از امان تو هیچ حاجت نداریم شمر خجل و منفعل بلشکرگاه
بازگشت آورده اند که آنشب حضرت امام همام یاران و برادران خود را جمع کرده حمد باری
جلشانه بجا آورد و فرمود که قوم اراده من میدارند پس هر کسیکه از شما اراده اهل و دیار خود داشته باشد
من او را دستوری دادم درین میان شخصی مالک بن نضر نام بساط بوس عرض کرد که عیال
بسیار دارم و دین مردم بر ذمه من متعلق ست مرا رخصت فرمائی فرمود که او را شتری ترتیب
سازند تا شبها شب خود را ازین ورطه هلاک بساحل نجات رساند انگاه آنحضرت گفت من بیعت
شما را از ربقه شما محلی ساختم می باید که امشب هر یکی از اصحاب من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته
در اطراف و اکناف متفرق گردند تا از محنت نجات و از کربت انفراج یابند و مخالفان چون
مرا تنها بینند تعقب دیگری نکنند و جست و جوی ایشان نپردازند برادران و فرزندان و بنی اعمام و بعضی
جواب دادند که ما هرگز مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از تو نمیخواهیم حق تعالی ممات ترا مشاهده مایان
نکناد پس آنحضرت باخویشان مسلم فرمود که ای فرزندان عقیل ماتمیکه از مسلم کشیده اید شما را بسنده است
ناوک غمش که بگوشه دل شما رسیده هنوز التیام نیافته برخیزید و ملاذی برای خود بطلبید

جواب دادند که در مفارقت تو پشیمانی آموخت خواهد شد و رسوائی در دنیا چه مردم خواهند گفت
که اینها در حیات دنیای فانی رغبت کرده بنی عم خود را که فاضلترین اعمام بود ترک رفاقت کردند و سر
خود را در چنین حالت گذاشته راه خود گرفتند و یک تیر و نیزه در جنگ با وی مواسات نکردند و شمشیر
از نیام نکشیدند بعد از تو عیش ما را پسندیده نیست مال و تن و فرزند و زن فدای جان تو باد در رفاقت تو
جان در بازیم و سر را نثار پایت کنیم مسلم بن عوسجه اسدی گفت تا از جان رمقی در بدن مانده و نیزه
و شمشیر در دست توانیم گرفت و با اعدای قرة العین رسول مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ باز نخواهیم داشت
تا آن زمان که اجل موعود فرا رسد سعید بن عبدالله حنفی گفت اگر معلوم ما گردد که هزار بار کشته شویم و بسبب
آن قتل از ذات همایونت و این جوانان خاندانت مندفع شود البته آنرا برگزینیم حالا که جز یک قتله
بیش نیست والله کاهی رفاقت تو از دست ندهیم تا حق جلشانه داند که ما در هوای خاندان رسول کریم
چسان جان در باختیم و در نگاهبانی و محافظت چه رنجها کشیدیم دیگر اصحاب هم سخنان موافق یکدیگر
بپایه عرض در آوردند و همه بیک زبان شده معروض میداشتند مادام که از حیات رمقی در بدن باشد
مفارقت ترا اختیار نکنیم و نفسهای خود را فدای تو سازیم و پیشانی و سینه های خود بر مثال سپر در محافظت
تو گذاریم و ساعد و دست مساعدت از دست باز نداریم هرگاه ما مقتول و کشته شویم از حق تو
بدر آئیم عباس بن علی گفت حق سبحانه فقدان ترا نصیب ما یان نگرداناد و مصیبت ترا چشم ما نه بیناد
چه بعد از تو حیات را خواهان نیستیم ابو مخنف بطریق خود از امام زین العابدین روایت میکند شبیکه
فردای آن امام همام بحیات ابدی فایز گردید نشسته و عمه من زینب در تیمارداری من بود جناب
پدرم در خیمهٔ خود کناره گزیده و جمعی از دوستان کمر خدمت بسته حاضر بودند و جویره غلام ابی ذر غفاری

شمشیر خود اصلاح می نمود درین اثنا پدرم این ابیات بر زبان راند که یا دهر اف لک من
خلیل؛ کم لک من الاشراف والاصیل؛ من صاحب او طالب قتیل؛ والدهر لا یقنع
بالبدیل؛ وان الامر الی نحو الخلیل؛ وکل حی سالک السبیل؛ دو سه بار تکرار
فرمود تا که من او را یاد گرفتم و مرادش ازین دریافتم گریه بر من گلو گرفت آنرا فرو برده سکوت
اختیار کردم و دانستم که آتش بلا خرمن وجود را فرا گرفته و عمه من بی گوشه بخدمت آن امام همام
شتافت و بنیاد گریه آغاز نهاد و گفت واثکلاه کاش پیش ازین موت پیراهن حیاتم را میدرید
و تیغ فنا کالبدم را می برید ای خلیفه ماضی وای فریادرس باقی امروز فاطمه مرده است و پدرم علی
و برادرم حسن زندگانی را بریده واند آنحضرت زینب را باینحال ملاحظه کرده فرمود خواهرا از خدا تعالی
بترس و دست بعروة الوثقای صبر و شکیبائی محکم بر و بعزای الهی استقامت ورز ساکنان روی زمین
بیکبار همه خواهند مرد و باشندگان به طاق طارم باقی نخواهند ماند و هر شیء هالک است مگر ذات باری
جلشانه که خلق را بقدرت خویش آفریده بقهر و عزت خود هلاک میکند و بر وعده مقرره دوباره خواهد ساخت
و اوست فرد یگانه و معلوم است که پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند همه آنها بمرگ پیوستند
و مرا و همه مسلمانان را به رسول الله صلی الله علیه وسلم اسوه حسنه است و ترا بخدای عز و جل قسم میدهم که
اینچنین حرکات بعد از مرگ من نکنی پس دستش گرفته نزد من گذاشت و خود از انجا بیرون خرامید
فرمان داد که خیمه ها باهم نزدیک نصب کنند و طنابها را در یکدیگر داخل نموده محکم سازند تا پشت پناه
باشد و بعد ازین بسیار هجوم نیارد و الحاصل حضرت حسین و یارانش همه شب بصلاة و استغفار
مشغول بودند و پاسبانان ابن زیاد لشکری عزره بن قیس احمسی باطراف خیمه ها گشت میکردند

چون پاسی از صبح پیراهن نیلی را چاک کرده سر بعقبان روز برآورد عمر با شکوه انبوه لشکر
شقاوت پژوه از پیاده و سوار رو بمیدان رزم نهاد و آواز کوس حرب و پیکار در داد و میمنه
نا میمون را در عهده عمرو بن حجاج زبیدی گذاشت و بر میسره نا میسره شمر بن ذی الجوشن را گماشت و بر
سواران عزره بن قیس احمسی را متعین کرد و پیادگان را با شبث بن ربعی سپرد و علم را از کون قمر بدست
مولای خود درید داد و امام حسین با معدودی چند که سی و دو سوار و چهل پیاده بودند از کثرت دشمنان
خوف و هراس را با خود راه نداده در معرکه مردی داد شجاعت در داده بمقابله درآمد و میمنه را
بزهیر بن القین راست فرمود و میسره را بر حبیب بن المطهر متعین نمود و رایت را به برادر خود عباس
ارزانی داشت و خیمه های حرم نشینان را در عقب گذاشت و خندقی که اطراف خیمه ها ساخته بودند
آتش و قصب هیمه و حطب در ان گذاشته افروختند تا اعدا دست تطاول بخیمه ها دراز نکنند
چون صبح راست شد امام حسین رضی الله عنه بخیمه درآمد و نوره طلا کرد و غسل نمود و مشک بر بدن
مالید بعضی اعیان رکاب سعادت اقتدای آن مقتدای دین نیز بهمین عمل پرداختند و بعضی دیگر
گفتند این چیست که درین وقت بآن مشغول شدید گفتند که این ساعت باطل نیست بریر بن حضیر
گفت ای ابنای روزگار میدانند که من در حالت جوانی و کهولت از مناهی اجتناب نموده‌ام لیکن والله
من بشارت می یابم از آنچه با ما رسنده است والله میان ما و میان حور از یک ساعت بیش نیست
مردی در ان میان گفت که و حکم میان ما و حور همین است که این جماعت آهنگ ما کنند و ما را بقتل رسانند
القصه حضرت امام همام بر ختلی باد رفتار سوار شد و مصحفی پیش خود نهاد و رو در میدان گذاشت و هر دو
دست برداشته دعای کرب یعنی اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة الی آخره

کربی

که سابق مذکور گشت بخواند و فرزند جگربند او امام علی زین العابدین باوجود مرض وضعف که
عارض حال بود بر اسپی که لاحق نام داشت سوار شده در بازوی پدر خود استاده در این اثنا
حضرت حسین از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و میان هر دو صف متوجه گردیده در مقابل
آن شقاوت پیشگان توقف ورزیده فرمود ای کوفیان کلمهٔ چند القا میکنم که متضمن نصیحت است
شما از اگوش کنید مردم خاموش شدند حضرت ستایش و نیایش باری عز اسمه بتقدیم رسانیده گفت
ای کوفیان اگر نصیحت من قبول کنید و کار بانصاف نمایید سعادت جاوید نصیب شما خواهد شد
و از جانب شما بر من سبیلی نخواهد ماند و اگر از قبول نکنید فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم
لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب
وهو یتولی الصالحین چون زنان و دختران اهل بیت این سخن شنیده گریه و زاری آغاز نهادند
چنانچه آواز ایشان بسمع مبارک آنحضرت رسید گفت که ابن عباس با من گفته بود که صبیان و
نسوان را همراه مبر افسوس که بر نصیحت او عمل نکردم آنگاه برادر خود عباس را فرمود که برو و با ایشان بگو
که فردا اشک بسیار باید گریست حالا مناسب چنان است که ترک آن کنید چون آن جماعت این
پیغام شنیدند خاموش شدند آنگاه امام همام باز بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید
که من نبیرهٔ پیغمبر شمایم و جز من بر روی زمین هیچ پیغمبرزاده نیست و علی مرتضی پدر من است و عم من جعفر
که با ملایک پرواز میکند و سید الشهدا حمزه عم پدر من است و شنیده‌اید که حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم در حق من و برادرم حسن فرموده که دو سید جوانان بهشت اند پس در دل خودها
تامل کنید و از بصر بصیرت انصاف نمایید که آیا شما را میرسد که بر خونریزی من اقدام نمایید و با من بر مقام ستیز

درآیند آنچه گفتم اگر تصدیق من در آن می نمایند بهتر است وگرنه از جابر بن عبد الله و ابو سعید و سهل
بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک سئوالات کنید تا تصدیق من نمایند و الله از آن روز که دانسته ام
که حضرت جل و علا کذب را حرام کرده دروغ نگفتم آیا شما از خدا خوف ندارید که چه حجت بر کشتن من اقدام
می نمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید شمر گفت ای حسین عبادت الهی بر یک حرف میکنم اگر دانم
آنرا که تو گوئی حبیب بن المظهر جواب داد و الله ای شمر تو خدا را بر هفتاد حرف عبادت میکنی ما میدانیم
که آنچه حضرت حسین میفرماید حق و راست است و الله تعالی بر دل تو مهر گذاشته است بعد از آن آنحضرت
فرمود ای مردمان مرا بگذارید تا با من خویش برسم کوفیان گفتند ای حسین چرا بر حکم بنی العم خویش فرو نیائی
آنحضرت فرمود معاذ الله از راه ذلت و خواری دست در دست ایشان نهم و چون غلامان
اقرار نمایم عباد الله انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب
پس شتر خود را نشاند و عقبه بن سمعان را فرمود تا عقال در پای شتر بهند آنگاه گفت مرا خبر دهید
آیا من کسی را از شما قتل کرده ام تا مرا در عوض او می طلبند و یا مال شما بغارت برده ام یا قصاص جراحتی
نسبت بمن متعلق است و بدله آن از من میستانند مردم خاموش ماندند بعد از آن ندا کرد که ای
شیث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث رسل شما متعاقب و نامهای
شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی تا قدم
تو جانها فدا سازیم آیا شما بامن ننوشته بودند که میوه ها رسیده و بستانها سرسبز گردیده بر
اقدام نمائی که ما جند مجنده توایم آنجماعت شقاوت شعار و فرقه بغاوت آثار جواب دادند
که ما باین کار نه پرداخته بودیم آنجناب فرمود سبحان الله و الله لقد فعلتم بعد از آن فرمود

که ای مردم اگر آمدن مرا مکروه دارید بار دیگر بروی من مکشید و بگذارید تا از شما باز گردم قیس بن
اشعث گفت چرا بر حکم بنی عم خود نیایی و اطاعت ایشان قبول نمیکنی البته ایشان ترا ایذا نخواهند دا
د امری که باعث رنجش باشد نخواهی یافت حضرت امام فرمود که تو برادر همان محمد بن اشعث هستی
که مسلم را امان داده آخر وی چه سلوک کرد پس از بنی هاشم زیاده از خون مسلم بن عقیل میطلبی والله بذلت
و خواری دست در دست ایشان ننهم و بر مثال غلامان اقرار در باره ایشان نکنم اعدا از جهت
باز آمده بمجادله و پرخاش برخواستند و اسبها را بجولت آورده سهمها را از جا برداشتند چون آن حضرت
اصرار و اقدام اهل غدر مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب سوار شد و بصف لشکر خود پیوست
و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند درین اثنا زیاده از سی تن از جماعت
کوفه که همراه عمر بودند گفتند که فرزند پیغمبر آنچه بر شما میگوید آنرا قبول نمیکنید والله شما از اسلام نصیبی
ندارید پس ترک رفاقت ایشان کرده با حسین لاحق شدند از انجمله حر بن یزید نهشلی ست که از
اشجع اهل کوفه بود نزد عمر بن سعد رفته گفت اصلح الله الامیر با حسین بن علی محاربه خواهی کرد گفت آری
درین قتال بسی تن بی سر خواهند شد و رسید چرا ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی تا این
فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود و کوفیان را دشنام
میدهد و زجر و توبیخ می نماید بعد از ان حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت بعضی از کوفیان
او را ملامت کردند گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام والله
بر جنت غیر آنرا اختیار نکنم گو که اعضای من جدا کنند و باتش بسوزانند این بگفت و اسب خود را تازیانه
زده با امام همام لاحق گشت و معروض داشت ای قرة العین رسول خدا اگر میدانستمی که این قوم دست

بر سینه اطهرش تو خواهند نهاد هر آینه ترا بجانب یزید بردمی اکنون که تمرد و عصیان اینجماعت سمت
ظهور یافت من بخدمت تو شتافتم و بپابوس تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبه و انابت من قبول
افتاد یا نه حضرت امام فرمود که انابت تو درجه قبول دارد و تو در دنیا و آخرت حر و آزاد باشی
آنگاه حر رو بمخالفان آورده گفت ای کوفیان لامکم الهبل فرزند رسول خدا را طلب نموده در آن
باب مبالغه بسیار بجا آوردید اکنون که آمد با دشمنان بر قتل او پیمان بستید زعم شما بود که ما در پیش
او جان خود را نثار کنیم اکنون بحرب او مستعد گشته در قتل او میکوشید و او را نمیگذارید تا در وسعت
آباد زمین توجه نماید تا حال بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی تواند رسانید و از خود دفع ضرر
نمی تواند کرد دیگر آنکه آب فرات که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب از آن می آشامند از وی باز داشتید
اهل بیت رسالت از شدت تشنگی در اضطرار اند و بیک جرعه آب بیقرار بخدا سوگند که از شما بتر گروهی
ندیده و نشنیده ام شما را خدای تعالی در روز قیامت آب ندهاد چون حر این سخن گفت او را تیرباران
کردند و حر رو از آنجهت بر تافته نزد حضرت امام در آمده قیام ورزید درین اثنا زهیر بن قین بجلی خود را
با سلاح آراسته و با خود و مغفر برآسته اسپ کوبان و نیزه باران در آمد و گفت ای کوفیان من
شما را از عذاب باری تعالی می ترسانم و در عرض نصایح گوش شما می اندازم چه مسلمان را نصیحت برادر خویش
واجبست و تا حال ما و شما با یکدیگر نسبت دوستی و برادری میداریم و بر دین و آئین واحد هستیم
اما چون سیف در میان آمده عصمت انقطاع می پذیرد و رشته اخوت میگسلد بدانید که الله تعالی
ما و شما را بذریت پیغامبر خویش مبتلا ساخته تا ببیند که با وی چه سلوک در پیش آرید و در مراعات حقوق
و حمایت ایشان بچه وجه کوشید و من شما را بنصرت و مددگاری حسین که جگربند سید کونین ست میطلبم

و بمخالفت و مجانبت پور زیاد که مردی سرکش و طاغی ست دعوت می نمایم و معلوم شما باد که پور زیاد
نسبت بشما جور و جفا روا خواهد داشت و در پی ایذا و خواری خواهد کوشید چشمها را از حدقه بیرون
خواهد کرد و دست و پا را خواهد برید و امثال و اقران را تیغ بی دریغ از بن و بیخ منقطع خواهد ساخت
و بر مثال حجر بن عدی و هانی بن عروه دمار از روزگار خواهد برآورد کوفیان از استماع چنین کلمات
در مقام ستیز و خشم آمده او را دشنام دادند و زبان بثنای پور زیاد و اعوان و انصارش گشادند
و گفتند که حسین را نگذاریم مادام که او را با یاران و متابعان او نکشیم زهیر گفت ای کوفیان
اولاد فاطمه بنصرت و مدد سزاوارتراند شما آنها را گذاشته در محبت پور ابن سمیه باختید اگر
نصرت حسین منظور شما نباشد دست از قتلش کوتاه دارید و دل را از هلاکش بر داشته باری او را
بگذارید و میان او و میان یزید تخلیه نمایید قسم میخورم که از همین قدر اطاعت شما یزید خوشنود
خواهد شد و حاجت بقتل حسین ندارد شمر بن ذی الجوشن تیری بسوی او رها کرد و گفت خاموش
باش اسکت الله نامتک ایا ما را باین سخن فریب میدهی زهیر گفت ای ابن البوال علی عقبیه
خطاب با تو میکنم چه تو بمثابه بهیمه هستی ظن من آنست که هنوز دو آیت از قرآن مجید نخوانده باشی
برای تو رسوایی عظیم و عذاب الیم بروز قیامت متحتم ست شمر گفت حق تعالی ترا و دوستان ترا
بعد یکساعت علف تیغ بیدریغ میسازد زهیر گفت خوف و اندیشه از موت ندارم تا هول و
هراس از آن مرا باید چه موت با حسین مراتب تفوق دارد که با شما حیات ابدی یابم
بعد از آن زهیر متوجه مردمان شده ندا کرد که ای بندگان خدا شما از اغوای این مرد جفاکار ظالم
دستمکار دین خود را تباه مسازید بخدا سوگند که قومیکه خون ذریت پیغامبر خود را بریزند و اعوان

وانصار او را بکشند در روز قیامت شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نخواهند دید درین اثنا
عمر بن سعد پیش صفوف آمد و درید را که حامل لوای او بود امر کرد تا علم را نزدیک نماید و خود دست تیر از شانه
برچیده تیری بجانب سپاه امام همام انداخت و گفت گواه باشید که اول کسیکه تیر بجانب لشکر
حسین انداخت من بودم و از سعید بن عبیده مرویست که گفت امام همام را دیدم با رسولیکه
از نزد پور زیاد آمده بود سخن میکرد و چون از سخن فراغت یافته و از انجهت گردانید مردی که
عمرو بن خالد طهوی نام داشت تیری رها ساخت که در جامهٔ آن حضرت معلق ماند در خلال این احوال
شخصی از سپاه عمر بن سعد که عبدالله بن حوزه نام داشت بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین
البشر بالنار آنحضرت فرمود که پروردگار من رحیم است و پیغامبر مرا شفیع و تو اولی و احق بنار
و جحیم هستی و دست برداشته فرمود که اللهم جره الی النار آن لعین خواست که اسب را جهانده
بر سر آنحضرت برسد پای اسپش بگوی فرو رفته بجانب سفلی متمایل شد و پای آن شقی در رکاب معلق ماند
مسلم بن عوسجه حمله کرده شمشیری بر وزد که از آن پای راست چون ساق بریده شد و اسپش بهر سو دوید
و بر سنگ میزد تا که اعضایش از هم جدا شدند القصه چون عمر بن سعد تیر انداخت مردان در میدان
مبارزت در آمدند و آتش کارزار مشتعل ساختند از انجمله یسار مولای زیاد و سالم مولای عبیدالله از
لشکر عمر بر آمده کوس هل من مبارز کوفتند از اصحاب حضرت امام مردی عبدالله بن عمیر کلبی نام
برآمده و آن مردی بود که در سواد کوفه نزدیک چاه جعد در قبیلهٔ بنی همدان رخت اقامت کشیده داشت چون مردم را
دید که بتهیهٔ قتال اولاد رسول علیه الصلوة والسلام مشغول اند با زوجهٔ خود که از بنی نمر بن قاسط
بود و ام وهب نام داشت گفت من ارادهٔ جهاد با کافران مصمم داشته بودم و در استیصال

بنیاد مشرکان حریص پندارم که شوکت خویش باز زنند رسول زادان بر تربت و مثوبات در آن بیشتر

خواهم که جان خود را در رفاقت حسین نثار کنم تا شفاعت جد وی دریابم زن گفت رحمت حق بر روانت

باد این رای ترا مستحسن داشته تحریص و ترغیب نمود آخر آن هر دو مرد و زن در شب تار ترک وطن و دیار

کرده بخدمت آن یگانه آفاق خود را حاضر گردانیدند از دیدار آن عالی تبار دیده را نورآگین

ساختند چون آن هر دو غلام نامسعود در میدان مقابله در آمدند این شیر بیشه دلیری رخصت از حضرت امام

استیذان خواست حضرت او را مرخص ساخت و چون دید که مردی قوی هیکل سخت ساعد فراخ

سینه است فرمود پندارم که این شیر مرد بسیار مرد افزای سر خواهد نمود آمد و تهور شعار چون

در مقابله آن هر دو روباه کردار در آمد از نام و نسب استفسار نمودند نام و نسب خویش بیان کرد

آن هر دو غلام بد انجام بر زبان آوردند که ما ترا نمیدانیم کلبی گفت ای اولاد زانیه بمبارزه چه

رغبت دارید و با شما در مقام مبارزه هر که می آید از شما بهتر است این گفت و حمله مردانه نموده تیغ

آبدار یسار را دو نیم ساخت سالم که در کمین بود بر سر وقت رسید شخصی کلبی را ندا داد که اینک غلام

بر سر تو رسید تا آنکه کلبی خود را بجنبش برد روی حمله نماید سالم تیغی زد که ازان انگشتهای دست چپ

خالی شد کلبی بسوی او متوجه شد و علف تیغ نمود و این رجز انشا کرد ان تنکرانی

فانا ابن کلب ؛ حسبی بیتی فی علیم حسبی ؛ انی امرؤ ذو مرة وعصب ؛ ولست بالخوار

عند النکب ؛ انی زعیم لک ام وهب ؛ بالطعن فیهم مقدما والضرب ؛ ضرب غلام

مومن بالرب ؛ زوجه آن مرد ام وهب عمودی برداشته نزدیک شوهر خود شتافت گفت پدر

و مادرم فدای تو باد در پیشگاه ذریت طیبه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دست از مقاتله کوتاه مدار

شوهر زن را بسوی زنان میگردانید و او از آن ابا و امتناع نموده جامه میگرفت و میگفت
که من همراه تو باشم آخر حسین رضی الله عنه ندا فرمود که جنگ با زنان تعلق نمیدارد تو ازین اندیشه
دست کوتاه کن و همراه دیگر زنان بنشین بفرمان آنحضرت ناچار از معرکه برتافته با نسوان جا گرفت
حر بن یزید بخدمت آنحضرت مبادرت نموده گفت ای قرة العین بتول اول کسیکه بر تو خروج کرد
من بودم اکنون رخصت بده تا نخست کسیکه بر تو جان فدا کند من باشم حضرت التماس او را باجابت
مقرون ساخت حر با دشمنان خاندان درآویخت و بسیاری را بر زمین ریخت چون آن اشقیا مشاهده
نمودند که یاران باوفا و جان نثاران دودمان مصطفی با وجود قلت عدد و عدت در میدان شجاعت
فرزانه رستم و اسفندیار را مات میدهند و یلان لشکر و سران غضنفر فر را سر از تن همچو اعجاز نخل خاویه
خالی میکنند و هیچ یک از پهلوانان خود قدم مردی در میدان مبارزت نمی آرد و گوی سبقت از ایشان
نمی برد عمر بن الحجاج بعمر بن سعد اشارت کرد که این جماعت دل بر مرگ نهاده اند و از سر جان گذشته
تا چند کس از مایان بقتل نمیرسد یک کس از ایشان کشته نمیشود والله اگر باتفاق با این قوم جنگ
کنیم کشته خواهند شد اکنون رای صواب آنست که بهیئت اجتماعی رو بخصم آریم عمر بن سعد این رای را
مستحسن داشته با بن حجاج که امیر میمنه بود اشارت نمود که با جمعیت خود حمله نماید چون ابن حجاج نزد
امام همام رسید با متابعان خود گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت خود ثابت قدم باشید
و جماعتی را که مخالفت امیر کرده از دین بیگانه گشته اند بکشید حضرت حسین فرمود یا ابن الحجاج
ویحک تو مردم را بر محاربه من تحریص میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو
گردد که چون طایران ارواح مفارقت اشباح می نمایند سزاوار آتش ازین دو طایفه کیست

مجاب

اصحاب هدایت انتساب در مدافعت ایشان سعی مردانه و مکافحهٔ دلیرانه نموده از جان بر داشتند
درین حمله مسلم بن عوسجه زخم گران یافته بر زمین افتاد و وی اول کس از یاران آنحضرت بود که بریاض
رضوان خرامید چون در تن مسلم هنوز از جان رمقی باقی مانده بود حضرت امام ببالینش رسید
و بر حالت او رحم کرد حبیب بن المظهر گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم با آواز ضعیف جواب داد
که بشرک الله بالخیر حبیب گفت اگر ندانستمی که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیت میکردم ولیکن
یقین دانم که همین ساعت بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من آنست که دست از جنگ
باز نداری و در محافظت این یعنی امام حسین سعی بکار بری تا اینکه در پیش او کشته شوی بعد ازان
بریر بن حضیر همدانی که زاهدی بزرگوار و قاری عالیمقدار بود باجازت آن فرزند رسید برآ
رو در میدان کارزار نهاده مبارزطلبی کرد یزید بن معقل از سپاه ابن زیاد سر بیرون نهاد بریر
تیغ خاراشکاف کارش باتمام رسانید بحیر بن اوس ضبی از سپاه کوفیان بجنگ بیرون آمده
بریر را واصل جنان گردانید بعد از واقعهٔ او وهب بن عبدالله کلبی که او را ابن عقیل نیز میگفتند کمر
جلادت بمیان بسته مبارزت نمود و این رجز میگفت شعر ان ینکرونی فانا ابن الکلبی
سوف ترانی و ترون ضربی چند کس را کشته نزد مادر در آمد و گفت ای مادر از من راضی
هستی یا نه مادر گفت تا پیش حسین کشته نشوی از تو خشنود نگردم با اعدای دین مقاتله کن تا فردا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بروز جزا شفیع تو باشد وهب باشارت مادر باز بمیدان مراجعت نموده حرب
آغاز کرد تا مخالفان دست راست وچپ او را انداختند چون وهب جام شهادت چشید
عمرو بن خالد ازدی بمیدان تاخته چندان قتال کرد که آخر خوابگاه خود بفردوس اعلی ساخت

بعد ازان پسرش قدم بر جادهٔ پدر بزرگوار نهاده او نیز شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظلهٔ تمیمی که
یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله شد و میگفت ؎ صبرا علی الاسیاف
والاسنه ۞ صبرا علی الدخول الجنه ۞ در میدان کارزار چنان گرم نمود که از گرد هیجا آسمان
کسوت خاکستری در برکشید و زمین از خون اعدا لباس گلناری پوشید درین حین شمر لعین با سپاه
میسره حمله کرد و قصد امام همام نمود اصحاب کرام و جان نثاران حضرت مقبول انام در مقام مدافعت
و مکافحت درآمدند و ایشان را منهزم ساختند چون اعدا اینحال مشاهده کردند از عمر استمداد خواستند
عمر حصین بن نمیر را گفت تا پانصد مرد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند اسپان سپاه امام
از شدت زخم سهام بر زمین افتادند یکبار همه پیاده گشتند و چون جواد حر بر زمین افتاد حر خود را
چون پلنگ دمان و شیر ژیان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار بمعرکهٔ کارزار انداخت و میگفت ؎
ان تعقروا بی فانا ابن الحر ۞ اشجع من ذی لبد هزبر ۞ و سپاه دشمن را چون بنات النعش
متفرق ساخت درین اثنا عمر بن سعد امر کرد که طناب خیمها که مانع راه آمد آمد خصم بود برکنند
اصحاب حسین بدفع آن کوشیدند و اعدا را بقتل رسانیدند آخر عمر حکم نمود که دران آتش زنند حضرت امام
فرمود بگذارید تا آتش دهند زیرا که چون او مشتعل گردد خود سد راه ایشان خواهد شد شمر نزد خیمهٔ
حضرت حسین رضی الله عنه درآمد و خیمه را از نیزه پاره کرده خواست که آنرا آتش دهد زنان اهل بیت
که اندرون خیمه بودند فریاد برآورده از خیمه بیرون افتادند حسین فرمود احرقک الله بالنار
شبث بن ربعی اینحال معاینه کرده با شمر گفت مردی بدتر از تو کسی را ندیدم شرم نداری که
درچنین هنگام همت خود بسوی زنان می گماری شمر ازان شرمنده شده مراجعت نمود

از احمد بن مسلم مرویست که چون شمر اراده احراق نمود باو گفتم سبحان الله این کار ترا روا نباشد
آیا از خدا شرم نداری تا بعذاب الهی عذاب میکنی و زنان و کودکان را میکشی بخدا سوگند مردان را
که بقتل میرسانی در آن خشنودی امیر تو حاصلست شمر در غضب آمده پرسید که تو کیستی گفتم
از نام من تو نشان ندهم چه نام مرا دریافته میخواهی که از دست امیر مرا گزندی رسانی درین حین
زهیر بن القین حمله کرده سپاه شمر را از نبردگاه منهزم ساخت و ابا عزه همدانی را که از اصحاب شمر
بود بخاک انداخت الحاصل چون یک کس از اصحاب با احترام حضرت امام جام حمام میچشید
در صف ایشان رخنه پدیدار میگشت اما از سپاه اعدا جمعی بقتل میرسیدند و بسبب کثرت
خللی در ایشان نمودار نمیشد چون وقت نماز ظهر در رسید حضرت با یاران خود گفت که از اعدا
التماس نمائید که ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس امام بدشمنان رسانیدند
حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر جواب داد و گفت ترکان میبری که
نماز فرزند پیغامبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد بود پس حبیب بن مظهر
اسدی متوجه اعدا شده جنگ صعب نمود و مردی را از بنی تمیم که بدیل بن صریم نام داشت بقتل
رسانید و این رجز میخواند ؎ انا حبیب وابی مظهر ٭ فارس هیجاء وحرب مسعر ٭
انتم اوفر عدة واکثر ٭ ونحن اوفی منکم واصبر ٭ ونحن اعلی حجة واظهر ٭
حقا واتقی منکم واطهر ٭ شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد که از صدمه آن در افتاد و خواست
که برخیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زد که از آن بر زمین افتاد و تمیمی از اسب فرود آمده و سر او
از تن جدا کرد و بعد از فراغ جنگ سر او در گردن اسپ خود آویخته بود و چون سر حبیب که بمرتبه بلوغ نرسیده بود

سر پدر خویش را دیده بگریه درآمد و قاتل را گفت واللہ او نسبت تو بهتر بود او را بقتل رسانیدی و سر پدر خویش از وگرفته مدفون ساخت اما پسر حبیب بحد رشد رسیده فرصت نگاه میداشت وهمت تو خود بر قتل قاتل پدر می گماشت تا انکه در ایالت مصعب بن زبیر در لشکرش امده دید که قاتل پدر خود بر بستر غفلت خوابیده است او را بقتل رسانیده راه خود گرفت ابو مخنف روایت میکند که چون حبیب بشهادت فایز گشت ملالت بسیار بر خاطر همایون حضرت امام راه یافت و اثار حزن و اندوه بر چهره مبارک وهمیونش نمایان گشت فرمود درین هنگام نفس خود را احتساب نمایم بعد ازان حر در میدان در آمده آتش قتال وجدال را گرم نمود واین رجز را بجانب حضرت امام متوجه شده میگفت

ع الیت الاانقتل حتی اقتلا ؛ ولن اصاب الیوم الامقبلا ؛ اضربهم بالسیف ضربا مفصلا ؛ لاناکل عنهم ولا مهللا ؛ و زهیر بن القین هم باوی در میدان نبرد یار شد و یکی ازین دوتن حمله میکرد چندانکه اعدا او را میگرفتند و آن دیگری حمله کرده او را خلاص میکرد ساعتی بدین حال جنگ نمودند آخر چند کس بر حر حمله کرده او را بفردوس جنان رسانیدند دراین اثنا ابوثمامه صایدی عمو زاده خود را که باوی عداوت میداشت بقتل در آورد و امام همام بایاران باوفا بنماز پیشین قیام نموده بصلوة شدت خوف ادا فرمودند و چون از نماز فارغ شدند دست بتیغ برده جنگی صعب نمودند و صفحه ادیم را از خون دلاوران ارغوانی کردند و سرهای سران را چون گوی بر خاک غلطانیدند و عبداللہ بن عبدالرحمن یزنی با اعدا مبارزت کرد واین رجز میگفت

ع انا عبداللہ من ال یزن ؛ دینی علی دین حسین وحسن ؛ اضربکم ضرب فتی من یزن ؛ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن ؛ پس سیدان تهور و شجاعت را داد مردانگی داد

آخر مرغ روحش از ضرب تیغ جفاکاران قفس عنصری شکسته بال پرواز بسوی روضهٔ رضوان کشاد
بعد وی یحیی بن سلیم مازنی بیرون آمد و میدان جنگ را گرم کرد تا که کشته شد بعد از آن مالک
بن مالک رو بخصم آورده چندان کوشش نمود که زخمت بود خود بسرای آخرت برد آنگاه عمر بن
مطاع جعفی سر برآورده و لوای مبارزت افراخت داد مردی و مردانگی در داده روبسفر آنجهانی گذاشت
من بعد یزید بن مهاجر بمیدان تهور خرامید شربت شهادت چشید آنگاه شیر بیشهٔ شجاعت شهسوار
معرکهٔ یوم التقی الجمعان زهیر بن القین بجلی قدم بمیدان شهامت و بسالت نهاد و مخالفان را
از تیغ خارا شکاف بر خاک و خون انداخت تا که شخصی از زمرهٔ اعدا تیری بجانب وی رها کرد زهیر زخم گران
برداشته در پیشگاه حضرت حسین بر زمین افتاد و گاه این رجز میفرمود ؎ انا زهیر و انا ابن القین
اذودکم بالسیف عن حسین ؛ و گاه در منکب امام همام دست زده خطاب می‌نمود ؎
اقدم هدیت هادیا مهدیا ؛ فالیوم تلقی جدک النبیا ؛ و حسنا و المرتضی علیا
و ذا الجناحین الفتی الکمیا ؛ و اسد الله الشهید الحیا ؛ در پی آن کثیر بن عبد الله شعبی
و مهاجر بن اوس از قلب عدو تاخته کار تن با تمام رسانیدند بعد از و نافع بن هلال جملی که علم مهارت
در فن تیراندازی می افراخت و کوس نام آوری در عرصهٔ ربع مسکون می نواخت بمیدان در آمد و این
رجز میگفت ؎ ارمی بها معلما افواقها ؛ و النفس لا ینفعها اشفاقها ؛ انا الجملی
انا علی دین علی ؛ تیرهای زهرآلود که همراه خود داشت کمان محبت شان را قبضه گرفته بجانب دشمن رها کرد
دوازده مرد را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را از زبان سوفار مجروح ساخت اعدا از هر سو حمله کرده
آن قطب بسالت را دایره وار احاطه کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت دست بشمشیر برده کوششهای مردانه

بکار برد اعدا از کثرت بر او تاخته هر دو دست او را از بازو جدا کردند و او را اسیر کرده نزد عمر بن سعد

آوردند دید که سیل خون جامه و محاسن او را ارغوانی ساخته گفت ویحک این چه اندیشه کردی گفت

پروردگار میداند آنچه خواسته ام والله دوازده کس را از سپاه شما بقتل رسانیدم و چندین مرد را

مجروح گردانیدم و این لقب که کشیده ام از آن ملامتی بر نفس خود نمیکنم اگر ساعد و بازو باقی بودی

شما بر من دست نیافتی شمر بعمر بن سعد گفت که این مرد را بقتل رسان عمر جواب داد تو او را بقید آوردی

اگر میخواهی تو او را بکش شمر شمشیر از نیام برکشید نافع گفت ای شمر والله تو اگر مسلمان بودی فردا

خدای تعالی را بخونهای ما ملاقات کردن گناه عظیم میدانستی الحمد لله که خون ما از دست شرار مردم

بعمل آمده پس شمر او را قتل کرد بعد از آن جناده بن حارث انصاری بر محاربه اقدام نموده بفردوس اعلی

شتافت آنگاه پسرش عمر بن جناده قدم جلادت در میدان کشیده متوجه روضه رضوان گشت

چون عمر شهید شد عمر بن قرظه انصاری و عبد الرحمن بن عروه ساز نبرد را تاب داده جان را فدای

خاندان مصطفی کرد چون باد هلاک و فنا از چار سو در وزید و آتش مرگ خرمنهای جان حامیان

دودمان رسالت را بسوخت چنانچه زیاده از پنجاه تن شربت شهادت نوشیدند آن امام همام

فرزند خیر الانام ندا داد که آیا کسی دینداری هست که اعدا را از حریم رسول کریم دفع نماید و بنیاد

اهل جور و فساد قلع سازد یزید بن حارث ریاحی که در لشکر یزید بود خجلت گلگون نژاد را تازیانه

کرده پیش آنحضرت ایستاده بعرض بساط بوسان ساحت همایون گذارش نهاد که این بنده خاکسار

با بخت نگونسار از نابخردی خود را در سلک اعدا ملازمان جناب منسلک ساخته بود اکنون که هدایت

یزدانی دلیل گردیده خود را بران آورد که جان را در حمیت و حمایت آل رسول نثار سازد و خود را

در روز جزا استمداد از شفاعت سرور انام علیه الصلوة والسلام کرد اذ این بکف عنان شهب
صبا رفتار را بسوی اعدا منعطف ساخته خود را با عدا زد و تنی چند را در خاک و خون غلطانیده آخر خود را
بجنان فردوس خرامید در عقب اینحال شمر با جمعیت کثیر بر یاران آنحضرت حمله کرد و قریب بود که بآنحضرت رسد یاران
با صفا و حامیان آل مصطفی چون دست خود را از حمایت نفس نفیس آنحضرت کوتاه دیدند بعلت
دوستی و کثرت دشمن از دفع نکایت عاجز شدند ناچار با خود چنان عقد بستند که جان از پیش
آنحضرت نثار کنند پس عبد الرحمن و عبد الله فرزندان عبدة غفاری نزد امام آمده سلام کردند و گفتند
ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بذات مقدس تو نرسد آنجناب فرمود مرحبا بکما
پیش من آئید و بکارزار اشتغال نمائید هر دو بمقاتله مشغول شدند و این رجز میگفتند شعر قد علمت
حقا بنو غفار ۞ وخندف یعنی بنو نزار ۞ لنضربن معشر الفجار ۞ بکل عضب
قاطع بتار ۞ یا قوم ذودوا عن بنی الاخیار ۞ بالمشرفی والقنا الخطار ۞ پس هر دو قدم
در میدان جلادت نهاده تیغ بیدریغ را از خون اعدا سیراب میکردند و سینه سنگین دلان به نیزه
خارا شکاف میشکافتند تا که نقد شهادت بدست آوردند بعد از آن یک یک از یاران آنحضرت
اقامت ورزیده بسلام زبان میگشاد و بمیدان رفته کشته می شد آنگاه عابس بن شبیب عزم قتال قوم
کرد و نزد آنحضرت رسید سلام نمود و گفت یا اباعبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نزد من
از تو عزیزتر و دوست تر نباشد اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات معظم و نفس مکرم
تو میکردم یا اباعبد الله گواه باش که من بر طریقه تو راسخ و ثابت ام چون سخن خود را تمام کرد شمشیر
برهنه [illegible] دشمنان نهاد و آواز داد که الا رجل لرجل و عابس مردی بود [illegible]

بایلان روئین تن کارزار کرده و با پهلوانان کوه شکن مقابله نموده ثانی قدرت چهره او را بنشانه
شجاعت نقش بسته بود و غره جبینش بهلال تیغ منور گشته چون مردم او را در معارک بسیار دیده بودند
و هنرهای او را مشاهده کرده از مبارزت او ترسیده هیچکس بحرب او اقدام نکرد عمر سپاه را
فرمود تا او را سنگباران کردند عابس چون این حال مشاهده کرد درع و مغفر را از خود انداخته روی بلشکر
آورد و والله زیاده از دویست نفر پیش انداخته مثل گوسفندان میدوانید آخر اعدا از اطراف و جوانب
او در آمدند و بزخمهای متعاقب او را براه عدم فرستادند آنگاه یزید بن شعثای کنانی که از بنی بهدله
مردی تیرانداز بود و در فن خود بیضائی نمود پیش آنحضرت بدو زانو نشست و بجانب اهل نفاق
تیر انداختن گرفت و یکصد تیر را کرده جعبه را تهی ساخت و پنج تن را از آن بدبختان نگونسار
برخاک ادبار انداخت و اکثری را بجراحت پرداخت چنانکه پنج تیر بر زمین افتاده نباشند
چون از آن فراغت یافت این رجز خواند س قد تبین لی انی قتلت خمسة نفر ؛
ابایزید و ابا المهاجر ؛ اشجع من لیث قوی حادر ؛ یارب انی للحسین ناصر ؛
ولابن سعد تارك وهاجر ؛ بعد از آن حنظله بن سعد بجلی در میان هر دو صف ایستاده ندا کرد
کای قوم من برشما از عذاب قوم نوح و عقاب عاد و ثمود می ترسانم اگر میخواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید حضرت امام فرمود که ای ابن سعد این قوم استحقاق عقاب
الهی پیدا کرده اند دعوت شمارا اجابت نمیکنند کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که
برادران صالح مارا کشته اند و قاصد جان تو گشته ابن سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه
دارم که باخوان خود ملحق شوم آنحضرت گفت برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد گفت

سلام من بر تو و بر اهل بیت تو باد امید دارم که خدا تعالی میان من و تو در بهشت جمع کند امام حسین
آمین گفت ابن سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرده عاقبت بعز شهادت فایز گشت
بعد از ان سیف بن حارث بن سریع و مالک بن سریع بپای بوس امام حسین شتافته بگریه افتادند
آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما بجهت حضرت میگرییم چه می بینیم که دشمنان
ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم حضرت امام در شان آن دو شخص دعای خیر گفت
ایشان بروی سلام کرده رو بمخالفان آوردند و چندان قتال کردند که بقتل رسیدند چون در پی
یکدیگر یاران وفادار رها از در محبت اهل بیت نثار کردند و بجز یک مرد که سوید بن عمرو بن ابی المطاع
نام داشت کسی باقی نماند منتسبان و دودمان نبوی دیدند که غیر از ایشان کسی نماند یکدیگر را وداع
کردند دوست از جان شیرین شستند اول کسیکه از اهل قرابت امام حسین از اولاد ابیطالب
بعز شهادت فایز شد علی اکبر بود فرزند حضرت حسین آنفرزند ارجمند نفس نفیس خود را فدایه پدر ساخته
بجنگ مشغول میشد و این رجز میگفت شعر انا علی بن الحسین بن علی ۞ نحن و بیت الله
اولی بالنبی ۞ تالله لا یحکم فینا ابن الدعی ۞ کیف ترون ستری عن الحق ۞ در این اثنا
مره بن منقذ بن نعمان عبدی نیزه زد که از ان بر روی زمین افتاد آن قوم بیباک از تیغها او را
پاره پاره کردند امام همام چون فرزند دلبند را بچنین حالت مشاهده نموده فرمود که قتل الله
قوما قتلوك یا بنی ۞ چه بسیار این قوم بر جرات و دلاوری بر انتهاک محارم الهی بعد از تو بعد تو
دنیا در چشم من نباید است زینب خواهر حسین بیرون آمده خود را بر او انداخت و نوحه کنان
و آواز داد که یا حبیباه و ابن اخاه حضرت در رسید دست خواهر گرفته بخیمه برد و جوانی

تا علی را از آنجا برداشته پیش خیمهٔ آنحضرت انداختند بعد از وی عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته
بهشت خرامید آنگاه عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بشهادت فایز شدند بعد از آن عبدالرحمن
و جعفر فرزندان عقیل بمیدان شتافتند شربت شهادت چشیدند آنگاه قاسم بن حسن بن علی بن
ابیطالب بمبارزت برآمد ابو مخنف از شخصی حمید نام نقل میکند که میگفت من در سپاه عمر بن سعد بودم
که ناگاه کودکی زیبا منظر که سبزهٔ جوانی نو دمیده شمشیری برهنه در دست گرفته و ازاری در بدن
و قمیصی در بر داشته و نعلین در پا کشیده بمیدان درآمد در این اثنا عمر بن سعد با من گفت که برین پسر
حمله خواهی کرد گفتم سبحان الله این جماعت که دور او را در میان گرفته اند ترا کفایت میکنند باری مرا چرا
تکلیف می نمائی عمر گفت والله مرا دیگری تحملی نماند آنگاه ابن سعد متوجه آن پسر شد و تیغی بر فرق او زد
که بر روی افتاد و فریاد نهاد که یا عماه حضرت حسین چون شیری که بشکار شتابد بجانب عمر شتافت
و شمشیری حواله او کرد عمر آنرا بر دست گرفت دستش از مرفق جدا شد عمر آواز برکشید اهل کوفه
متوجه آنحضرت شده اسپها را بحرکت آوردند و عمر را از دست آنحضرت خلاص کردند چون غبار
فرو نشست امام حسین را بر سر آن پسر ایستاده دیدم و او پای خود را حرکت میداد و آنحضرت میفرمود
بُعداً للقوم قتلوک در روز قیامت جد تو خصم ایشان خواهد بود و بعد از آن گفت والله بر عم خویش عزا
کن که تو میخوانی و او جواب نمیدهد یا جواب میدهد لیکن آواز تو نفع نمیرساند والله عدوش
بیشمار شد و ناصری نماند و پس از آن دیدم که آنحضرت او را بسینه خود برداشته می برد و هر دو پایش
بر زمین کشیده میشد تا که در میان کشتگان اهلبیت نهاد پرسیدم که نام این پسر چیست
گفتند وی قاسم است پسر حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم هانی بن ثبیت حضرمی میگوید که من

در روز جنگ ایستاده بودم و همراه من ده تن بودند سوار کودکی از آل حسین از خیمه بدر آمد و چوب
خیمه بدست گرفته بهول کی چپ و راست می نگریست و در بدن نازنینش قمیص و ازار بود و در دو گوش او گوشواره
بهر دو گوش او آویزان بودند ناگاه سواری شتافت و نزدیک آن کودک رسیده و سرش
به تیغ جور و جفا برید هشام سکونی میگوید که خود هانی بن شبیب آن کودک را هلاک کرد و از اندیشه رسوائی
نام خود را ظاهر نساخت و در این اثنا عبدالله بن عقبه غنوی که از اعدا بود تیری رها کرد که از آن فرزند
آن امام همام که ابوبکر نام داشت بیهشت برین شتافت بعد از آن عبدالله بن علی بن ابیطالب
بمیدان خرامید و آخر بشهادت رسید بعد از آن عثمان بن علی بن ابیطالب بعزم جنگ
برخاست و پای در میدان گذاشت و بعد از مقاتلت و مکاوحت بفرادیس رضوان شتافت
بعد از آن جعفر بن علی بن ابیطالب بمیدان در آمد و از عقب برادران سوی جنان روان شد
بعد از آن محمد بن علی بن ابیطالب عزم معرکه کرده بشاهراه عدم قدم نهاد بعد از آن عباس
بن علی بیرون آمده بر اهل بغی و عدوان حمله کرده مراسم جد و اجتهاد بجا آورده بجنت الفردوس
خرامید گویند که چون عباس شهادت یافت حضرت امام فرمود که الان کسر ظهری و قلت حیلتی
چون اهلبیت نیز بشهادت فایز گشتند و میدان رزم از مردان جنگی تهی شد حضرت حسین
زمانی دراز تنها ماند کسی قصد آنجناب نمیکرد و قتل آنحضرت را مکروه میداشت تا مردی بی دین از بنی کنده
که مالک بن نسیر نام داشت تیغی بر سر همایون آن سرور زده طاقیه آنجناب برید و جراحتی بسر مبارک
رسیده طاقیه چون آلوده گشت حضرت فرمود خدای تعالی ترا از آن دست نخوراناد و نوشاناد و با
ظالمان حشر کناد و طاقیه را انداخته دستاری بر سر مبارک بست و نزدیک در خیمه نشست

کودکی صغیر سن که عبدالله نام داشت طلبید و در کنار گرفت و بوسه میداد و وداع میکرد
و با اهل خود وصیت میفرمود درین اثنا مردی از بنی اسد که موقد النار نام داشت تیری انداخت
که بر گلوی آن طفل رسید و فی الحال جان بداد حضرت حسین خون آن طفل بدست گرفته بسوی
آسمان انداخت و فرمود یا رب ان یکن قد حبست عنا النصر من السماء فاجعله
لما هو خیر وانتقم من الظالمین و بر انجناب از غلبهٔ عطش ضعف استیلا یافت پس آهنگ
رود فرات کرد تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم گفت مگذارید که حسین آب خورد چون
این زمان مرده است اگر آب خورد زنده گردد امام چون بکنار فرات رسید دست بآب کرد
تا بیاشامد یکی از ان اشرار که حصین بن تمیم نام داشت تیرے بجانب آنحضرت انداخت که در دهان
مبارکش آمد انجناب تیر از دهن کشید فواره خون ازان روان شد آنحضرت خون بدو دست
گرفته بسوی آسمان انداخت و فرمود اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر
منهم علی الارض احدا بعد ازان دعای بد در حق آن نکون بخت فرمود گویند بسی بر نیامد که آن
بدنهاد را عطش غلبه کرد هرچند آب سردمی نوشید اما تسکین نیافت تا که در اندک فرصت شکمش
دریده براه عدم رفت درین اثنا شمر بن ذی الجوشن از پیادگان کوفه ده مرد را همراه گرفته
میان آنحضرت و خیمه‌ها حایل شد و بعضی از کونساران خواستند که بخیام درآمده غارت کنند
امام حسین مشاهدهٔ اینصورت کرده فریاد برآورد که ای مردان اگرچه شما را دین نیست و از روز قیامت
اندیشه ندارید باری در دنیا حسب خود را نگاه دارید و از عار باندیشید شمر گفت ای حسین مقصود
تو چیست امام فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده‌ام مقصود من آنست

که تا زنده باشم قصد حرم من نکنید و دست بغارت نبرید شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو
باجابت مقرون است و آن جماعت را از خیمه‌ها بیرون آورده گفت روی بحسین آرید که غرض ما از
افنا و اعدام او بیش نیست آن جماعت نابکار رو بآن قدوهٔ اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم
نمودند آنجناب در دفع آن کوشید شمر دید که لشکریان در کشتن آنحضرت توقف می‌نمایند بانگ زد
که تاخیر و تسویف چیست ابوالجنوب که مردی از سران کوفه بود بدو گفت ترا چه مانع است که تو خود
بر قتل آنحضرت اقدام نمیکنی شمر گفت مرا چنین سخن میگوئی ابوالجنوب گفت پس تو مرا چگونه میگوئی
غرض هر دو با یکدیگر سب و شتم آغاز کردند ابوالجنوب مردی بود شجیع در خشم آمد و گفت والله سنانی
در چشم تو جنبان می‌زنم که دیگر از حیات در تو باقی نماند شمر روی از وی بگردانید و امر کرد تا سپاه
از هر جانب بآنحضرت احاطه کردند و آنحضرت مانند شیر خشمناک بر آن قوم ناپاک سفاک حمله کرده
جمعی را بینداخت و دیگران چون گوسفندان رو بفرار نهادند و آنحضرت شمشیر آبدار از نیام بیرون
کشیده این ابیات بخواند ؎ انا ابن علی الخیر من آل هاشم ؛ کفانی بهذا مفخراً حین
افخر ؛ وجدی رسول الله اکرم من مشی ؛ ونحن سراج الله فی الناس یزهر ؛
وفاطمة امی سلالة احمد ؛ وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر ؛ وفینا کتاب الله
انزل صادقاً ؛ وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ؛ بار دیگر شمر مردم را بر قتل آنحضرت
ترغیب و تحریص نمود آن سپاه گمراهان بآنحضرت حمله کردند در این اثنا خواهرش زینب از خیمه بدر آمد
و گفت که کاش آسمان بر زمین افتد و بعمر بن سعد گفت ای عمر شرم نداری که در زمان کشته شدن
ابا عبدالله تو [illegible] می‌نگری عمر چشمها از آب پر کرده متوجه دیگر شد و آن امام همام بر آن لئام حمله میکرد

ومیگفت که والله شما بعد از من هیچ بندهٔ خدا را که سخط الهی بجهت او از من زیاده باشد نخواهید کشت بوحدانیت خدای جل جلاله که درین خواری وزاری بمید عزت وکرامت دارم یقین دانم که شما را خوار کرداند وانتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید والله هرگاه که شما مرا بکشید الله تعالی درمیان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خود را بر شما مضاعف گرداند شمر چون دید که مردم در همّ آنحضرت تقاعد وتغافل می ورزند ایشانرا دشنام داد وگفت انتظار چه میکشید ودر قتل ایمرد چه تساهل میکنید درین اثنا زرعه بن شریک تمیمی شمشیری بر دست چپ آنحضرت زده کتف مبارکرا جدا ساخت آنحضرت تیغی بر دوشش زد وآنسگ بمرد سنان بن عمرو بن انس نخعی نیزه بر سینهٔ زخمدار اشس زد که از آن بر روی زمین افتاد آن لعین از اسپ فرود آمده سر مبارک جدا کرده بدست خولی بن یزید سپرد وبعضی گویند که خود شمر قتل آنجناب نمود وبعضی گویند که مردی از بنی مذحج باین کار اقدام کرده گویند عمر بن سعد بن ابی وقاص قتل نمود ابن کثیر میگوید که این قول اخیر قابل اعتبار نیست وعمر امیر آن سریه بود ابن عساکر از محمد بن عمرو بن حسن روایت میکند که من همراه امام حسین بر نهر کربلا بودم آنحضرت شمر بن ذی الجوشن را ملاحظه کرده فرمود که صدق الله ورسوله رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که سگی ابلق خون اهلبیت من میخورد وشمر ابرص بود انا لله وانا الیه راجعون **تنبیه** کاشفی در روضهٔ خود نقل کرده که جنی زعفر نام از حضرت امام استیذان حرب نمود آنحضرت او را منع فرمود ونیز درباره نکاح قاسم با دختر حضرت حسین حکایات آورده وقصهٔ مبارزت بعضی مردان با فراط بیان ساخته آن همه در محققان ثابت نیست ابن کثیر در تاریخ خود میگوید که اخباری که ما ایراد کرده ایم در ثبوت آن نظر است ما محققان فن

و حفاظ زمن مثل ابن جریر و غیره آنرا ایراد کرده اند ما نیز بتبعیت ایشان ایراد نمودیم و اکثر حکایات
از ابی مخنف لوط بن یحیی مرویست و وی مردی بود شیعی امامیه در روایت او را ضعیف
میدارند لیکن چون وی حافظ ست بنابر این اکثر مصنفان قول ورا معتمد داشته در مصنفات
خود ایراد میکنند انتهی میگوییم بنده و ماننی که هرانچه محققان آنرا مقبول داشته در کتب خود آورده بودند
ذکر کردیم و دیگر روایات بسیار که قابل اعتبار نبودند آنرا در گذاشتیم پوشیده نماند که کاشفی
در روضه ذکر کرده که آنحضرت چون امام زین العابدین را دید که از خیمه بیرون آمده پای بمیدان
مینهاد او را از جنگ باز داشت و مصحف محمد و دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم
قیافه و باقی علوم که غیر ائمه اهلبیت را بران اطلاع نیست بوی تفویض نمود این از جمله روایات
شیعه ست و قابل اعتبار نیست چه در بخاری شریف آمده که شخصی از علی مرتضی رضی الله عنه
سوال کرد که آیا نزد شما علوم دیگر اند که بجز شما دیگری را بران اطلاع نیست آنحضرت جواب داد
مگر همین که در کتاب الله ست یا آنچه درین صحیفه ست و دران امور از دیت و عمر شتران زکوة
و فکاک اسیر مسطور بود هرگاه حضرت امیر چنین فرماید پس این علوم مخصوصه از کجا رسید و علما
اتفاق ست که تا چند سال از هجرت کتابی در اسلام تصنیف نیافت پس چگونه کتاب [illegible]
سپرده محققان گفته اند که کتاب جفر را امام جعفر صادق رضی الله عنه وضع فرموده ابو مخنف روایت
میکند که بر رخسار مبارک آنحضرت رضی الله عنه [illegible] تیر رسیده بود
و آورده اند که چون آنحضرت را بقتل رسانیدند عمر بن سعد گفت [illegible] اسپان بر بدن مقدس
آن سرور دوانیدند تا جسد مبارک در زمین برابر شد ابن کثیر میگوید که این روایت صحیح نیست

نقل است که هفتاد و دو تن از متعلقان امام همام در کربلا شهید شدند اهل قریهٔ غاضریه که بنی اسد بودند
روز دوم شهدا را مدفون ساختند و از جماعت ابن زیاد هشتاد و هشت مرد بقتل در آمدند و جمعی جراحت
یافته از معرکه برداشتند عمر بن سعد بر مقتولان خویش نماز خوانده دفن کرد و از همراهیان امام همام
دو کس نجات یافتند یکی عقبه بن سمعان خواستند که او را بقتل رسانند گفت من عبدی ام مملوک پس عمر بن
سعد او را آزاد کرد و دیگری مرقع بن ثمامه که ابن سعد او را نزد ابن زیاد فرستاد وی او را بگذاشت
و از اهل بیت یکی امام علی اصغر زین العابدین بن حسین رضی الله عنهما که از بیماری لاغر شده بود دوم
برادرش عمر که چهار ساله عمر داشت سیوم حسن مثنی فرزند حسن بن علی بن ابی طالب وی همانروز
مقاتله نموده زخمها برداشته در معرکه افتاده بود قتل امام همام سر آن مردان را چون برگرفتند
دیدند که در وی رمقی از حیات باقی مانده اسماء بن خارجه فزاری گفت برای من او را بگذارند
اگر امیر ابن زیاد او را بمن بخشد نیک باید بهتر و اگر نه هر چه خواهد کنند و او را برداشته بکوفه بردند
قصه اش بگوش ابن زیاد رسانیدند ابن زیاد گفت که برای ابی حسان خواهرزادهٔ او را بگذارند
و ابن جریر روایت کرده که دو پسر از اولاد عبد الله بن جعفر یا ابن ابی جعفر از آن مهلکه نجات
یافته بخانهٔ مردی از بنی طی امان بردند آن سفاک بی باک هر دو پسر را کشته سرها را پیش ابن زیاد
برد وی در خشم آمده خانهٔ او را ویران کرد و خواست که آن طائی را گردن بزند و امر کرد تا خانهٔ
آنکس منهدم ساختند

مجلس نهم

در بیان وقایع عظام که بعد از شهادت
امام همام بظهور آمده آورده اند که آن گروه شقاوت پژوه چون این ظلم و جفا بر دودمان مصطفی
و یاران با وفا جایز داشتند و از تیغ جور و ستم گل بوستان رسالت را تاراج بردند

وجمعی از شقاوت پیشگان رو بخیمه ها آورده دست غارت گشودند و آنچه یافتند از قلیل و کثیر در ربودند
حتی آنکه زیور و رخت حرم مطهره هم نگذاشتند و سنان و غیر سلب آنحضرت را در گرفتند شمر در خیمه
که امام زین العابدین تکیه داشت درآمده شمشیر برکشیده و خواست که مهم او را با تمام رساند حمید بن مسلم
که از یاران او بود گفت سبحان الله از کشتن این کودک مریض در گذر در این اثنا عمر بن سعد وارد گشت
و منادی فرمود که کسی بطرف حریم حرم قدم نگذارد و بخیمه زنان در نیاید و متعرض این صبی یعنی
علی زین العابدین نشود و دست از غارت باز دارد و آنچه برده باشد باز دهد این سخن را کسی اطاعت
نکرد و نشنود و چیزی باز ندادند اما دیگر غارت نکردند علی بن الحسین در باره عمر بن سعد دعای خیر نموده
گفت که از باعث تو شر از من مندفع گشت در این اثنا سنان بن انس سر مبارک را بدر خیمه عمر بن سعد
برده ندا کرد که شعر اوقر رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت
خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا عمر بن سعد او را نزد خود طلبیده بتازیانه
تادیب کرد و گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود در حال بضرب عنق تو فرمان دهد ابن سعد
در کتاب طبقات ذکر کرده که سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را پیش ابن زیاد نهاد و ابیات مذکوره
بخواند ابن زیاد در خشم شده گفت که اگر میدانستی که حسین باین صفات متصف است چرا او را
کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد الا که ترا باو برسانم آنگاه فرمود تا او را بعذاب الیم گردن زدند
راویان اخبار و ناقلان آثار ذکر کرده اند که عمر بن سعد سر مبارک آن سرور را همان روز همراه خولی
بن یزید اصبحی نزد ابن زیاد فرستاد و خود روز دیگر در کربلا توقف کرده بعد از آن عزم بازگشتن نمود
و رؤس دیگر شهدا نیز همراه سر مبارک روانه ساخت سیزده سر قبیله کنده که سردار ایشان قیس بن اشعث

بود و بر دو هو ازان بیت سر بردند و بنی اسد شش سر و مذحج هفت سر و بنی تمیم هفده سر و دیگر اخلاط لشکر
شش سر گویند که چون خولی سر مبارک را بکوفه برد دید که دروازه قصر امارت از باعث شب بسته است
بخانه خود مراجعت کرد و سر مبارک را در اجانه نگاه داشت و با زوجه خود نوار بنت مالک اظهار ساخت
که عزت روزگار را با خود آورده ام پرسید آن چیست گفت سر حسین را آورده ام زن گفت
مردم زر و سیم آورند و تو سر پسر پیغمبر آوردی والله گاهی با تو همبستر نخواهم شد و از بسترش برخاست
آن نگون بخت زن دیگر را از بنی اسد طلبیده با وی همبستر شد آن زن اسدیه منقول است که می گفت
همه شب ازان اجانه نوری میدیدم که تا آسمان رسیده و پرنده های سپید او را فرا گرفته چون روز
روشن شد سر مبارک را پیش ابن زیاد نهاد آن ناپاک چوبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک
آنحضرت میزد و میگفت که لقد کان احسن جمیلا انس بن مالک که در ان مجلس حاضر بود گفت
والله لاسوئنک رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم که بوسه میداد جائیکه تو چوب نهاده ابن زیاد
ازان منقبض شد زید بن ارقم رضی الله عنه خروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب از
ثنایای حسین بردار بخدای لا اله الا هو رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیده ام که بوسه بر لب و دندان
او میداد بعد ازان گفت ای ابن زیاد سخن دیگر بگویم که خشم تو ازان زیاده تر خواهد شد دیدم که پیغامبر خدا
صلی الله علیه وسلم حسن را بر زانوی راست نشانده و حسین را بر زانوی چپ و دست مبارک
بر سر های آن دو فرزند دلبند نهاده و گفت اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المومنین
ای ابن زیاد ودیعت رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش تو بچنین حالت رسید آنگاه با آواز بلند
بگریست ابن زیاد گفت ابکی الله عینیک اگر ترا کبر سن نه بودی و خرف نشدی گردنت زدمی

زید از ان مجلس برخاست و گفت که غلام را مالک گردانیده است و اوتمه خانزاد در دست ای معشر عرب از امروز شما غلامهای او یند پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید او اخیار را خواهد کشت و اشرار را بغلامی خواهد گرفت فبعداً لمن رضی بالذل بعد از ان ابن زیاد مردم را امر کرد تا در مسجد جمع شدند و خود بر سر منبر بر آمده گفت که حسین داعیه در سر داشته بود که ملک از دست ما بگیرد و میان مسلمانان تفرقه اندازد الله تعالی او را بقتل رسانید و ما را مظفر و منصور گردانید چون ملعون این کلمات بدکردار آورد عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت و یحک یا ابن زیاد فرزندان پیغامبر بقتل آوردی و کلام صدیقان بگذارش داری ابن زیاد بغضب آمد و گفت تا او را قتل کردند و سر او را بر دار کشیدند انگاه آن لئیم امر کرد تا در سر مبارک را چرخ گرد و بر نیزه نصب نمایید مردم بر این اقدام نکردند مگر مردی شوم ناپاک که طارق بن مبارک نام داشت برخاست و دران سوراخی نموده بر نیزه رهست کرده در کوچه و برزن کوفه گردانید و بر در دروازه مسجد جامع نصب نمود عمر بن سعد بر زنان و باقی ماندگان دودمان رسالت محافظان برگماشت تا روز دیگر در محملها نشانده متوجه کوفه شدند چون در نبردگاه رسیدند دیدند که نورسان گلبن خاندان رسالت از صرصر ظلم جفا پیشگان بخزان فنا رسیده و از طوفان تیغ جور و ستم ظالمان بیجان بیکس در خاک و خون غلطیده و زنان فریاد و ناله برکشیدند و نعره آه و فغان بسامع ساکنان سبع الطباق رسانیدند و زینب چون برادر خود حسین را باین حال دید فریاد برآورد که یا محمداه یا محمداه صلی الله علیک و ملائک السماء این حسین است که در خاک و خون بصحرای کربلا افتاده و اعضاء وی از یکدیگر جدا شده یا محمداه دختران تو بدین خواری و زاری بپنجه دشمنان اسیر اند و ذریت تو کشته شده

و باد خزان بر جسدهای ایشان می وزد و زاغ و زغن بر اجسام ایشان می نشیند القصه از گفتار زینب
دوست و دشمن همه یکبار بگریستند چون حریم مصطفی علیه الصلوة والسلام بر مثال اساری بکوفه درآمد
اهل کوفه بمشاهدهٔ ایشان بگریه درافتادند زین العابدین فرمود که ایشان از برای ما ناله میکنند باری کدام
جماعت ما را کشته اند نقل است که چون عمر بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را بمجلس ابن زیاد
حاضر آوردند دیدند که زینب لباس رذیل پوشیده و هیئتش تغیر یافته و کنیزان او را گرفته اند پور زیاد
پرسید این کیست زینب جواب نداد کنیزان گفتند که این زینب ست دختر فاطمه الزهرا ابن زیاد
با وی خطاب کرد که شکر مر خدایرا که ما را برادرت که از دروغگویان بود نصرت داد و شما را
رسوا ساخت و سخنان دروغ شما را بر خلایق آشکارا گردانید زینب فرمود نی بلکه شکر مر خدای را
که ما را به پیغمبر گرامی کرد و بمضمون یطهرکم تطهیرًا ما را پاک نمود او سبحانه فاسقان را رسوا سازد و سخن
بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت که آیا دیدی صنع الهی را درباره خاندان تو که چگونه بود
زینب فرمود ارادهٔ ازلی بقتل متعلق بود ایشان لطف و تقدیر ربانی را درباره خود دیده تن
برضا دادند و بمضاجع خویش شتافتند عنقریب خدایتعالی ترا و ایشان را در یک منزل جمع میکند
تا با تو مخاصمت نمایند ابن زیاد در غضب آمده خوست که خاتون را گزندی رساند عمر بن حریث
مخزومی گفت که اصلح الله الامیر بر گفتار زنان مواخذه نباید کرد بعد ازان ابن زیاد متوجه
علی بن الحسین رضی الله عنهما شد و گفت تو کیستی فرمود منم علی بن الحسین پور زیاد گفت که چون است
نه خدای تعالی علی بن الحسین را کشت زین العابدین جواب نداد ابن زیاد گفت چرا سخن نمیگوئی
آنحضرت فرمود برادری داشتم او را علی نام بود مردم او را بقتل رسانیدند ابن زیاد گفت او را

خدای تعالی کشته است آنحضرت باز ساکت شد گفت چرا سخن نمیگویی فرمود الله یتوفی الانفس
حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت تو نیز از همان جمعی
و اعوان را گفت احتیاط کنند که این پسر بسن بلوغ رسیده یا نی از حاضران مجلس مری بن معاذ احمری
شرط تفحص بجا آورده گفت که بالغ شده است ابن زیاد گفت این پسر را بقتل رسانند زین العابدین
فرمود هرگاه مرا بقتل رسانی کدام کس بنابر محافظت زنان مقرر کرده و زینب بنت فاطمه در زین العابدین
آویخته گفت ای ابن زیاد هنوز از کشتن اهلبیت مصطفی سیر نگشتی و دیده تو از خونهای ما تا حال خنکی
نیافته آیا کسی را از ما گذاشته ترا بخدا سوگند که اگر مسلمان هستی مرا نیز با این پسر در قتل شریک گردان
در این اثنا علی بن الحسین رضی الله عنهما ندا کرد که ای ابن زیاد اگر پاس رحم و قرابت ملحوظ داری
نخست مردی پرهیزکار تقرر فرما تا این زنان را محافظت نماید و با رعایت حقوق اسلام صحبت گزیند
پور زیاد ساعتی در حال آن زنان نگریست انگاه بطرف مردم مخاطب شده گفت امر رحم عجیب است والله
این زن دوست میدارد که اگر من این پسر را بقتل رسانم نخست او را قتل نماید از خون این پسر
در گذرید و آنحضرت را گفت همراه زنان خویش باش و امر کرد تا همه را در سرای فرود آوردند ابن جریر
از سعد بن عبیده روایت میکند که نیکی که از ابن زیاد بظهور پیوست همین بود که زنان و دختران
منتسبان امام همام را مکانی علیحده مهیا کرد و ادراری جهت ایشان معین ساخت و نفقه و کسوه ارسال نمود
بعد از آن پور زیاد تهیه اسباب سفر نسوان و ذراری حسین رضی الله عنهم مشغول شد و فرمان داد تا محفر
بن ثعلبه عائذی قرشی و شمر بن ذی الجوشن و زحر بن قیس و جمعی از سواران نامدار مثل ابو برده بن عوف
ازدی و طارق بن ابی ظبیان ازدی آن جماعت را بدمشق نزد یزید برند و سرهای شهدا را نیز با ایشان سپرد

و علی بن الحسین را بطوق و زنجیر مقید کرد و بعد طی مراحل و قطع منازل بدمشق رسیدند ابو مخنف از قاسم
بن نجیب روایت کرده که چون آن لئام بشام باز گشتند سر مبارک را فرا گرفته بمسجد دمشق درآمد
مروان بن الحکم پرسید حال چیست گفتند هجده تن بکوفه رسیده بودند کار همه بانجام رسانیدیم
و سرای مقتولان را مع زراری و نسوان که بسبی درآمده بودند حاضر ساخته ایم مروان از انجا برخاسته
رفت درین اثنا یحیی بن حکم برادر مروان درانجا داخل گردید و حال پرسید همان جواب گفتند که
و برادرش ظاهر ساخته بودند یحیی گفت شما در روز قیامت از شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم
محجوب شده اید و من هرگز با شما موافقت نخواهم کرد پس از انجا برخاسته برفت گویند که چون آن جماعت
شقاوت سرانجام بدر سرای والی شام رسیدند محقر بن ثعلبه آواز برداشت و گفت اینک محقر بن
ثعلبه که لئام فجره را بدر سرای امیر المؤمنین حاضر آورده یزید آوازش شنید و جواب داد که ما ولدت ام محقر اشر
گویند که یزید اعیان و اشراف شام را بار داد چون جمع آمدند حکم کرد تا سرهای شهدا و بقیه و دودمان طیبی را
حاضر آوردند و مردم در ایشان نگاه میکردند هشام کلبی از ابن ربیعه جرشی نقل کرده که چون کوفیان
نزد یزید حاضر شدند یزید زحر بن قیس را پرسید که ویحک ما وراءک زحر جواب داد که بشارت باد
مر امیر المؤمنین را که الله تعالی پرچم اقبالت را قرین فتح و فیروزی ساخت تفصیل این مقال برین منوال
است که حسین بن علی بن ابیطالب با هجده نفر از اهل و خویشان و شصت نفر از شیعه و محبان خود
بکربلا رسید ما با لشکر انبوه و گروه پرشکوه متوجه او شدیم چون تلاقی فریقین دست داد با او گفتیم
که یا تن بحکم امیر عبید الله بن زیاد برضا در ده و یا آماده جنگ باش او قتال را اختیار کرد علی الصباح لشکر
برای ایشان آماده ساختیم و از اطراف و جوانب ایشان را در گرفتیم چون تیغ بر سر ایشان افتاد

ملاذ و ملجائی میجستند و از درخت و مغاک چون کبوتر از چرغ پناه میکرفتند در اندک فرصت جمیعت ایشان را متفرق ساختیم و دمار از روزکار بر آوردیم اکنون اجساد آنجماعت در صحرا افتاده اند چون تشنه در خاک غلطیده آفتاب ایشان را میکداز د و باد خاک بر انها می انداز د و زوار ایشان کرکس و عقاب نه مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید چون این سخن بشنید چشم از اشک پر کرد و کفت لعنه الله بر حسین رحمت کناد و الله از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر ابن سمیه که بر چنین امر اقدام نمود و الله اکر من بودم از وی عفو میکردم انکاه یحیی بن حکم برادر مروان برخاست و کفت س لهام بجنب الطف ادنی قرابة ؛ من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل ؛ سمیة اضحی نسلها عدد الحصی ؛ وبنت رسول الله لیس له نسل ؛ یزید دستی بر سینه یحیی زد و کفت خاموش کویند که چون علی بن الحسین و دیکر فرزندان حسین رضی الله عنهم نزد یزید آمدند یزید بازین العابدین کفت ای علی پدر تو با ما قطع رحم نمود و حقوق ما را فراموش کرد و در امر سلطنت منازعت ساخت دیدی که الله تعالی جزای کردارش در کنار نهاد زین العابدین فرمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب یزید پسر خود خالد را خطاب کرد تا جواب آن بر دارد خالد نتوانست که جواب دهد یزید کفت که بکو ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر انکاه ساعتی خاموش ماند از ان بعد زنان و صبیان اهل بیت بحالت تباه دید کفت قبح الله ابن مرجانه اکر با ایشان قرابت و رحم داشتی چنین حرکت نپرداختی و این تباهی روا نساختی ابو مخنف از فاطمه بنت علی رضی الله عنهما روایت میکند که کفت چون ما را نزد یزید بردند یزید تباهی ما ملاحظه کرد و بغایت رقت نمود و ملاطفت کرد انکاه مردی سرخ رنک از اهل شام مرا دید

که حسن و جمال فایق میداشت برخاست و زمین خدمت بوسید و گفت تا این دختر را با خود مرحمت نماید
از این سخن بول و هراس من مستولی گشت و لرزه بر اندامم افتاد که شاید در روش و آیین شما میان
این فعل جایز باشد جامهٔ خواهرم زینب را چسبیدم زینب در خشم آمده دشنام داد و گفت
این جایز نیست ترا و نه یزید را یزید بهم برآمد و گفت که این مرا جایز است هرگاه خواهم بکنم بخشم
زینب گفت کلا و الله مگر اینکه از ملت اسلام بیرون شوی و بدین دیگر گرائی یزید بتعصب درآمده
گفت که چنین کلمات نسبت بمن میگوئی حال آنکه پدر و برادر تو از دین بدر شده بودند زینب در جواب
گفت بدین خدا تعالی و دین پدر و برادر و جد من تو و پدر تو و جد تو هدایت یافته اند یزید گفت
کذبت یا عدوة الله زینب در جواب فرمود تو امیر مومنان هستی از راه ظلم دشنام میدهی
و نظر بسلطنت خویش جبره میدهی آری یزید شرمناک گشته خاموش ماند درین اثنا آن شامی باز ایستاد
و عرض کرد که این دختر را بمن مرحمت نمائی یزید گفت دور باش الله تعالی ترا هلاکی مرحمت کند
و گویند که چون یزید سر مبارک آنحضرت را پیش روی اهل مجلس آورده گفت چه باعث که ابن فاطمه
باین کار اقدام نمود و خود را باین تهلکه انداخت گفتند نی گفت باعث همین است که این شخص بر من فخر
میکرد و میگفت که پدر خود بهتر از پدر من و مادر خود بهتر از مادر من و جد خود رسول الله بهتر از جد من و
خود بهتر از من است اما پدر من و پدر او هر دو دعوی خلافت کردند و باهم محاربه ساختند و بسوی
جناب باری محاجت نمودند و مردم دانستند که حکم بنام کدام کس ارزانی شد و آنچه گفته که مادر خود بهتر
از مادر من است راست فرمود زیرا که فاطمه بنت رسول الله از مادر من فاضل است و آنچه گفته که جد خود
بهتر از جد من است هیچ مومن را درین اشتباهی نیست و کرا یارا که بادی دعوی مساوات کند

لیکن فهم

لیکن فہم او قاصر شده و این آیت از قرآن مجید بخوانده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء الایه و قوله تعالی
والله یوتی ملکه من یشاء انگاه چوبی بر دست گرفته بر ثنایای شریف حضرت حسین
رضی الله عنه نهاده میگفت که مثال من و این همچنانست که حسین بن حمام مزنی شاعر گفته
یفلقن هاما من رجال اعزة : علینا وهم کانوا اعق واظلما : ابو برزه اسلمی که در آن
مجلس حاضر بود گفت ای یزید چوب خود از ثنایای حسین بردار من بارها دیده ام که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بر ثنایای وی بوسه میداد انگاه گفت فردای قیامت این شخص خواهد آمد و شفیع او
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد بود و تو نیز خواهی آمد و شفیع تو ابن زیاد خواهد شد و از انجا برخاسته بازرفت
القصه یزید از حضار مجلس در مهم ایشان استشاره نمود یکی از حاضران بدین گفت که اندک بد
بچه نگاه داشتن کار خردمندان نباشد صلاح آنست که علی بن الحسین را نیز حواله تیغ باید نمود
تا از ذریه حسین کسی نماند یزید خاموش ماند نعمان بن بشیر رضی الله عنه فرمود لازمه سلطنت
در رعایا یزید و همین بست که با ایشان رعایت و مروت آنچنان کنی که اگر سرور انام علیه الصلوة والسلام
زنده بودی و ایشانرا بر این حالت دیدی چه نوازش و مراحم درباره ایشان نمودی یزید را از این
سخن رحم آمد و رقت بر حال ایشان زیاده شد و امر کرد تا همه را در حمام بردند و لباسهای فاخره
جهت ایشان ارسال نمود و اطعمه کثیره معین ساخت و انعامات فرستاد و در کوشک خود همه
فرود آورد و زنان قرابت معاویه برای تعزیت نزد ایشان می آمدند و استماع احوال شهدا
میکردند و تاسه روز هنگامه عزا گرم داشتند و یزید هر صبح و شام علی فرزندان حسین را

باخود گرفته ماحضر تناول مے نمود گویند که فاطمه بنت حسین چون نزد یزید آمد گفت ای یزید
حق اسلام همین بود که دختران رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد تو بسبی درآمده اند یزید گفت که
یا بنت اخی من هرگز این نخواسته بودم واین را مکروه میداشتم فاطمه گفت که سپاه کوفه
همه اسباب ما در ربودند حتا که حلقه های گوش را هم گرفتند یزید گفت ازین اندیشه مکن آنچه رفته است
ازان زیاده خواهد رسید وامر نمود تا اسباب هر یک آنچه رفته است ازان مضاعف رسانیدند
آورده اند که روزی یزید بر سبیل مزاحمت عمر بن حسین را که صغیر السن بود گفت توانی که با پسر من
خالد کشتی گیری عمر گفت کار کشتی سهل است شمشیری بمن و شمشیرے به پسرت بده تا باهم
جنگ کنیم یزید عمر را بسینهٔ خود ضم نمود و گفت ؎ شنشنة اعرفها من اخزم ؛ هل
تلد الحیة الا حیة ؛ گویند بعد از روزی چند یزید نعمان بن بشیر را امر کرد که دودمان
مصطفوی را بمدینهٔ منوره روانه سازد و جمعی از سواران همراه مردے امین جهت محافظت
گمارد و بوقت رخصت با زین العابدین مخاطب شده گفت که قبح الله ابن سمیه که بخدا سوگند که اگر
معامله پدر تو با من صورت بستی هر خصلتی که طلبیدی آنرا قبال نمودمی و هر هیچ که ممکن می بود بدان
ظلم را با خود راه ندادمی گو که در آن هلاک بعضی فرزندان من باشد لیکن در مشیت الهی همین رقم
نقش بود که دیدی و مال جزیل از رای داشت و خلعتها بهمه مرحمت نمود وامر کرد هر حاجتیکه
در پیش آید بوی اطلاع دهد تا انجاح مسالت نماید و میر لشکر را بدین طریق نمود که محافظت
وصیانت کماینبغی نماید تا گزندی باینان نرسد چون مسافران محمل بسوی مدینه کشیدند میر لشکر
کنجی از طریق فرا گرفته بفاصله که در طریق محافظت بآن خلل راه نیابد مباعدت می ورزید

دکمر خدمت بمیان بسته بوجه احسن رفاقت می کزید چون بمدینه فایز شدند فاطمه بنت علی بخواهر
خویش زینب کفت که این شخص در ادای حقوق صحبت مساعی جمیله بکار برده باحسن وجه در تعهد کاری
قیام نمود اگر در جلدوی احسانش اکرام و انعام نمائیم بعید نباشد زینب کفت درین وقت
بجز زیور چیزی دیگر بدست نداریم که بآن اکرام کنیم فاطمه کفت من زیور خود باوی مرحمت
میکنم پس سوار و بازوبند خود را آورد زینب نیز سوار و بازوبند خود باوی منضم ساخته نزد
آنکس فرستاده کفتند که هرچند این انعام شایسته خدمات تو نیست اما بمقتضای وقت نظر
بقلتش نبرده اقبال نماید آنمرد کفت خدماتیکه از من بتقدیم رسیده اگر بنا بر منافع دنیوی
می بود این صلت که مرحمت کشته من کافی و زیاده است اما بنده آنرا محض لله بتقدیم رسانیده
و پاس قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملحوظ داشته ابن کثیر در تاریخ خود می نویسد آنچه بعضی
روافض نقل میکنند که یزید آل حسین را مثابه سرایا برهنه بی شتران بی جهاز روانه نمود مردود است
و بعضی میکویند که شتران بختی را دو کوهان از همان روز موجود کشت تا ستر مکاه را از پیش و پس مستور
سازد این نیز دروغ بی فروغ است راقم حروف میکوید که قصه نبات کوهان بی اصل و
کذب محض است اما روانه نمودنش آل بیت را بر مثال سرایا بر شتران بی جهاز که ابن کثیر آنرا
تضعیف نموده دران نظر است ابن جوزی وغیره محققان این فن ذکر کرده اند که یزید تتمه را
بر مثال سبایا بر اقتاب جمال موثق بحبال نموده روانه کرد و سر و روی زنان را مکشوف گذاشت
و آنچه مرقوم شده است که یزید بر حسین ترحم نمود و بر ابن زیاد انکار کرد بعضی انکار آن هم می کنند
سبط ابن جوزی میکوید که مشهور نزد مورخان همین است که وی اعیان شام را جمع نموده سر مبارک

درطشت گذاشت وچوب در دست گرفته بر دندان مقدس نهاد ومنصب ابن زیاد را برافراشت چنانکه او را بر زبان خود در آورد محمد بن حمید رازی از مجاهد نقل میکند که هرگاه رأس شریف پیش یزید حاضر آوردند یزید باین ابیات تمثل کرفت ع لیت اشیاخی ببدر شهدوا؛ واجزع الخزرج فی وقع الاسل؛ فاهلوا واستهلوا فرحا؛ ثم قالوا لی هنیئا لا تسل؛ حین حکت بفنا ابرکها؛ واستحر القتل فی عبد الاشل؛ قد قتلنا الضعف من اشرافکم؛ وعدلنا میل بدر فاعتدل؛ مجاهد میگوید نافق فیها والله ثم والله کسی در لشکرش نماند که او را عیب ومذمت نکرد ابن کثیر میگوید که محمد بن حمید مرد شیعی بود وبعضی میان هردو قول جمع میکنند بانیکه یزید نخست ابتهاج وسرور نمود وازین فتح شادان وفرحان گردید ازان بعد چون دید که مردم از هر طرف لعنت وملامت میکنند وبهر جانب کوس نفرین ومذمت بلند آوازه می نمایند تا بحدیکه نصاری ویهود هم صدد این فعل را مستقبح شمردند ناچار ایشان را نوعی اعزاز واکرام نمود وبر حالت شهدا تأسف کرد چنانچه سبط ابن الجوزی از عبید بن عمیر روایت میکند وقتیکه سر مبارک آن سرور شباب پیش یزید نهادند سفیر قیصر که در انجا حاضر بود از یزید پرسید که این سر کدام ست گفت سر حسین پرسید حسین کدام جواب داد پسر فاطمه پرسید فاطمه کدام گفت دختر محمد پرسید کدام محمد گفت نبی ما صلی الله علیه وسلم پرسید پدرش کدام گفت علی فرزند ابیطالب پرسید علی کدام گفت عمو زاده پیغمبر ماست گفت هلاکی باد شما را ودین شما را سوگند بحق مسیح که شما بر هیچ شی نیستند دربعضی جزایر گرجه ست که دران سم دراز گوشی که مسیح بران سوار شده بود واقع ست هر سال بنا بر زیارتش از زمین دور دراز بدانجا میرسیم ونذر ونیاز میگذاریم وتعظیم وتوقیرش بجای آوریم

بیقین بدانستم که شما بر باطل اقامت داشته اند پس بر خاست و دیگری مراجعت کرد ابن سعد از محمد بن عبد الرحمن روایت میکند که یکی از جهود که راس جالوت نام داشت با من ملاقات کرد و تذکرۀ قتل امام حسین در میان آورد و گفت که میان من و داود علیه السلام هفتاد پشت گذشته با این یهود تعظیم و حرمت من بجای آرند و دقیقۀ از دقایق عزت فرو نمیگذارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را بقتل رسانیدید القصه چون ستم کشیدگان اهل بیت بمدینه رسیدند همه ساکنان مدینه قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری گشته باستقبال ایشان بیرون آمدند ابو جعفر طبری روایت میکند که چون اهلبیت بمدینه داخل شدند زنی از دودمان بنی عبد المطلب با هزاران اضطراب و فغان بصدای آه گریه کنان بر آمد و از کمال بیقراری موی سرش منتشر گشته و گیسو از هم گسسته سر خود را بآستین پوشیده باستقبال شتافت و این ابیات میخواند

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ؛ ماذا فعلتم وانتم اخر الامم ؛ بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ؛ منهم اساری و منهم قتلی ضرجوا بدم ؛ ماکان هذا جزاء اذ نصحت لکم ؛ ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم ؛

ابو مخنف از عبد الرحمن بن عبید ابی الکنود روایت میکند که این ابیات را دختر عقیل انشاد نمود و زبیر بن بکار نقل میکند که زینب بنت عقیل بن ابیطالب ابیات مذکوره را وقتیکه اهلبیت بمدینه رسیدند بخواند اما ابوبکر بن الانباری روایت میکند که زینب دختر علی رضی الله عنه خواهر عینی حضرت حسین و زوجۀ عبد الله بن جعفر در روز کربلا پردۀ خیمه برداشته این ابیات بخواند والله اعلم و یحتمل که از هر دو در اماکن مختلفه انشاد این ابیات بعمل آمده باشد

فصل قول مشهور و صحیح آنست که شهادت آن امام همام و جمعه

دهم محرم سال شصت و یک هجری بود واقدی وغیره ائمه فن نیز بهمین جزم کرده اند وبعضی گویند
که در ماه صفر واقع گشت هشام بن کلبی گوید که شهادتش در سال شصت و دو واقع شده وگویند
شصت وسه وبقولی سال شصت ومکانی که این حادثهٔ جانکاه واقع شد موسوم ست
بکربلا بفتح کاف وسکون راء مهمله وبآخر الف ممدوده واز علاقهٔ طف بفتح طاء مهمله وتشدید فاء موضعی
ست بقرب کوفه وآن بضم کاف شهریست معروف در به قُبّة الاسلام مشهور سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه در ایام ایالت عراق او را آبادان ساخت وهجرتگاه مومنان شده بود وگویند
که سرای نوح علیه السلام در انجا بود وبهمانجا مسجد معمور گشت واورا کوفان هم گویند وکوفه الجند
از برای آنکه در خلافت عثمان رضی الله عنه عساکر عرب در انجا فرود می آمدند گویند که کوفه در اصل
ریگ سرخ را گویند که مستدیر ومجتمع باشد بنابر استدارت اجتماع مردم باین اسم موسوم گشت
وگویند که در انجا کوهی بود خرد او را هموار کرده سکونت اختیار کردند بنابران باین اسم مسمی شد
وگویند که مشتق از کیف ست بمعنی قطع چون ابرویز آن زمین را به بهرام قطع کرده بود باین نام
تسمیه یافت او قطعه ست از بلاد ودر اصل کیفه بود چون یا را ساکن کردند و ماقبلش مضموم
نمودند یا واو شد مشتق ست از قول ایشان هم فی کوفان بالضم وفتح نیز آمده وکوفان
بالتحریک و واو مشدد نیز مسموع شده بمعنی عز ومنعت یا اینکه کوه ساتیدما بر مثال کاف
او را محیط شد لهذا بکوفه موسوم گشت یا اینکه چون سعد رضی الله عنه باین مقام سکونت ورزید
گفت تکوفوا هذه الرملة یعنی دورکنید این ریگ را پس باین اسم نام نهاده شد
وعراق بکسر عین وفتح راء مهملتین بلادیست معروف حد آن در طول از عبادان تاموصل ودر عرض

از قادسیه تا حلوان گویند از کثرت عروق و بیخهای نخل و اشجار باین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق ست از عراق مزاده و آن عبارت ست از چرمیکه بر ملتقای دو جانب جلد که بجهت بافتن می دوزند و چون این بلاد بر ملتقای ریف و بر واقع شده باین اسم می نامند یا اینکه عراق بمعنی کنار دریاست و این بلاد بر کنار دجله و فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهر ست بمعنی اشجار و درخت خرما بسیار دارنده و باید دانست که عمر شریف آنحضرت در روز شهادت قریب پنجاه و هشت سال بود و آنچه ابونعیم نوشته که عمر آنحضرت شصت و پنج یا شش سال بود از راه سهو واقع شده و مشهور نزد متاخرین آنست که جسد شریف آنحضرت در کربلا در موضع شهادت مدفون ست و مشهد که مبنی ست بر قبر واقع ست ابن جریر و غیره ذکر کرده اند که آثار موضع شهادت آنحضرت محو گشته و بالیقین هیچکسی آنرا نشناخته و کسی که از مقتل نشان میداد فضل بن دکین برا و انکار میکرد و گفتی میگویند چون بنا بر محو آثار قبر آن امام همام آب را بر آن روان کردند بعد از چهل روز آب خشک گردید مردی اعرابی از بنی اسد در تفحص دریافت موضع قبر شریف میکرد و قبضه قبضه خاک از زمین برداشته می شمید تا آنکه بر آن موقع اطلاع یافت دانه دانه مروارید اشک از چشم پر نم انداخت و گفت بابی انت و امی ما اطیبك و اطیب تربتك بعد ازان از دل پر درد برآورده اراد واليخفوا قبره عن عدوه ؛ فطيب تراب القبر دل على القبر ؛ اما سر مبارک را یوزید بدمشق نزد یزید فرستاد همین قول مشهور و اصح و اظهر نزد اهل تاریخ و سیر ست و کسی که انکار آن کرده قابل اعتماد نیست اما اختلاف در آنست که راس شریف بکدام جا مدفون ست محمد بن سعد

روایت میکند که یزید آنرا بمدینه فرستاد عمرو بن سعید نایب مدینه در قبر مادرش فاطمه رضی الله عنها
ببقیع دفن نمود و گویند بعد از چهل روز باز بکربلا معاودت نموده همراه جسد شریف دفن کردند
و ابن ابی الدنیا روایت کرده که راس شریف در خزانهٔ یزید بود تا آنکه یزید بمرد آنگاه او را
گرفته در دمشق اندرون باب فرادیس دفن کردند در سندش عثمان بن عبد الرحمن و محمد بن عمر
بن صالح اند هر دو ضعیف اند ابن عساکر در ترجمهٔ ریّا حاضنهٔ یزید بن معاویه ارقام ساخته که چون
راس شریف پیش یزید نهاده شد وی با بیات ابن الزبعری یعنی قوله یالیت اشیاخی
ببدر شهدوا * جزع الخزرج من وقع الاسل * متمثل گشت ریّا گفت از آن پس یزید سر مبارک
را سه روز در دمشق نصب ساخت من بعد در سلاح خانه گذاشت تا آنکه سلیمان بن عبد الملک
بر اریکه سلطنت قایم گردید آن سر مبارک را بطلبید دید که فقط استخوان سفید باقی مانده او را
در کفن پیچیده خوشبوئی مالید و بران نماز گذارده در مقابر مسلمین دفن گردانید چون سیاه پوشان
یعنی بنی العباس بسلطنت فایز شدند آنرا از قبر برآورده با خود بردند و نیز ابن عساکر ذکر کرده که
این زن بعد دولت بنی امیه هم بحیات بود و عمرش از صد تجاوز کرده حافظ جمال الدین محمد
بن یوسف زرندی روایت میکند که شبی سلیمان بن عبد الملک سرور عالم صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که با وی لطف و مهربانی میفرمود و بشارت میداد چون روز شد این واقعه بحسن بصری
ظاهر نمود حسن گفت شاید که تو نسبت باهل بیت رسالت احسانی بجا آورده باشی گفت آری
سر مبارک حسین را رضی الله عنه در خزانه یافتم و آنرا در پنج پارچه کفن کردم و با جمعی از یاران خود
بران نماز جنازه ادا ساخته در مقبره دفن کردم حسن گفت خشنودی سرور عالم صلی الله علیه وسلم

ازین

از همین باعث بود سلیمان حسن را جایزه سینه مرحمت نمود صاحب اسقاط السوی میگوید که آنچه
سلیمان گفته دروغ بیفروغ است چه اگر سر مبارک را بحضور مردم در کفن پیچیده و نماز خوانده در
مقابر مسلمین دفن نمودی البته این خبر میان مردم شایع میگشت و سلاطین مسلمین بر آن قبه عظیمه
مبنی می‌نمودند چنانکه در کربلا زیارت میکنند کذلک جهة زیارتش مردم از دور دراز میرسیدند
و در افشای این کذب پیش حسن سر آنست که حسن بصری از احباب اهل بیت بود چنین خواب
بوی بیان ساخته جایزه سینه مرحمت کرد تا زبان مومنان از ذکرش کوتاه گردد و دیگر کسی در حق یزید
طعن و طعن زبان نگشاید انتهی بنده ضعیف میگوید که این اعتراض از پایه اعتبار ساقط است چه اگر
مراد سلیمان این می‌بود خواب بر نمط دیگر بیان می‌نمود سلیمان علم هم نمود که حسن خواب را تعبیر باحسان
و معروف نسبت باهل بیت نماید چه امکان داشت که حسن ملاطفت نبی صلی الله علیه وسلم را تعبیر باتباع
قرآن و اظهار شعائر الاسلام نماید چه سلیمان انصاف را دوست میداشت و اتباع قرآن مجید می‌نمود
و شعائر اسلام را اظهار و اعلان میکرد و نماز را برخلاف عادت خلفای بنی امیه باول وقت قائم
میساخت و از نماز گذاردن باجمعی از خواص خود لازم نیاید که همه را بر آن اطلاع دست داده و شاید
که وقت نماز اطلاع نکرده باشد این سر مبارک حسین ست و باشد که اطلاع نمود لیکن خواص که از احباب
بنی امیه بودند و با خاندان مرتضوی خصومت میداشتند صنیع سلیمان را از مردم مخفی ساختند
و بنا نمودن قبه بران مستلزم نیست چه بسیاری از انبیا علیهم الصلوة والسلام زیر این ادیم
مدفون اند و از نام و نشان ایشان اثری باقی نمانده و چونکه دمشق تختگاه بنی امیه بود و تا صد سال
امور سلطنت با ایشان تعلق داشت احدی را نگذاشتند که آنجا قبه بنا سازد

وجهت زیارت مبادرت نماید علاوه اینکه ابن کثیر در تاریخ خود ذکر نموده که اندرون باب فرادیس ثانی
موضع دفن سر مبارک مکانی بمسجد راس معروفست انتهی و زیارت جسد شریف در مشهد سابق بود
بلکه در زمان بنی بویه که مذهب شیعی داشتند در حدود سنه ثلث مائه ظاهر شد پس از چنین امور کذب
سلیمان لازم نیاید والله اعلم و جمعی که به فاطمیین مشتهر شده بودند و از حدود سنه اربع مائه تا حدود
سنه ستین و ستمائه در مصر ایالت و نظامت میکردند زعم آن دارند که سر مبارک حضرت امام همام
بدیار مصر رسیده در انجا مدفونست و بران مشهدی بنا کرده اند که بمصر مشهورست ابن کثیر
از اهل علم روایت کرده که این کذب محض ست و باعث آنست که چون ایشان دعوی شرافت
اظهار نمودند و نسب خود باهل بیت متصل ساختند بنا بر ترویج زعم فاسد خود این دعا بمعرض بیان
آوردند و هرگز نسب ایشان بادودمان مصطفوی اتصال ندارد و ایشان درین زعم کذبه و خوله اند
قاضی باقلانی و غیره علمای اعلام که در حدود سنه اربعمائه بودند باین نص کرده اند والله اعلم

ذکر اسامی اهلبیت رسول و جان نثاران اولاد بتول که همراه امام همام جانرا فدا کردند

منهیان اخبار و محرران آثار چنان در کتب خود ذکر کرده اند که همراه حضرت امام
حسین رضی الله عنه هفتاد و دو تن از قرابتداران و محبان شربت شهادت چشیدند و نقد جان
در رفاقت آنحضرت درباختند و از حسن بصری منقولست که در حرب یزیدیان همراه امام حسین
هژده ۱۸ تن از اهل بیت که بر روی زمین شبیه و مقابل خود نداشتند بقتل رسیدند از اولاد علی مرتضی
شش کس حسین و جعفر و عباس و عثمان و محمد و ابو بکر و از اولاد حسین دو تن علی اکبر و عبد الله
و از اولاد حسن مجتبی بن علی مرتضی سه تن عبد الله و قاسم و ابو بکر و از اولاد عبد الله بن جعفر دو کس

عون و محمد و از اولاد عقیل سه پسر جعفر و عبد الله و عبد الرحمن و دو نبیره عبد الله بن مسلم بن عقیل
و محمد بن سعید بن عقیل و سوای این مسلم بن عقیل پیش ازین واقعه بقتل در آمده چنانچه شاعری
در همین گوید شعر واندی تسعة لصلب علی قد اصیبوا وستة لعقیل و سمی
النبی عون و فیهم قد علوه بصارم مقتول و بعضی گویند که نوزده تن بشهادت رسیدند
و از محمد بن الحنفیه منقول است که همراه آنحضرت هفده مرد بقتل در آمدند و همه از اولاد فاطمه بودند
این هر دو روایت با روایت سابقه منافات ندارند چه هرکه نوزده گفت گویا حسین و مسلم را
با ایشان شمار کرده و که هفده گفت آن هر دو را بشمار نیاورد زیرا که قتل مسلم درین واقعه اتفاق
نیفتاد چنانچه بالتفصیل مذکور شد و حسین متبوع بوده نه تابع اما آنچه در روایت ابن الحنفیه بودن
ایشان از اولاد فاطمه تحریف است چه اولاد فاطمه در آن زمان باینقدر نبودند شاید که مراد
از فاطمه مادر علی و زوجه ابیطالب باشد چه جمیع هاشمیان که دران معرکه بعز شهادت فایز
شده اند همه از اولاد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف اند و بعضی گویند که بیست و سه کس
از اهل بیت بودند و بعضی بیست و یک ذکر کرده اند بنده ضعیف اسامی شهدا که بر آن اطلاع یافته
بر ترتیب حروف تهجی ذکر می نماید ابراهیم بن عقیل بن ابیطالب در شرح ام و لد آمده اسد
بن ابی دجانه این را ملا حسین کاشفی ذکر کرده است انس بن الحارث بن نبیه بغوی و ابن السکن
و ابن شاهین و دغولی و ابن زبیر باوردی و ابن منده و ابونعیم و مزی او را در صحابه شمرده اند
ابن منده میگوید که شمار او در اهل کوفه است و پدرش نیز بشرف صحبت سید انام فایز گشته
در اصابه بصیغه و اخرج ابو بخاری میفرماید که او همراه حسین رضی الله عنه در طف شهید شده و حدیث

ان ابنی هذا یقتل بارض یقال لها کربلا الخ روایت کرده چنانچه حدیث مذکور در باب
فضایل یاد کردیم این حدیث را بغوی وغیره از سعید بن عبد الملک خزاعی حرانی از عطا بن مسلم از اشعث
بن سحیم از پدرخود سحیم از انس روایت کرده اند بخاری میگوید سعید که راوی این حدیث ست در وی تکلم
میکنند بغوی گوید که سوای این حدیث چیزی دیگر روایت نکرده و آنچه ذهبی در تجرید گفته کہ لا صحبة له وحدیثش
مرسل مردود ست چنانچه حافظ ابن حجر عسقلانی در اصابه نقل نموده آنیس بن معقل اصبحی این را
کاشفی ذکر کرده بریر بن حضیر همدانی این را بعضی مورخان ذکر کرده اند جعفر بن علی بن ابیطالب
هاشمی مادرش ام البنین بنت حرام بن خالد بن ربیعه بن کعب بن عامر بن کلاب
این را خولی بن یزید تیری زد که از آن بقتل رسید جعفر بن عقیل بن ابیطالب هاشمی مادرش
ام البنین این را بشر بن خوط همدانی بکشت جناده بن حارث انصاری ذکره بعض المورخین
جوین مولای ابی ذر غفاری ذکره الکاشفی حر بن یزید التمیمی النهشلی امیر مقدمه ابن زیاد بود
شقاق ونفاق قوم را چون ملاحظه کرد ترک رفاقت اختیار نموده شریک معین اهلبیت گشت
وجان شیرین در محبت ایشان باخت حبیب بن المظهر رباب بن الاشتر بن جوان
بن فقعس الکندی الفقعسی زمان نبی صلی الله علیه وسلم دریافت اما از رویت جناب رسالت
مشرف نگشت ودر طف شهید شد واز جمله ابطال بود حجاج بن مسروق جعفی موذن امام حسین
ذکره الکاشفی حماد بن انس ذکره الکاشفی ایضا حنظله بن سعد البجلی ذکره بعض المورخین
خالد بن عمر بن خالد ازدی ذکره بعضهم زهیر بن القین البجلی بعد از حج آمده در اثنای طریق
بآنحضرت لاحق گشت سعد بن عبد الله الحنفی ذکره الکاشفی سعید بن حنظله تمیمی ذکره بعضهم

سلیمان مولای امام حسین عوف حضرمی او را بقتل رسانید سعف بن حارث بن سریع ذکره بعضهم
شریح بن عبید الله ذکره الکاشفی عابس بن ابی شبیب الشاکری ذکره بعضهم عباس بن علی
بن ابیطالب القرشی برادر علاتی امام حسین رضی الله عنه مادرش ام البنین و او را لقب سقا است
چه وی جهت برادر خود آب از فرات آورده در میدان کارزار داد شهامت و جلادت داد آخر
بر کنار فرات بشهادت فایز گشت قاتلش زید بن رقاد جهنی بود و او را دو پسر بود یکی عبد الله
از بطن لبابه بنت عبید الله بن الحسن و دیگر از بطن کنیز و او را عقب ماند عبد الله بن الحسین بن علی
مادرش رباب بنت امرء القیس طفل بود هانی بن شبیب حضرمی او را بقتل رسانید عبد الله بن عقیل
بن ابیطالب مادرش کنیز بود او را عمرو بن صبیح صدائی تیری زد که از آن بشهادت فایز گشت
عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب مادرش رقیه بنت علی بن ابیطالب او را نیز
عمرو بن صبیح کشت عبد الله بن یقطر رضیع امام حسین رضی الله عنه و گویند که وی پیش از آن وقتیکه
آنحضرت همراه نامه خود از قادسیه بکوفه فرستاده بود بقتل درآمد عبد الله بن علی بن ابیطالب
برادر علاتی امام همام مادرش ام البنین بود عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب مادرش کنیزکی
بود عبد الله بن عمیر الکلبی از بنی علیم عبد الله بن عبده الغفاری عبد الله بن عبد الرحمن
الیزنی ذکره بعض المورخین عبد الله ابو دجانه ذکره الکاشفی عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب
هاشمی مادرش ام ولد بود او را عثمان بن خالد جهنی بقتل رسانید عبد الرحمن بن عبده الغفاری
عبد الرحمن بن عزره ذکره بعض المورخین عبید الله بن علی بن ابیطالب هاشمی مادرش
لیلی بود بنت خالد بن مسعود بن خالد بن مالک از بنی تمیم هشام بن الکلبی گفته که او بطف شهید شد

واقدی زعم میکنند که مختار بن ابی عبید او را به یوم الدار قتل نمود عثمان بن علی بن ابیطالب هاشمی
مادرش ام البنین بنت حزام بود علی الاکبر بن حسین بن علی بن ابیطالب هاشمی مادرش لیلی
بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی و مادر لیلی میمونه بنت ابی سفیان بن حرب بود منقذ بن نعمان
عبدی او را بقتل رسانید گویند که عمرش وقت شهادت نوزده سال بود علی بن الحر بن یزید
تمیمی ذکره الکاشفی عمر بن علی بن ابیطالب ذکره الکاشفی ایضا اما دیگر محققان او را ذکر
نمیکنند مادرش ام حبیب بنت زمعه بن بجیر بن علقمه ام ولد بود از بنی تغلب وقتیکه خالد بن الولید
بر عین التمر اغاره نمود او را اسیر آورد عمر بن خالد الازدی ذکره بعضهم عمر بن المطاع
الجوفی ذکره بعضهم عمر بن جناده بن حارث انصاری ذکره بعض المورخین عمرو بن قرظه الانصاری
ذکره ایضا بعضهم عمرو بن عبدالله الجمحی عون بن علی بن ابیطالب مادرش اسما بنت
عمیس خثعمیه ذکره الکاشفی جمهور او را ذکر کرده اند عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
الاصغر مادرش جمانه بنت مسیب فزاریه عبدالله بن قطنه طائی او را قتل نمود غیره مولا حر بن یزید
ذکره الکاشفی فضل بن علی بن ابیطالب ذکره الکاشفی و این قول ثابت نیست و کسی از
مورخان نامش یاد نکرده بلکه ابن جریر جمله پسران علی مرتضی را بر چهارده حصر نموده و نام فضل
دران ذکر نساخته فیروزان مولای امام حسین ذکره الکاشفی قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب
هاشمی مادرش ام ولد بود و نزد عوام آنچه اشتهار یافته که قاسم بهفتم محرم کشته تیغ جفای
یزیدیان شد غلط است و کاشفی قصه طویل در باب اجازت او از عم خود و تزوج کردن آنحضرت
دختر خود را که خطبه او بود ذکر کرده ثابت نیست قیس بن [illegible] ذکره الکاشفی مالک [illegible]

بن سریع ذکرہ بعضہم مالک بن مالک بن انس ذکرہ بعضہم ایضا مسلم بن عوسجہ اول قتیل ست که
از اصحاب امام حسین بریاض رضوان خرامید کما ذکرہ ابن کثیر فی تاریخہ محمد بن انس ذکرہ الکاشفی
محمد الاصغر بن علی بن ابیطالب ہاشمی کلبی گوید مادرش ام ولد بود و واقدی گفته که مادرش
اسما بنت عمیس بود مردی از بنی دارم او را بقتل رسانید محمد بن عبد اللہ بن جعفر بن ابیطالب ہاشمی
مادرش خوصا بنت حفصه بود از بنی تیم اللہ بن ثعلبہ او را عامر بن نہشل تمیمی بقتل آورد محمد
بن سعید بن عقیل بن ابیطالب ہاشمی مادرش ام ولد بود او را لقیط بن یاسر جہنی ہلاک کرد محمد
بن مقداد ذکرہ الکاشفی مرہ بن مرۃ الغفاری ذکرہ الکاشفی ایضا مصعب بن یزید برادر
حر بن یزید ذکرہ الکاشفی نافع بن ہلال جملی وہب بن عبد اللہ و او را ابن معقل کلبی میگوید
ذکرہ بعضہم وقاص بن مالک ذکرہ الکاشفی ہلال بن رافع البجلی ذکرہ الکاشفی ہاشم بن
عتبہ بن ابی وقاص بن اہیب بن زہرہ بن عبد مناف زہری این را نیز کاشفی ذکر کردہ و در
مبارزت طلبی او از عم زادہ خود عمر بن سعد که سپه سالار فوج ابن زیاد بود و امر کردن عمر مردم را
بنا بر دفع او کلامی طویل بحوزہ تسطیر آوردہ اما این قصه قابل اعتبار نیست چه محققان ذکر کردہ اند
که این ہاشم در جنگ صفین ہمراہ علی رضی اللہ عنه بقتل در آمدہ چنانچه ابن سکن و ابن جریر آنرا
از ابی عبد الرحمن سلمی و عبد الرزاق از ابی بکر بن عمرو بن حزم روایت کردہ و گویند که رایت
علی مرتضی رضی اللہ عنه در روز صفین بدست او مفوض بود و او یکی از شجعان عرب بود و مشہور بمرقال
لقب میداشت و در روز فتح مکه اسلام آوردہ و در فتح قادسیه ہمراہ عم خویش سعد بود و آثار
مردانگی از وے در انجا بظہور پیوست و در وقعه جلولا سعد او را امیر لشکر ساخته متوجه آنجا کرد

پادشاه فارس و یحیی بن سلیم المازنی ذکره بعضهم تیر زید بن الحارث الریاحی تیر زید بن زیاد الکنانی ابن الشعثا یزید بن المهاجر الجعفی این هر سه را بعضی مورخان ذکر کرده اند آبو بکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب هاشمی گویند نام او عمر بود و مادرش ام ولد او را حرمله به تیر کشت آبو بکر بن علی بن ابیطالب هاشمی گویند نام او محمد و مادرش لیلی بنت مسعود دارمیه بود فانا لله وانا الیه راجعون **فصل** در بیان رسیدن اخبار قتل امام اخیار ببلاد و دیار و مرثیه گفتن و تحزن نمودن احباب و شادمانی کردن بعضی فجار آورده اند که چون یزید از مهم آنحضرت فراغت یافت نامه ها متضمن بشارت بدیار و امصار فرستاد و هرگاه نامه بعمرو بن سعید امیر حرمین رسید امر کرد تا منادی در کوچه و برزن مدینه صدا در داد و چون این خبر وحشت اثر بمدینه منوره مشتهر گشت آواز زنان بنی هاشم بگریه بلندی پذیرفت عمرو بن سعید شنید و گفت که این گریه در عوض بکای زنان عثمان بن عفان ست سبحان الله این چه کوته اندیشی مردم خرد دشمن ست که قتل عثمان فی الواقع از باعث بنی امیه بود چه ایشان از طرف عثمان رضی الله عنه بنظامت دیار و امصار معمور بوده بدعتها نمودند که از آن مردم متنفر گشته بهیچ فتنه و فساد شدند و در این اثنا مروان کتاب مزوره بنام والی مصر روانه کرد که سبب قتل عثمان رضی الله عنه شد پس قصاص آن از اهل بیت مصطفی گرفتن چه معنی دارد و چون خبر قتل بمکه رسید عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهما باحضار صنادید قریش فرمان داد و بمنبر برآمده بعد از حمد خدا و نعت جناب رسالت پناه مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت فاطمان ولایت عراق همه غادر و فاجر و از باب کوفه بدنهادترند و خود بعیت بدتر از مردم عراق اند صدق این مقال آنکه

کوفیان بارسال رسل و رسائل حسین را که مهتر و بهتر قوم بود طلب داشتند تا او را والی امر
خویش گردانند واز واسطهٔ او معالم اسلام زنده نمایند چون آنجناب از حرم بیرون رفت
وروی بکوفه نهاد همه مردم که در بیعت او در آمده بودند و انتظار مقدم مبارکش میداشتند
شمشیر بر روی او کشیدند و گفتند که دست خویش بدست فاجر ملعون یزید نهد
تا آنچه رایش مقتضی کند بدان عمل نماید وگرنه به تیر و شمشیر دست بگشائیم حسین رضی الله عنه
برین حیات ذمیمه وفات کریمه را اختیار نمود آخر تا آن سرور دودمان رسالت به تیغ
و ستم آن جماعت پر شقاوت با اهل بیت و یاران خود کشته شد رحمت حق بر حسین باد
والله سبحانه قاتلش را خایب و خاسر گرداناد و آنکسی را که باین فعل امر کرده و یا باین کار شنیع
راضی گشته قرین لعن و نفرین کناد محمد بن سعد از شهر بن حوشب روایت میکند که نزد ام المؤمنین
ام سلمه رضی الله عنها نشسته بودم که زنی فریاد کنان در رسید و گفت که حسین کشته شد ام سلمه
بگریه درآمد و گفت خدای تعالی گور و خانهای قاتلانش را با آتش پر کناد و از کمال غم واندوه بیهوش
افتاد زهری روایت میکند که چون خبر قتل حسین رضی الله عنه به ربیع بن خثیم رسید چندان
گریه نمود که هر دو صدغ او کشیده شد و گفت که وا ذل امة ابن بنت نبی را ابن دعی قتل کرد بخدا سوگند
روزی الله تعالی سر مبارک حسین را با جسد منعم خواهد نمود و جد و پدرش انتقام آن از ابن مرجانه
خواهند کشید باید دانست که در اصل کتاب چند مرثیه که ائمه اعلام انشاد کرده اند آورده ام اما
چونکه اکثر ابنای زمان از زبان تازی وقفیت ندارند لهذا عنان بیان از ایراد آن منعطف
ساخت **فصل** در آنکه حسین رضی الله عنه با وجود صغر سن از شرف صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم

فایز گشته ذخیرهٔ وافی برداشت واحادیث از آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم یاد گرفته روایت نمود و چون صدیق رضی الله عنه اریکهٔ خلافت آراست اکرام و اعزاز آن سید شبان می نمود و کذلک فاروق و ذو النورین رضی الله عنهما حقوق سیادت او را مرعی میداشتند و دقیقه از دقایق عزت واحترام فرو نمیگذاشتند و از فیض صحبت پدر بزرگوار خویش حظ وافر برگرفت و در جمل و صفین و نهروان همراهش بود و اطاعتش بجای آورد تا آنکه مرتضی رضی الله عنه جام شهادت بچشید و چون زمام خلافت بدست حسن رضی الله عنه در آمده وی رضی الله عنه مصالحت را با معاویه پیش گرفت رای او زیرش مطابق حسین رضی الله عنه نیفتاد و آنحضرت برادر خود را بر قتال با غیان شام حث و تحریص نمود تا بحدیکه حسن رضی الله عنه فرمود عزم کردم که ترا در خانهٔ حبس نمایم و از مصالحت فراغت حاصل کرده بگذارم چون حسین رضی الله عنه جد و کد برادر خود برین نمط دید سکوت ورزید چون خلافت بر معاویه قرار یافت آنحضرت همراه امام حسن رضی الله عنهما نزد معاویه میرفت و معاویه اعزاز و اکرام و حرمت واحترام بحدیکه زیاده بران متصور نیست بجای آورد و مال جزیل پیشکش میساخت آورده اند که روزی معاویه آنهر دو امام را دو لک درهم عطا کرد و گفت که این را بگیرید و من ابن هنده ام والله که چندین درهم بشما کسی پیش از من نداده و بعد از من نخواهد داد حسین رضی الله عنه فرمود والله تو و نه کسی پیش از تو و یا بعد تو کسی که از ما فاضلتر باشد نخواهد داد و چون حضرت حسن رضی الله عنه این جهان را بدرود کرد حضرت حسین رضی الله عنه هر سال نزد معاویه بشام میرفت و وی بحسن سلوک و نوال پیش می آمد و در سنه صد و خمسین چون معاویه لشکری بسر کردگی پسر خود یزید بجهت غزای قسطنطنیه روانه نمود آنحضرت نیز در آن غازیان شریک بود

فصل در بیان آیات و آثار که بقتل آن سید اخیار چشم عبرت بین را نمودار کردید

ترمذی از طریق سلمی روایت میکند که گفت من بخانهٔ ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها در آمدم خاتون را دیدم که می نالید گفتم سبب گریه چیست خاتون گفت سرور عالم صلی الله علیه وسلم را دیدم گریه میکند و سر و محاسن مبارک خاک آلوده است پرسیدم که سبب چیست فرمود درین زودی بقتل گاه حسین حاضر شده بودم و امام احمد بسند قوی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که گفت سرور عالم صلی الله علیه وسلم را وقت نصف النهار بخواب دیدم موی آشفته و گرد آلوده و در دست شریف قاروره است که در آن خون را فرا گرفته می انداخت گفتم یا رسول الله این چیست فرمود خون حسین است که از ابتدای این روز در پی طلب اویم غرض از ان بعد ظاهر شد که حسین رضی الله عنه در همان روز بقتل رسیده بود و ابن ابی الدنیا از طریق علی بن یزید بن جدعان روایت کرده که روزی ابن عباس رضی الله عنهما از خواب بیدار شد و کلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون بر زبان راند و گفت والله حسین کشته شد یاران گفتند همچنین نخواهد بود گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که شیشهٔ پر خون همراه میدارد و میفرماید که ندانستی که امت من چه کار کردند فرزندم حسین را بقتل رسانیدند اینک خون او و خون یاران او که نزد خدا تعالی می برم پس آن روز و ساعت را ضبط کردند همینکه بیست و چهار روز انقضا یافت خبر به مدینه رسید که وی رضی الله عنه در همان روز همان ساعت شهید شد هشام بن کلبی از عمر بن عکرمه روایت میکند که صبح روزی که حسین رضی الله عنه در ان کشته شد در مدینه بودیم مولات خود را شنیدیم میگفت که بشب منادی ندا میکرد ؎ ایها القاتلون ظلما حسینا ٭ ابشروا بالعذاب والتنکیل

کل اهل السماء یدعو علیکم ؛ من نبی و مرسل و قبیل ؛ قد لعنتم

علی لسان ابن داود ؛ و موسی و حامل الانجیل ؛ ابن هشام از مادر عمرو بن حیزوم

کلبی روایت کرده که گفت من آنرا شنیده ام از امام احمد و ملا از ام سلمه رضی الله عنها روایت میکنند

که گفت شنیدم جن را که برای حسین گریه میکردند و حسین بن ادریس از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده

که زنان جن باین ابیات نوحه میکردند ؎ ایها القاتلون جهلا حسینا الخ و ابو نعیم

از طریق حبیب بن ثابت روایت کرده که ام سلمه میفرمود از روزیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم

وفات یافت نوحه جن را نشنیدم مگر امشب و شاید که فرزندم حسین بقتل رسید و کنیز خود را امر

کرد تا از مردم دریافت آمیمن نمود شنید که وی رضی الله عنه بقتل در آمد و جنیه نوحه میکرد ؎

الا یا عین فاحتفلی بجهد ؛ و من یبکی علی الشهداء بعد ، علی رهط تقود

بهم المنایا ؛ الی متجبر فی ملک عبد ؛ ابو نعیم از مادر مزیده بن جابر حضرمی روایت میکند

که شنیدم جن را که بر حسین نوحه میکرد و میگفت ؎ انعی حسینا هبلا ؛ کان حسین جبلا ؛

ابو حباب کلبی نقل میکند که اهل کربلا نوحه جن را می شنیدند که میگفت ؎ مسح الرسول جبینه ؛

فله بریق فی الخدود ؛ ابواه من علیا قریش ؛ وجده خیر الجدود ؛ بعضی شاعران

در جواب گفتند ؎ خرجوا به وفدا الیهم ؛ فهم له شر الوفود ؛ قتلوا ابن بنت نبیهم

اسکنوا به نار الخدود ؛ حافظ ابو نعیم در دلایل النبوه از نضرة الازدیه روایت میکند

که چون حضرت حسین رضی الله عنه بشهادت فایز شد از آسمان خون بارید چون صبح گشت دیدیم

که سبوها و جرارها پر از خون اند و در روایتی آمده که در خراسان و شام و کوفه باران بر مثال خون

بر جاها باریده و چون سر مبارک را بخانهٔ ابن زیاد در آوردند از دیوارها سرشک خون سیلان
یافت و از ابی سعید منقول ست که هیچ سنگ در دنیا برنداشتند مگر اینکه از زیرا و خون خالص
بر آمد و از آسمان باران خون بارید چنانچه اثرش بر لباسها نمایان گشت و از عیسی بن حارث
کندی منقولست که گفت چون حسین رضی الله عنه بقتل رسید دیدیم که تابش آفتاب دیوارها
چنان سرخ بود تو گوئی که چادرهای معصفر بران گذاشته اند و تا هفت روز همچنین مشاهده
می نمودیم و مرویست که مدت دو ماه یا سه ماه وقت طلوع آفتاب دیوارها را ملاحظه میکردند
که گویا خون آلوده ست و تا ارتفاع قرص آفتاب همچنان می بود و ثعلبی روایت کرده که آسمان
بر حسین رضی الله عنه بنالید و حمرت اثر نالهٔ اوست و بعضی گفته اند که بعد قتل آنحضرت مدت شش ماه افق
سرخ بود و از آن بعد همیشه سرخی می نمود و از ابن سیرین مرویست که حمرتیکه همراه شفق
نمایان میشود پیش ازین نبود تا آنکه حسین رضی الله عنه کشته شد و ابن جوزی از ابن سیرین نقل
کرده که سه روز دنیا تاریک بود و از آن بعد سرخی در آسمان پدید آمد و ابن سعد ذکر کرده
که این حمرت در آسمان پیش قتل حسین نبود و ابن جوزی میگوید حکمت در حمرت آسمان آنست
که انسان هرگاه در غضب می آید از اثر آن چهرهٔ او سرخ میشود و حق جل شانه چونکه ازین منزه ست
تأثیر غضب خود بر قاتلان حسین بحمرت افق ظاهر کرد تا همگنان را عظمت این جنایت هویدا گردد و میگوید
که انین عباس که بجنگ بدر گرفتار اساری آمده بود مانع خواب سرور انام علیه الصلوة والسلام آمد
انین حسین را قیاس باید کرد که چه حالت با آنحضرت راه یافته باشد وحشی بن حرب قاتل
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه چون بسلک اسلام منسلک گردید حال آنکه اسلام همه معاصی را قطع می نماید

نبی صلی الله علیه وسلم او را فرمود که چهرهٔ خود از من پوشیده دار چه دوست ندارم که قاتل حمزه را
ملاحظه کنم هرگاه در حق او چنین ارشاد از آنحضرت صادر گشت ملاحظه باید کرد که دل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر دیدن کسی که حسین رضی الله عنه را که جگر گوشهٔ او بود ذبح نمود و بقتل و نهب اهله رضی الله عنه
امداد و عیال و اطفال او را بر آفتاب جهان [illegible] داشت چگونه راضی گردد انتهی مخفی نماند که بعضی در حدوث
حمرت بعد از قتل آنحضرت خصوصا بر قواعد فلسفیه که حمرت را از لوازمات غروب میدانند اعتراض
می نمایند شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره در جواب گفته که بر طریق تنزل میگوئیم که این حمرت
باعتبار شدت و کثرت باشد که سابق اینقدر حمرت نمی نمود ابو الشیخ بن حیان در کتاب السنه
از یزید بن زیاد نقل کرده که در هنگام قتل حضرت حسین رضی الله عنه عمر یازده سال داشتم
دیده ام ورسی که در لشکر بود خاکستر گردیده و این ورس همانست که از یمن بشام میرفت و در اثنای
راه حضرت امام رضی الله عنه او را گرفته بود و بعد قتل آنحضرت دست برد طاغیان شام گشت
و از جمله آیاتیکه دران روز بظهور پیوست کسوف آفتاب بود و آسمان بمثابه تاریک گشت که وقت
نصف النهار ستارها نمودار گردیده و کواکب با یکدیگر مضاربه نمودند حتی که مردم گمان بردند که روز
رستاخیز است و ناقه که از آنحضرت بنهب گرفته بودند ذبح نمودند گوشت آن مثل نیران نمایان شد
و چون بطبیخ در آوردند از حنظل تلخ تر بر آمد عثمان بن ابی شیبه روایت میکند که شمر را در جنگ زری
بدست در آمده بود ازان چیزی بدختر خویش سوغات داد دختر آنرا بزرگر حواله کرد چون زرگر او را بر آتش
گرم نمود جز غبار هیچ بدست نیامد شمر را ازان اطلاع دادند قدری زر که باقی بود باز بر آتش نهاد
سوای غبار چیزی نیافت منصور بن عمار و ابو نعیم روایت میکنند که چون طاغیان کوفه و شام سر آن

امام همام را همراه گرفته جانب یزید متوجه شدند در اول مرحله در جائی نزول کرده بسر مبارک
باده نوشی گشتند درآنحین دستی از دیوار پدیدار گشت و با قلم آهنی سطری از خون نوشت و هو هذا
به اترجوا امة قتلت حسینا ٭ شفاعة جده یوم الحساب ٭ پس مردم سر مبارک را
گذاشته راه فرار پیش گرفتند ابن عساکر روایت کرده که جمعی از غازیان بلاد روم رفته بودند
و این بیت را در کنیسه مکتوب یافتند از ساکنان دیر پرسیدند که این بیت را که درآنجا نوشته است
آنها گفتند که پیش از مبعث نبی شما از سه صد سال این بیت درینجا منقوش است و در سیر ابن هشام
مسطور است که پور زیاد چون سر مبارک را بشام روانه کرد سرهنگان آنرا در صندوقی نهاده
می بردند و هرگاه بمنزل میرسیدند از آن برآورده بر نیزه نصب میکردند روزی فرودگاه ایشان
به دیری افتاد بر عادت معهود سر مبارک را بر نیزه نصب کرده نزد دیر گذاشتند راهبی که در آن
دیر بود دید که از سر مبارک تا آسمان نوری روشن است از مشاهدهٔ اینحال شگفت درآمده
سرهنگان را پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین است نبیرهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید
محمد است که پیغامبر شما بود گفتند آری گفت شما بدترین مردمان اند چه اگر مسیح را فرزند بودی البته او را
در چشمان خود داشتی از آن بعد گفت سوالی دارم آنرا قبول باید نمود گفتند چیست گفت این
سر را پیش من امشب بگذارند فردا چون روز روشن گردد شما را از خود پیش گیرند آنرا بر نیزه و من
در عوض آن شما را ده هزار دینار عطا میکنم گفتند باکی ندارد پس سر مبارک را بدو سپردند راهب آنرا
غسل داده خوشبوئی مالید و بر زانوی خود نهاده تا دمیدن صبح می نالید و میگفت ای راس جز نفس
هیچ مالک نیم و شهادت میدهم که جز الله سبحانه دیگر معبود نیست و بتحقیق محمد رسول او ست

ازان بعد دیر و مافیه را ترک داد و قدم در خدمت هیبت نهاد چون حامیان لیام سر امام همام را
گرفته قریب شام رسیدند بقرب دمشق خواستند که کیسهای زر را که بغنیمت گرفته بودند کشاده
تقسیم نمایند دیدند که همه بحذف پاره سفال گشته و بریکجانب آن نبشته که ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و بر جانب دیگر رقم ساخته که
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابن عساکر از منهال بن عمرو روایت کرده
که چون سر مبارک حسین رضی الله عنه بدمشق رسید من همانجا بودم شخصی را دیدم که پیش سر مبارک
سورهٔ کهف تلاوت میکرد چون بکریمهٔ ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا رسید حق سبحانه سر مبارک را گویا گردانید بزبان فصیح گفت که عجب تر از قصه
اصحاب کهف آنست که مرا کشتن و باز سر مرا همراه بردن ابن کثیر در تاریخ خود گفته که شیعه در روز
عاشورا مبالغه نموده بسیار احادیث وضع کرده اند از انجمله میگویند که آفتاب در آن روز منکسف شد
و تاریکی بمثابه رسید که ستارگان پدید آمدند و هر سنگی که می برداشتند در زیر آن خون می یافتند
و افق سرخ گشت و آفتاب چون طلوع می شد شعاع آن سرخ رنگ می بود و آسمان سیاه شد و کواکب
بایکدیگر می زدند و از آسمان خون بارید و حمرت در آسمان پیش ازان نبود و گفت که ابن لهیعه از
ابی قبیل معافری روایت کرده که آن روز آفتاب منکسف شد بحدیکه وقت نصف النهار ستارگان
پدید گشتند و چون سر مبارک را در دار الاماره بردند از دیوارها خون جاری شد و تا سه روز زمین تاریک بود
و هر سنگ زعفران که اورا که همراه آنحضرت بود مس میکرد دستش میسوخت و سنگی از سنگهای بیت المقدس
نبرداشتند مگر بزیر آن خون عبیط می یافتند و شتران همراه آنحضرت را پی زده بودند چون گوشت آنها،

تلخ بود

نسج کرده برنگ حنظل تلخ برآمد ماسوای این دیگر بسیار اخبار که بوضع نموده اند چیزی ازان بصحت نرسیده

انتهی تفضیلت دستگاه مولوی باقر آگاه بران رد کرده که این آثار صحیح اند و اکابر حفاظ آنرا وارد

نموده اند چنانچه سیوطی در تاریخ و علامه سمهودی در جواهر العقدین و علامه ابن حجر در صواعق و محقق عارف

در شواهد و علامه محدث در روضة الاحباب و غیرهم که ذکر اسامی ایشان طوالت است ایراد نموده اند

با این نسبت وضع آثار برفضه و حکم بوضع آن ناشی از تعصب است انتهی بنده عاصی میگوید که نظر بر جملگی آثار که ذکر

که در وقوع آیات است در آن روز باین اخبار متحقق میگردد و بهمین لحاظ اکابر محققین همه آنرا ایراد کرده اند

اما نظر بخصوص اسانید هر یک بعضی جید و بعضی ضعیف اند پس ایراد آن در فضایل باک ندارد **فصل**

رقمطراز آن آثار و نقش پرداز آن اخبار در صحایف خود چنان نگاشته اند که کسانیکه در قتل امام حسین رضی الله عنه

داخل بودند از آفت و عاهت در دنیا کم نجات یافتند اکثری بجنون و بعضی بامراض گوناگون مبتلا شدند

و آثار صحیحه درین باب وارد اند چنانچه ابو الشیخ نقل کرده که جمعی طرح مجالست انداخته از هر دری سخن میکردند

کلام باینجا رسید که هر کس که در قتل حسین رضی الله عنه اعانت کرده به بلای عظیم مبتلا گردیده مردی کهن سال

در انمیان بود گفت من نیز در قتل حسین اعانت داده ام اوکردم اما به بلای عظیم مبتلا نگردیده ام و هیچ آفتی

بمن نرسید درین اثنا آن پیرخرد دشمن برخاست تا چراغ روشن نماید ناگاه آتش ویرا فرا گرفت

دوی ندا میکرد که النار النار تا بحدیکه خود را در فرات انداخت اما حرارتش انطفا نپذیرفت آخر بهمانحالت

جان داد و روایت کرده است منصور بن عمار از ابی محمد هذلی که گفت دو شخص از مایان در قتل حسین رضی الله عنه

شریک بودند هر دو ببلای عظیم مبتلا گشتند یکی را تشنگی غالب شده تا بحدیکه سبو سبو آب نوش میکرد تشنگی

فرو نمیشد دیگر برا درازی ذکر بجای رسید که هرگاه بر اسپ سوار میگردید آنرا چون رسن بر گلو می پیچید

سبط ابن الجوزی از سدی نقل میکند که شخصی او را در کربلا ضیافت نمود در میان مذاکره در آمد که هر که در خون
حسین رضی الله عنه شریک بود بحالت بد مرد مضیف آنرا تکذیب کرد و گفت که من نیز در آن حاضر بودم
لیکن بمن بدی نرسید الغرض آن مرد در آخر شب باصلاح چراغ مشغول بود که ناگاه آتش او را در گرفت و
بسوخت سدی گوید والله من او را معاینه کردم که چون زغال سوخته بود و مروی ست از زهری که گفت
هیچکس از قاتلان حسین باقی نماند مگر اینکه سزای ایش در دنیا یافت بقتل رسید یا کور گردید یا سیاه رو گشت
و در اندک مدت زوال ملک پذیرفت حکایت کرده ست سبط ابن الجوزی از واقدی که گفت پیرمردی
در کوفه در قتال حضرت حسین رضی الله عنه حاضر بود سبب نابینائی او پرسیدند گفت ما ده تن همراه قوم بودیم
لیکن من نه شمشیر کشیدم و نه نیزه زدم و نه تیر انداختم چون حضرت امام بقتل در آمد و سر مبارک را بکوفه
بردند بمکان خود مراجعت نمودم در آن وقت چشمان من روشن بودند چون آن شب بخواب رفتم دیدم که
شخصی آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا طلبیده گفتم مرا از رسول الله چه کار آن مرد مرا زجر کرده
دست من گرفت و در گردن زده بمکانی برد که در انجا جمعی فراهم آمده اند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
تشریف داشته اند عمامه بر سر بسته و آستین از دست برچیده و شمشیر در دست آمیخته و نطعی در پیش
انداخته و آن ده تن که همراه من بودند ذبح اند من بر آنحضرت سلام گفتم فرمود سلامت نکناد ترا الله تعالی
و نه مالک گرداناد ای عدو الله ای ملعون شرم نداری که حرمت مرا هتک ساختی و عترت مرا کشتی و حقوق
و مراعات نداشتی گفتم یا رسول الله من مقاتله نکردم فرمود آری لیکن سواد انجماعت را زیاده کردی
پس دیدم که طشتی از خون حسین بر جانب راست آنحضرت نهاده اند مرا فرمود بنشین رو بروی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بدو زانو نشستم میلی گرم کرده در چشمان من کشیده و در روایتی آمده که میل را از خون حسین رضی الله عنه

تر و چون بیدار شدم دیدم که چشمان من کور گشته اند و روایت از قاسم بن اصبغ حنظلی آمده

سر مبارک حضرت حسین را رضی الله عنه بر فتراک اسپ بسته بود دیدم که رنگ روی او مانند قیر سیاه شده

گفتم که تو از خوبرویان عرب بودی چه باعث که روی تو چنین گشته گفت از روزیکه آن سر را آوردم

هر شب در خواب می بینم که دو مرد بازوی مرا گرفته بسوی آتش سوزان می برند و مرا در آن می اندازند و من

بسیار میسوزم لیکن تابش آتش روی مرا میسوزد و باین حالت رسیده و بعد از چندی آن مرد بحالت بد بمرد و نیز

روایت کرده که پیر مردی رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که روبروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

طشتی پر خون نهاده اند و مردم را بر آنحضرت عرض می نمایند حضرت آن خون بایشان می آلاید چون نوبت

من رسید گفتم من آنجا حاضر نبودم آنحضرت فرمود آری لیکن بدل آرزو داشته بودی و از انگشت

بسوی من اشارت فرمود چون بیدار گشتم دیدم که چشمان من نابینا اند روایت کرد و بسند احمد

رضی الله عنه که مردی گفت قتل الله الفاسق بن الفاسق الحسین پس حق تعالی بسوی او

ستاره انداخت که چشمانش کور گشتند و روایت کرده است بازری از ابی جعفر منصور که در شام مردی

دیدم که صورت او همچو صورت خوک است سبب آن پرسیدم گفت من هر روز بعد از نماز هزار بار

لعنت بر علی رضی الله عنه میکردم روزیکه جمعه بود چهار هزار بار او را و اولاد او را نفرین نمودم و از مسجد

بیرون شدم و بخانه خود رسیده بر دیوار تکیه زدم در بین اثنا خواب بر من غالب شد جنت را دیدم که

که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته اند و حسین آفتابه بدست گرفته و حسن پیاله را بر داشته است که

نزدیک آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم میرسید و او را از آن می نوشانند رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی من

نظر انداخته فرمودند که ای پسر این مرد را که بر دیوار تکیه ساخته نیز بنوشان حسین رضی الله عنه ... خود

بگردانید و گفت ای پدر من چگونه او را بو شام که او هر روز نام او را هزار بار نفرین میکرد امروز چهار هزار بار لعنت
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم بخشم درآمد و مرا لعنت کرد و گفت چیست ترا که گوشت و خون مرا لعنت
میکنی لعنت خدا بر تو باد پس بر روی من تف نمود چون از خواب بیدار شدم دیدم که مانند خنزیر مسخ گشتهام
و مردم را عبرت شدم باید دانست که حق تعالی شانه در اندک فرصت انتقام آن از یزید در گرفت
و بعارضه نقرس او را مبتلا ساخت چنانچه بعد از قتل آنحضرت در مدت سه سال در سنه اربع و ستین این
جهان را بگذاشت و عمرش قریب چهل سال بود و کذلک ابن زیاد و دیگر گروه شقاوت بنیاد به بادافراه
هلاک و نگونسار گشتند تفصیل این اجمال آنکه بعد از موت یزید چون ابن زبیر کوس خلافت در نواخت
و رایت حکومت در دیار اسلام برافراخت ابن زیاد دید که مهم خود در عراق تمشیت نخواهد پذیرفت
پس بسوی شام بگریخت و با مروان ملحق گشته شامیان را بر بیعت او ترغیب داده خود ممد و معاون او گشت
و کوفیان که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امام حسین رضی الله عنه نامهها نوشته طلب داشتند
و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا به تیغ ستم کشته شد بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفته حسین را با اهل بیت او
رضی الله عنهم بقتل رسانیدند بعد از چندگاه متنبه شده بر کرده خویش پشیمان گشتند و انگشت ندامت بدندان
حیرت گزیده بر خود نفرین کردند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد و داغ دغا ناصیه
ما را موسوم ساخت چرا که حسین رضی الله عنه را طلب داشته تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی رسید آنچه باو رسید
در روسای این جماعت پنج کس بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبدالله بن سعد ازدی
و عبدالله بن وال تیمی و رفاعه بن شداد بجلی و اینها از معارف اصحاب حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه
بودند چون عزیمت ایشان بر تدارک خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در همراهی سلیمان بن صرد جمع آمدند

مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود سخن آغاز کرد و گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید
تا در موضع فتنه افتادیم و بامور ناشایسته متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم شده میخواهیم که دست
در دامن توبه و انابت زنیم شاید که الله تعالی توبه ما را قبول نموده بر ما رحمت فرماید سلیمان بن صرد گفت
که هیچ چاره نمیدانیم جز اینکه خود را در عرصه تیغ آوریم و تمامی شیعه باستغفار در آمده گفتند صلاح آنست
که شمشیرها از نیام بیرون کشیم و سنان را بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد علیه السلام
پاک گردانیم چون همم برین نوجه قرار یافت سلیمان بن صرد را که از صحابه کرام و بشرف صحبت سید انام
علیه الصلوة والسلام مشرف شده بود و بزهد و تقوی و عبادت گوی سبقت میربود بامارت خود
رضا دادند و درین باب باطراف و اکناف نامها نوشتند چنانچه سعد بن حذیفه یمانی که والی مداین
بود با ایشان موافقت کرد و بسال آینده بنخیله وعده نمود و این بیعت در سال اربع و ستین واقع شد
و قریب هفده هزار مرد شریک بیعت گشتند و در اول محرم سنه خمس و ستین سلیمان بن صرد از کوفه
بیرون آمده بنخیله را لشکرگاه ساخت و زیاده از بیست هزار مرد با وی همراه بودند چون بعد از چند روز
عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار نفر نیافت سلیمان از مشاهده این حال با اصحاب مشورت ساخت
همه باتفاق عزم شام مصمم کردند و خود را بجیش توابین لقب نمودند و سلیمان را بامیر التوابین نامزد ساختند
چون این سخن بسمع عبدالله بن یزید که از طرف ابن الزبیر ایالت کوفه داشت رسید بایشان پیغام
داد که شامیان بسیارانند و سپاه شما اندک از خرد بعید می‌نماید که چند معدود با خلق نامحدود در مقام
مقابله و مقاتله آیند و ما را نیز رفتن آن دیار از جمله ضروریات است مدتی توقف نمائید تا از جانب ابن
زبیر مددی برسد آنگاه باتفاق روبه دشمنان نهیم و داد خویش از مخالفان بستانیم توابین

اقبال این سخن نکرده متوجه شام شدند و شامیان نیز آگاه شدند که کوفیان طلب کشته حسین عزیمت بسوی کوفه

نمانت ابن زیاد منعطف ساختند چون سپاه دو لشکر قریب عین الورده رسیدند کوفیان مبادرت کرده بعزم لب

عین فرودگاه نمودند و از تعب سفر خود را آسوده کردند و سحرگاه پانصد سوار را همراه مسیب بن نجبه کرده

بر مقدمه ابن زیاد که بسرداری شرحبیل بن ذی الکلاع بود تاخت آوردند شامیان بعضی کشته شدند و بقیة السیف

هزیمت را غنیمت شمرده راه ادبار پیش گرفتند چون این خبر بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده

هزار سوار بحرب کوفیان فرستاد روز چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه خمس و ستین تلاقی فریقین

دست داد حصین بن نمیر سلیمان را به بیعت مروان دعوت کرد سلیمان گفت اگر شما ابن زیاد را تسلیم ما کنید

بعد از آنکه او را بعوض جمعی که از وی بعد و رسانیده بکشیم تا فتنه تسکین یابد حصین این را قبول نکرد و آهنگ

جنگ را ساز داد و از صبح تا شب از جانبین کوشش بلیغ بکار آمد و پای شامیان از جای بلغزید روز دوم ابن

ذی الکلاع با ده هزار سوار بمدد شامیان رسید آن روز نیز کوفیان تنور حرب بجدی اشتعال دادند

دو مرتبه کارزار نمودند که هیچ بیننده مثل آن ندیده بود و تا شب بجز اوقات نماز حاجزی در میان واقع نشد

روز سیوم که جمعه بود ادهم بن محرز بمدد شامیان با ده هزار سوار رسید و تا وقت چاشت دلیران هر دو

لشکر در صف هیجا عنان فتنه و فتنت برانگیختند کوفیان با وجود قلت مردم پای ثبات در میدان ورزیده

داد شجاعت دادند حصین بن نمیر چون تجلد لشکر عراق مشاهده کرد امر نمود تا ایشان را بر کار دار احاطه

کرده از هر طرف تیرباران نمودند سلیمان بن صرد مردم را بر قتل شامیان تحریص نمود و گفت عهدی که با خدای تعالی

نموده اید در ایفاء آن بکوشید و اگر آرزوی بهشت دارید بسوی من بشتابید کوفیان بگفته او تهور زیاده شد

حمله‌های مردانه نموده بقلب شامیان رسیدند و دمار از روزگار ایشان برآوردند و سرها چون گوی از تن جدا ساختند

صندلی ادیم را از خون مردمان ارغوانی کردند در اثنای اینحال تیری بمقتل سلیمان رسید و جان را بجان آفرین

سپرد از او مسیب بن نجبه رایت گرفته مقاتله شدید نمود تا آنکه بحق پیوست پس عبدالله بن سعد بن نفیل رایت در گرفت

او نیز بقتل رسید از آن بعد عبدالله بن وال متحمل رایت شد و مردم را ترغیب و تحریض می نمود و میگفت

الرواح الی الجنة و این معارک بعد العصر بود و او کوشش مردانه و حمله مستانه بر اعدا نمود و شامیان را

بسیار کرد آخر او نیز بقتل در آمد و رفاعه بن شداد رایت در گرفت و درین اثنا سپاه ظلام بفرودگاه مغرب

شتافت و طلایع شب شکست پاسداران کواکب گذشت رفاعه لشکر را قدمی چند باز پس نهاد و دست از جنگ

باز داشته نزول کرد شامیان نیز بفرودگاه خود آمدند چون شب تاریک شد کوفیان قیام درین مقام

صلاح ندیده کوچ نمودند و شامیان را که خوف تیغ کوفیان در دل مستولی بود تعاقب ایشان از فلاح ندیده شکسته

قدم از جا بر نداشتند از آن بعد شامیان عزیمت عراق مصمم کرده باز روانه شدند و در جزیره رسیده

که ناگاه موت مروان گوش زد ایشان شد و در رسیدن عراق توقف افتاد درین اثنا مختار بن ابی عبید ثقفی

باخذ ثار حسین رضی الله عنه قیام نمود تفصیل این اجمال برین منوال است که مختار در هنگامیکه مسلم بکوفه رسیده بود

او را در منزل خویش فرود آورده در لوازم خدمتگاری قیام می نمود ابن زیاد برین ماجرا وقوف یافته او را

محبوس ساخت آخر بسفارش عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که صفیه خواهر مختار در حباله نکاح او بود از قید رهائی یافت

و سکونت خود بکوفه مصلحت ندانسته بمکه رفت و بعد از چندی بیعت ابن الزبیر نموده در دفع محاصره شامیان

جرأت و جلادت بجا آورده داد مردی و مردانگی داد چون یزید فوت شد و امارت ابن الزبیر در اطراف

اکناف بالا گشت با مختار بی اتفاقی آغاز نهاد و مختار از آنجا برگشته متوجه کوفه گردید و از اهالی آنجا بیعت

برای محمد بن الحنفیه گرفتن آغاز کرد و عبدالله بن یزید که بایالت کوفه از طرف ابن الزبیر مامور بود بی خبر

از خون ما باز دارد مختار فرمود تا هر دو دست و پای او را قطع کردند و بهمان حالت گذاشتند تا در خاک و خون
اضطراب کرده جان داد و عبد الله بن اسید جهنی را بعذاب سخت قتل نمود و جمعی از سرهنگان همراه ابا عمره
بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک حضرت حسین را رضی الله عنه از بدن جدا کرده بود روانه کرد ناگاه
بمنزل وی درآمدند وی در زیر قوصره پنهان شده بود از زوجهٔ او عیوف نام که بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را
لعنت میکرد پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشاره کرد که در قوصره است پس او را
از انجا دستگیر کرده نزد مختار آوردند فرمان داد تا او را بسان گوسفند ذبح نمودند و جسد ناپاکش را باتش
سوختند و حکیم بن طفیل طائی را که لباس عباس بن علی بن ابیطالب گرفته بود طلبید مردم قرابتی او نزد عدی بن حاتم
شتافتند تا پیش مختار شفاعت وی نماید عدی بر مرکب خود سوار شده متوجه مختار شد سرهنگان دانستند
که خاطر عدی نزد مختار عزیز است مبادا دستوری درین باب فرماید پیش از وصول عدی حکیم را بقتل آوردند
و عدی نزد مختار آمده شفاعت خواست مختار شفاعت او را قبول کرد چون عدی از انجا مراجعت نمود
دید که حال چیست عدی بغضب آمده و ایشانرا دشنام نمود و بسوی زید بن رقاد که عبد الله بن مسلم بن عقیل را
کشته بود سرهنگان فرستاد تا منزل او را احاطه کردند زید شمشیر از نیام بیرون کشید مردم از اطراف
بروی باران تیر و سنگ نمودند چون بر زمین افتاد هنوز در وی رمقی از حیات باقی بود که باتش سوختند
و برای طلب سنان بن انس مردم را فرستاد سنان از انجا گریخته ببصره رفت پس خانهٔ او را شکستند و محمد
بن اشعث بن قیس بسوی مصعب گریخت مختار خانهٔ او را شکسته در انجا خانهٔ حجر بن عدی که پور زیاد آنرا
منهدم ساخته بود بنا نهاد و همچنان کسانیکه ببصره یا جزیره فراری شدند خانهای ایشانرا از بیخ برکنده
قاعاً صفصفا ساخت اما عمر بن سعد که سپه سالار فوج ابن زیاد بود مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده

بن هبیره مخزومی که خویش و داماد امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود امان داده چه مختار عبدالله را معزز و محترم میداشت
و از اطاعت و فرمان وی تجاوز نمیکرد مضمون امان همین بود که عمر و اهل و عیال و اسباب و اموال او را امان است
مادام که اطاعت نماید و خانهٔ خود را لازم گیرد و از شهر خویش قدم بیرون ننهد بشرطیکه از وی حدث رو ننماید
مراد مختار همین بود که بول و غایط نکند و به مستراح نرود و بعد از آن مختار روزی در مجلس خود فرمود که من شخصی را
که دراز قدم و فرو رفته چشم و بلند ابرو باشد از قتل او ملائکه مقربین اخیار و مومنین ابرار خوشنود
خواهند شد خواهم کشت و بدان اوصاف غیر عمر کسی در کوفه نبود و هیثم بن اسود که در آن انجمن حاضر بود این
سخن شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود
پسر خود را نزد عمر فرستاد که امیر چنان و چنین فرموده و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر جواب داد
که قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام میدارد که گردون گردان از استزلزال و ویران نتواند کرد
و این از آن گفت که مختار سیرت سدیده و احوال پسندیده در ابتدای امر خویش مرعی میداشت گفت
ای پسر برو و بابا بگو که خاطر جمع دار اما از استماع این خبر عمر را کمال رعب مستولی گشت و از محله بمحله و از
خانه بخانه سوار میگشت چون این خبر بمختار رسید گفت بخدا سوگند که در گردن عمر سلسلهٔ خون حسین در آویخته است
اگر باسمان هم پرواز نماید پایش گرفته خواهد آورد آخر عمر باز بخانهٔ خود مراجعت کرد مختار ابوعمره را فرستاد
تا سر او از تن جدا کرده بیارد چون ابوعمره بخانه رسید عمر خواست که فراری شود دامنش بر پای او در آمده
فتاد ابوعمره سر او را بشمشیر بریده و پیش مختار آورد و بمجلس او نهاد مختار از حفص پسر عمر پرسید که سر را میشناسی
گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش می نماید مختار گفت راست میگوئی و فرمود تا گردن
حفص را زدند و با سر پدر قرین کردند مختار گفت این یکی در عوض حسین و دیگری در عوض علی بن الحسین است

ابا برابری نمی توانند کرد بخدا سوگند که اگر سه حصه از قریش بکشم عوض یک انگشت حسین نخواهد شد و امر کرد
تا آن هر دو سر را به مدینهٔ منوره نزد محمد بن الحنفیه روانه ساختند و خطی باین مضمون نوشت که الله تعالی مرا نقمت
دشمنان اهلبیت ساخته و استیصال آن بدکرداران در دست من گماشته چنانچه جمعی قتیل و اسیر گشتند
و برخی فراری و طرید شدند سپاس مر خدای را که قاتلان شما را مقهور نمود و دوستان را مظفر و منصور فرمود اینک
سر عمر بن سعد و پسرش حفص را در پیشگاه شما ارسال داشته ام و هر کسیکه در قتل حسین رضی الله عنه و اهل بیت او
شریک بوده بدست کردید او را بقتل رسانیدم و در تفحص و تجسس وا مانده کان سعی بکار می برم مادام بسیط زمین
از آن بد نهادان پاک و صاف نگردد دست طلب کوتاه نگردانم زیاده والسلام چون خاطر مختار از جانب
مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن الاشتر بدفع طاغیان شام پردازد و بعزم رزم ابن زیاد
کمر بندد ابراهیم بفرمان او از کوفه بیرون آمده متوجه لشکر شام شد و بعد قطع منازل و طی مراحل بمکانی که آنرا
جاذر میگویند و به پنج فرسخی از موصل واقع شده رسید و تمام شب از هجوم افکار او را خواب نگرفت چون روی
مهر علم شعاع در میدان خاور افراخت و زنگی شب تاب مقاومت نیاورده خود را متوجه فرار ساخت
ابن الاشتر نماز صبح در اول وقت با جماعت ادا کرده بترتیب عساکر و تعبیه سپاه پرداخت و در میمنه
سفیان بن معقل را گماشت و صلاح و فلاح میسره برای علی بن مالک گذاشت و اسماع جیش و خدم را بنصایح
گرانبار گردانیده حکم کرد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که بر لشکر شام مشرف بود بر آمدند شامیان
از مشاهدهٔ عساکر از خواب غفلت بیدار شدند و غنیم را بر سر خود دیده رعبی عظیم بر ایشان مستولی گشت چون
ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتسویهٔ صفوف پرداخته میمنه را بحصین بن نمیر تغلبی مفوض نمود و زمام اختیار
میسره در قبضهٔ اقتدار عمیر بن الحباب سلمی نهاد و سواران را بسر شرحبیل بن ذی الکلاع کرده در مقابل لشکر مختار رسید

ابراهیم بن الاشتر که سپهسالار فوج عراق بود بر بادپای فلک رفتار سوار شده قبایل را ترغیب و تحریض می‌نمود
و باواز بلند می‌گفت که ای مومنان و مقاتلان بر این باد کوشش کنید و آن لعین را از دست مگذارید او کسی است که آب فرات از حسین باز داشت
او کسی است که حسین رضی الله عنه را نگذاشت تا بوطن و دیار خود مراجعت نماید و یا نزد یزید بن معاویه برسد
تا آنکه او را و اهل بیت او را بقتل درآورد و او کسی است که بر نبیره رسول الله چنان ظلم کرد که هرگز فرعون بر بنی اسرائیل
اینچنین جور و جفا نکرده بود و امروز حق تعالی شما را بر او مستولی گردانیده لازم که شما به تیغ تیز و شمشیر خونریز
دمار از روزگار آن مدبر نهاد برآرید و دلهای خود را بهلاک آن لعین شفا بخشید و نیزه و سنان را
از خون او سیراب کنید امثال این کلمات بسیار گفته نزدیک علم خویش فرود آمد و آتش حرب و پیکار بین الفریقین
مشتعل گشت حصین بن نمیر میمنه را بر میسره اهل عراق زد امیر میسره عراقیان که علی بن مالک بود بقتل درآمد
پسرش محمد بن علی علم برگرفت او نیز بقتل رسید پس سپاه منتشر شده روی بهزیمت نهادند در این اثنا ابراهیم
بن الاشتر آنها را دریافته ندا نمود که ای شرطة الله منم بن الاشتر خود را بسوی من رسانید و خوف و هراس را
بر خود راه مدهید و خود از سر برآورده بر سپاه منتشر گشت سپاه که منهزم شده بودند آواز ابراهیم
شنیده گرد آمدند پس امر کرد تا میمنه عراقیان بر میسره شامیان زده هزیمت دادند و آن روز ابراهیم
بنفس نفیس خویشتن چنان جلادت و مردی نمود که گاو زمین از ضرب تیغ او بلرزه درآمد و سینه کوه خارا از
کشاکش تیر و سنانش شکافت و سپاه را امر کرد تا حمله‌های مردانه بر لشکر شام نموده بر مثال گوسفندان
بقتل درآوردند ابوزیاد در معرکه پای ثبات در زده بود چون ابراهیم او را دید که بر کنار فرات استاده
دستار جور بر سر بسته و جوشن وسیع در بر گرفته است تیغی بر آن ناپاک زده دو نیم ساخت و نهفت
که آن لعین است لیکن بنزدیکان خود گفت که من یکی از مخالفان را که زیر علم استاده بود دو نیم

او و هشام میر سید و اسپی خوب و از زیر ران مید اشت از تیغ دو نیم کرد مردم دستهای او بجانب شرق و پاهایش
طرف غرب در افتاد غالب ظن من آنست که ملعون ابن زیاد همانست جمعی بران محل رفته ابن زیاد را
کشته یافتند و سر او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع نیز دران
معرکه بقتل رسیدند و جمعی عظیم از شامیان علف تیغ عراقیان شدند و اکثری رو بفرار نهاده در آب غرق گشتند
ابراهیم سر ابن زیاد و دیگر امرای بد نهاد مع بشارت نامه ظفر بنیاد نزد مختار روانه کرد و این واقعه
در عاشورا سال سبع و ستین واقع شد چون سرهای شامیان را در کوفه پیش مختار نهادند ماری باریک در آمد
در میان سرهای مقتولان میرفت تا که در سوراخ بینی ابن زیاد داخل شد و اندک مکث نموده بیرون آمد
دیگر رفت همچنان سه بار نمود و این نقمت و عذاب بود که حق سبحانه بران مرده فرستاد الغرض مختار
فرمان داد تا سرهای مقتولان را بموضعیکه سر حسین را رضی الله عنه نصب نموده بودند بیاویختند مردم سعی مختار را
مستحسن و مبرور داشتند سیرت و حمایت او با اهل بیت محمود و مشکور میداشتند بخدا سوگند که حمایت
آل بیت نبوی و نصرت مظلومان دودمان مصطفوی مستحسن بود و مبادرت باین کار مغتنم اما حق سبحانه
بمعنای ان الله لیؤید الدین بالرجل الفاجر بر دست مختار کذاب جاری ساخت و بعد از
چندی از سیرت حمیده خویش باز گشت تا بمثابه که زعم می نمود که بسوی خود وحی می آید و محمد بن الحنفیه مهدی موعود
است و بسیاری بروافترا می کرد آخر در ماه رمضان در سال سبع و ستین از دست مصعب بن زبیر بقتل
رسید بعد از مصعب نیز در سنه احدی و سبعین از دست عبدالملک بن مروان هلاک شد عبدالملک
بن عمیر نقل کرده که من نزد عبید الله بن زیاد بوده ام دیده ام که سر حسین را رضی الله عنه پیش او بر سپر نهاده و اندکی
بر نیامد که سر ابن زیاد را پیش مختار معاینه نمودم زمانی نگذشت که سر مختار را روبروی مصعب ملاحظه کردم

...تی بسر نشد که سر مصعب را بحضور عبد الملک یافتم و این واقعه با وی درمیان آورد عبد الملک لعنت
الله تعالی ترا در بجا سر نحس بخواهد بود و از تخت برخاست و امر کرد تا آن ایوان را شکستند

مجلس دهم

در ذکر اولاد و ازواج آن مهر سپهر شرافت و نیر برج کرامت رضی الله عنهم بدانکه
اولاد ذکور که از آنحضرت بظهور پیوستند هفت اند علی اکبر و علی اوسط یعنی زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله
و جعفر و عمر اما علی اکبر در روز طف بحضور پدر خود با یزیدیان مبارزه کرده و بروضه رضوان خرامید و آنکه
عبد الله که طفل شیر خوار بود تیری از جفا پیشگان خورده جان شیرین بجان آفرین بخشید و گویند که علی اصغر
نیز همراه پدر بزرگوار از ظلم و جور شامیان اشرار بعز شهادت فایز گشت و جعفر در حیات پدر خود وفات
یافت و محمد و عمر که از بطن سریه بود بسبب صغر سن بسمل تیغ شامیان
نگردید و همراه زنان بشام رفت یزید با وی ملاطفه و ملاعبه می نمود و در سنه
وفات یافت و علی اوسط زین العابدین همراه پدر در روز طف حاضر بود اما از باعث بیماری نحیف
و منهک گشته طاقت جنگ نداشت و شریک پدر نگشت شمر لعین خواست که او را بکشد عمر بن سعد از آن
باز داشت و ابن زیاد اراده قتل او هم مصمم کرد ولکن بعضی شقاوت پیشگان یزید را بقتل آنحضرت ترغیب
و تحریص نمود چونکه اراده لایزال بر سلامتی او سابق گشته و ظهور نسل طیبه تا روز قیام از صلب او مکنون بود
ازین مهلکه بسلامت ماند مکارم و انعام او همه را فرا گرفته بود و کف دریا نوالش بر یک یک فرا رسیده
ولادتش در ماه شعبان روز پنجشنبه سال سی و هشت واقع گردیده بود وقت شهادت جد بزرگوار او
علی رضی الله عنه عمرش دو سال بود و در روز شهادت پدرش بیست و دو سال و بقولی بیست و سه سال
عمر داشت مادرش سلامه بنت یزدجرد که از سلاطین عجم بود و نسل حضرت حسین رضی الله عنه از او جاری شد

مناقب وی رضی الله عنه از حد افزون و دایرهٔ عد بیرون ست هرگاه وضو میکرد رنگ او زردی میگرفت
و چون بنماز قیام میکرد لرزه در اندام او مستولی میگشت چون ازین حالت سوال نمودند فرمود میدانید که
در پیشگاه کدام اراده قیام میدارم و به که مناجات می نمایم روزی بنماز بود که خانه را آتش در گرفت اما
در نماز وی رضی الله عنه فتوری راه نیافت چون از نماز فارغ شد مردم ملامت کردند که ترا چه بود که ازانجا
بیرون نجستی آنگاه فرمود که آتش اخروی مرا ازین بیخبر کرد و چون وی رضی الله عنه بحج پرداخت بلرزید و فرمود
می ترسم که لبیک اللهم لبیک گویم و مرا لالبیک گفته شود مردم به دلیری درآوردند و گفتند که تلبیه ضرورست
ناچار تلبیه گفت و بیهوش شده از راحله بیفتاد و آنحضرت را وظیفه بود که در روز و شب هزار رکعت ادا
می نمود و صدقه بسیار میداد تا بحدیکه در مدینه یکصد اهل خانه را خبرگیری میکرد و کسی بآن مطلع نبود تا که وفات
یافت روزی برای عیادت محمد بن اسامه تشریف برد و ابن اسامه بگریه درآمد وی رضی الله عنه پرسید که
باعث گریه چیست گفت بر ذمهٔ من پانزده هزار دینار دین ست ازان گریه میکنم فرمود من کفیل آن شدم
شخصی او را رضی الله عنه دشنام داد آنحضرت تغافل نمود گویا که خود را نمیگوید آنمرد گفت ترا میگویم فرمود
من نیز از تو تغافل میورزم روزی بمسجد تشریف می برد که مردی او را رضی الله عنه دشنام داد
مردم مبادرت کردند تا او را سیاست نمایند آنحضرت فرمود که او را بگذارید و خود بسوی او متوجه شده
فرمود عیبهای که در من از تو پوشیده اند ازین زیاده اند اگر حاجتی پیش داری بیار تا اعانت نمایم
آن دشنام دهنده شرمناک گردید پس آنحضرت پیراهن خود برآورده او را مرحمت فرمود و امر کرد تا هزار درهم
او را بخشش دادند ازان بعد آنکس هرگاه آنحضرت را میدید میگفت گواهی میدهم که این کس از اولاد انبیا
ست و دختران حضرت حسین رضی الله عنه سه اند زینب و سکینه و فاطمه و بقولی کبشه

ازکس

اما زینب

و سکینه گویند که نام او امینه است و گویند امیه و همین قول راجح است و سکینه لقب وست مادرش رباب

حسن ظاهر و جمال باهر میداشت و بسیار ظریف و خوش اخلاق بود اولا در نکاح مصعب بن زبیر در آمد چون

او بقتل رسید عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام او را بحباله نکاح خود در آورد و یکی فرزند

از وی متولد شد از ان بعد اصبغ بن عبد العزیز برادر عمر بن عبد العزیز او را نکاح نمود و پیش از دخول

مفارقت کرد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان او را در سلک ازواج کشید و بامر سلیمان بن عبد الملک

طلاق داد و در ترتیب ازواج او اختلاف است و در خلافت هشام بمدینه منوره سنه یکصد و هفده

هجری وفات یافت و از اهل بیت روایت میکند و اهل کوفه از وی روایت میکنند و ابن حبان او را

در ثقات تابعین ذکر کرده و فاطمه مادرش ام اسحاق است بنت طلحه بن عبید الله اولا در حباله نکاح

حسن بن حسن بن علی بود بعد از وفات او عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان او را در سلک ازواج خود

کشید و یک لک درهم در وجه کابین داد و در سال یکصد و ده هجری وفات یافت اما زوجات وی

رضی الله عنه یکی رباب است بنت انیف و گویند بنت امرء القیس بن عدی بن اوس کلبی پدرش در دست

عمر رضی الله عنه باسلام مشرف شده وی رضی الله عنه او را سردار قوم او کرده فرستاد چون از نزد عمر

رضی الله عنه برآمد علی رضی الله عنه خواستگاری دختران او نمود انیف ملتمس آنحضرت را اجابت کرده

در یکساعت یک دختر که سلمی نام داشت بازدواج حضرت حسن رضی الله عنه کشید و دیگر که رباب نام داشت

در حباله نکاح حضرت حسین رضی الله عنه کرد امیه و سیوی که بحبابه موسومه بود در عقد حضرت علی رضی الله عنه

منسلک ساخت پس حسین رضی الله عنه این رباب را بسیار دوست میداشت او بمثال عاشقان اشعار در حق وی میفرمود

چون وی رضی الله عنه بکربلا شهید شد رباب از نهایت اندوه وغم غایت کربت والم چون کباب می سوخت

وگویند که تا یکسال بر قبر آنحضرت اقامت داشت پس از انجا منصرف گشت واین بیت انشا کرده

الی الحول وهی اقرأ السلام علیکما ؛ ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر ؛ گویند

که جمعی کثیر از اشراف قریش بعد آنحضرت او را خواستگاری نمودند اما وی رضی الله عنها ملتمس الناس را اجابت

نکرد وگفت که والله بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیگری را بخویشی نخواهم گرفت وبخدا سوگند که بعد حسین

زیر سقف هیچ مرد خانه نروم وغم واندوه میخورد تا که در سنه اثنین وستین پیمانهٔ عمرش لبریز گردید وگویند که

بعد آنحضرت چند ایام معدوده بحیات ماند برحمت حق پیوست ویکی ام اسحاق ست بنت طلحه بن عبید الله

تیمیه ووی مادر فاطمه ست ویکی میمونه ست بنت ابی سفیان بن حرب ویکی سلامه ست الملقب بشهربانو

وگویند که نامش غزاله ست بنت یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن خسرو بن پرویز بن کسری نوشیروان پادشاه

عجم ووی ام ولد بود وگویند که او را آزاد کرده در عقد خود درآورد وزمخشری در ربیع الابرار نوشته که یزدجرد را

سه دختر بودند در ایام خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بسبی درآمدند یکی را بعبد الله بن عمر مرحمت کرده واز

بطن او سالم بوجود آمده ودیگری را بمحمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه ارزانی داشت وازوی قاسم متولد گشت وسومی نذر

حضرت حسین رضی الله عنه نمود وازوی زین العابدین موجود شد **خاتمه** مشتمل بر چند فواید که باین مباحث

متعلق اند **الاولی** امام غزالی فرموده که واعظ وغیره را روایت مقتل حسین رضی الله عنه وحکایات

آن ایام حرام ست وکذلک آنچه میان صحابه تشاجر وتخاصم واقع گردیده ممنوع ست چه این حکایات

باعث بغض صحابه کرام وهیچ طعن وتشنیع درشان ائمه اعلام میشود انتهی بنده ضعیف میگوید که شاید تحریم

محمول برآن باشد که اخبار دروغ آمیز وقصه های فتنه انگیز چنانچه عادت واعظان بی علم ست روایت نماید

بیماء واقعه خوانان شیعه که اکثر وقایع کاذبه بعبارات دلکش و نغمه خوش نمک برداده بیان میکنند و نوحه
و فغان و سب و شتم بآن متعارف میسازند اما آنچه امر واقعیست و خالی از طعن و منقصت شان صحابه رضی الله عنهم
باشد بیانش باک ندارد چنانچه خاتمه محققین ابن حجر مکی در صواعق محرقه میفرماید که آنچه امام غزالی فرموده
منافات ندارد بآنچه ما در کتاب خود ایراد نموده ایم چه این بیان حق است که بآن اعتقاد داشتن واجبست
از جلالت صحابه و برائت ایشان از نقایص بخلاف آنچه واعظان بی علم بعمل می آرند و اخبار کاذبه موضوعه را
روایت میکنند و هر یک را بر محمل صحیح حمل نمایند و اعتقادات حقه که گردیدن بران واجبست ترک سازند
که عوام ازان در ورطه هلاک و بغض صحابه و تنقیص شان می افتند الثانیة اهل سنت در کفر یزید بن
معاویه اختلاف نموده اند گروهی بکفر او قایل اند و مستند ایشان آنچه سبط ابن الجوزی روایت کرده است
که چون سر مبارک نزد یزید رسید وی اعیان شام را جمع کرده سر مبارک را از بید میزد و ابیات ابن الزبعری
یعنی لیت اشیاخی ببدر شهدوا الخ که در باب سابق مذکور شده انشا کرده و در ان ابیاتی زیاده نمود که
تصریح بر کفر میکند و آن اینست لعبت هاشم بالملک فلا: ملک جاء ولا وحی نزل و سبط
ابن الجوزی از جد خود ابن الجوزی نقل کرده که قتل کردن ابن زیاد حسین را رضی الله عنه محل تعجب نیست
و عجب از یزید است که حقوق حسین را واگذاشت و دندان مبارکش بقضیب زد و آل رسول الله صلی الله علیه و سلم
را بر مثال سبایا بر اقتاب جمال نشانده و سر مبارک که بعیش متغیر گشته بود ... نمود و مقصود داشتن جز فضیحت
و اظهار سر ... امری دیگر نبود و اینچنین حرکت باخوارج که از دین مروق کرده اند جایز نیست و اجماع نیز
برین منعقد گشته که خوارج و بغاة را کفن باید داد و نماز او اکرده در مقابر مومنین دفن باید اگر در دل
احقاد جاهلیت و ... [illegible] ... مودی و الحق ... ساختی

و به آل رسول صلی الله علیه وسلم احسان و اکرام نمودی انتهی و جمعی بر آنند که وی کافر نیست چه صدور اسبابی که
موجب کفر اند نزد ما ثبوت نیافته و نقل آورده اسلام اصل است ما دام که منافی آن به ثبوت رسد و روایات
ذکر یافته اند معارض آن نیز مروی است چنانکه حکایات کنند که هرگاه سر مبارک نزد یزید رسید گفت
رحمک الله یا حسین ترا مردی هلاک نمود که رعایت حقوق ارحام نکرد و بر ابن زیاد ناخوش گشته گفت که عداوت
من در دل نیک و بد کاشت ابن حجر مکی میفرماید که موجب هیچ یک از دو مقاله با ثبات نرسید و اصل در وی
اسلام بود همان اصل را باید گرفت مادام که موجب اخراج از اسلام ثابت شود و برخی از محققان در حال وی
توقف میفرمایند و امر او را بعالم السر و الخفیات مفوض میدارند و این طریقه قویست الثالثه
بر آئینه روشندلان ظاهر است که بر تقدیر اسلام یزید فسقش مسلم الثبوت جمیع ائمه اعلام است و ابو یعلی
در مسند خود از ابی عبیده رضی الله عنه آورده که وی صلی الله علیه وسلم فرمود که لا یزال امر امت من بقسط
و عدل قایم خواهد ماند تا که اول کس که در آن ثلمه افکند مردی باشد از بنی امیه که او را یزید خواهند گفت و روایتی
در مسند از ابی الدردا روایت کرده که شنیدم پیغامبر خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود اول کسی که
سنت مرا مبدل خواهد کرد مردی باشد از بنی امیه او را یزید خوانند گفت اگر چه بعضی حدیث اول را ضعیف
کرده اند اما نظر بمجموع بمرتبه حسن میرسد و بعد اتفاق بر فسق اختلاف نموده اند در آنکه لعنش بخصوص اسم
جایز است یا نه جمعی اجازت آن داده اند و شیخ ابن جوزی نیز همین قول است و آن را از امام احمد بن حنبل
روایت کرده است و قاضی ابو یعلی فرا کتابی تصنیف کرده و مستحقان لعنت را در آن نام بنام شمار نموده
و نام یزید هم در آن مرقوم ساخته و شیخ الکیا هراسی که از کبار ائمه شافعیه است نیز بجواز آن قایل شده و گفته
که ابو حنیفه و مالک و احمد را درین دو قول است تصریح و تلویح و ما را یک قول است بدون تلویح

و تفتازانی در شرح عقاید نسفی گفته که رضامندی یزید بقتل حسین رضی الله عنه و استبشار او بدان و اهانت نمودن او
مر اهل بیت را متواتر ست معنی ما را در شان او توقف نیست بلکه در ایمان او لعنت خدا باد بر یزید و انصار
و اعوان او انتهی و حافظ جلال الدین سیوطی نیز در تاریخ خود لعنت بر یزید و ابن زیاد نموده و شیخ علی اجهوری
مالکی نیز لعنش جایز داشته و جمعی از لعن یزید منع نموده اند و امام غزالی فتوی به منع لعن داده و شیخ
ابن الصلاح در فتاوی خود نیز بمنع لعن رفته و گفته که مردم در یزید سه فریق اند بعضی محبت و موالات
دارند و بعضی سب و لعن کنند و بعضی نه لعن کنند نه موالات دارند و مصیب همین فرقه اخیره است و شیخ
یوسف اردبیلی در کتاب الانوار نیز منع لعن کرده و از غزالی و متولی وغیرهما نقل نموده و خاتمه المحققین
شیخ ابن حجر مکی نیز قول غزالی اختیار کرده و گفته که انه اللائق بقواعد ائمتنا بنده عاصی میگوید لعن نمودن
داب مسلمانان نیست چه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم منقول ست که لایکون المومن لعانا رواه الترمذی
لعن کردن زبان خود را آلودن ست اگر آن ناپاک از اهل لعنت باشد لعنت الله بسنده ست
الرابعة آنکه بعضی کوته باطنان در محبت و موالات یزید مبالغه نموده و گفته اند که وی خلیفه و امام بود بدو وجه
یکی آنکه پدرش در حیات خود او را ولی عهد ساخته و از مردم بیعت بنام او گرفته دوم آنکه اکثر اهل حل و عقد
بعد موت معاویه باوی مبایعت نمودند پس کار خلافت بنام وی مستقر گشت و بیعت وی سبقت گرفت
حسین رضی الله عنه در خروج خود باغی و ظالم بود و قتل بغات از مهمات ست و نیز خیریت یزید بمقتضی
خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثابت ست و نیز یزید در سنه تسعه و اربعین یا خمسین سالار لشکری
خود در غزای مدینه قیصر کرده و در صحیح بخاری وغیره وارد ست که اول جیش یغزو مدینة قیصر مغفور لهم
این همه استدلالات ساقط الاعتبار اند چه اجماع بر حرمت خروج بر امام جور بعد از صدر اول منعقد گشته

اما در صدر اول اختلاف شایع و ذایع بود و مذهب اکثر صحابه همین بود که خروج بر ائمه جور لازم است چنانچه
هیچکس از صحابه حسین رضی الله عنه را درین خروج انکار نکرده و جماعت کثیر از صحابه کرام و فقهای تابعین در واقعه
حره با ابن حنظلیه متابعت کرده بر یزید خروج نمودند و کذلک ابن الزبیر بر یزید خروج نمود و جمعی از صحابه با وی
موافقت کردند و در صدر اول جمعی از فقهای تابعین مثل سعید بن جبیر و شعبی و ابن ابی لیلی و حسن بصری و غیرهم
همراه عبد الرحمن بن الاشعث بر حجاج و عبد الملک بن مروان خروج نمودند و امام زید بن علی بن زین العابدین
رضی الله عنهم بر هشام بن عبد الملک در سنه یکصد و بیست و دو خروج کردند و جمعی کثیر از علما و فقها با وی
بیعت نمودند و امام ابو حنیفه نیز بیعت کرده و باموال جزیله با وی معاونت ساخته و اجماع حرمت
خروج بر ائمه جور وقتی است که بعد از بیعت فاسق گردد اما کسی که پیش از بیعت فاسق باشد عقد خلافت با وی
صحیح نیست نزد جمعی از علما و حال یزید همین بود پس خلافت وی نزد ایشان ثابت نمیشود و در حقیقت یزید
خلیفه نبود بلکه متغلب بشوکت شده و اهل حل و عقد بیعت با وی کرها نموده و مؤید این قول نوفل بن فرات
است که گفت روزی در خدمت امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه حاضر بودم شخصی نام یزید بن
معاویه بتعظیم لفظ امیر المؤمنین یاد کرد عمر گفت ایا او را امیر المؤمنین میگوئی و فرمان داد تا او را بیست تازیانه
زدند اینهمه گفتگو وقتی است که اسلام یزید محقق باشد اما وقتیکه کفر وی نزد حضرت حسین رضی الله عنه
ثابت گردد چنانکه رای امام احمد است خروج بر وی البته واجب باشد اما بودن آن پلید از خیر القرون و غزا
کردن بمدینه قیصر دلالت بر فضیلت ندارد چه این فضیلت مشروط است بکسی که سیرت وی از انجاس تا ختم
سلامت باشد اما کسیکه در هوای نفسانی منهمک بود و باغوای شیطانی در انهدام بنیان دین کوشد
نفع نخواهد داد **الخامسة** مخفی نماند جوری که ازین فراعنه ملاعنه نسبت بآن امام صادر شده

باعث عیب و ننگ در آبای آنها نمیشود و غبار لوث بدامن ایشان نمی نشیند مومن را لازم است که زبان خود را
از طعن و تشنیع ایشان نگاه دارد و چون شتر گسسته مهار خود را هرزه نگرداند که ولا تزر وازرة وزر اخری
دارد سیما علی الخصوص که بعضی از سادات صحابه کرام اند مثل عمر که سپه سالار لشکر فجار بود و اول تیر
بجانب حسین رضی الله عنه رها کرده بود پدرش سعد بن ابی وقاص است احد العشرة المبشرة بالجنة و اول مردی است
که تیر در راه خدا تعالی رها کرد و کذلک شمر پدرش ذو الجوشن از فضلای صحابه بود و یزید پدرش معاویه
بن ابی سفیان از اجله صحابه است اما آنچه میان معاویه و حضرت علی رضی الله عنه واقع شده و کذلک
میان عایشه و علی رضی الله عنهما صادر گشته از باعث اجتهاد بوده نه از حب جاه و هوای نفسانی و همین است
مذهب اهل سنت و جماعت اما آنچه بعضی فاضلان در رساله هندی خود و بر حاشیه تاریخ ابن کثیر نوشته اند
که منازعت و مقاتلت معاویه را خطای اجتهادی شمردن قول شرذمه قلیله است و مذهب اکثر سلف
از صحابه و تابعین و جمهور اهل سنت آنست که این از قبیل اجتهاد نیست و محض بنا بر عصبیت است ما بسکوت
و کف لسان مستیم و خود از کلام سلف اکابر خلف که فهمیده آنست که این نزاع و قتال از محبت جاه و ملک
و مال اتفاقی شده انتهی این همه مخالف کلام ائمه مذهب است و ما اینجا قول امام نووی که مدار مذهب بر قول
اوست ذکر میکنیم که در شرح مسلم فرموده اما معاویه از عدول و فضلاء صحابه نجباست و جنگها که واقع شده
در آن مر هر طایفه را شبهه بود که بسبب آن خود را مصیب میدانستند و همه عدول اند و در حروب و غیره متاول
و کسی را چیزی ازین از عدالت بیرون نکرد چه همه مجتهد بودند و مسائلیکه در محل اجتهاد بود در آن خلاف
کردند چنانکه مجتهدان که بعد ایشان آمدند در مسائل دیات و غیره اختلاف نموده اند و ازین نقص کسی از ایشان لازم
نمی آید و در شرح اذا توجه المسلمان بسیفیهما فالقاتل والمقتول فی النار گفته خونها که در میان

صحابه واقع شده داخل این وعید هستند مذهب اهل سنت وحق آنست که در حق ایشان طعن نیک باید نمود
ومشاجره که فیما بین واقع گشت ازان باز باید ماند وقتال ایشانرا تاویل باید کرد وآنهمه مجتهدان ومتاولانند
وقصد ایشان معصیت ومحض دنیا نبود بلکه هر فریق اعتقاد میکرد که خود مصیب ست ومخالف او باغی وقتالش
واجب تا رجوع بامر الله آرد ولیکن بعضی مصیب بودند وبعضی مخطی اما درین خطا معذور اند چه این خطا باجتهاد بود
ومجتهد هرگاه که در اجتهاد خطا کند گناه بروی نباشد ومحق ومصیب درین جنگها علی رضی الله عنه بود واین
مذهب اهل سنت ست ودر قضایا مشتبه بودند حتا که جمعی از صحابه متحیر مانده از هر دو طایفه کناره گزیدند وبقتال مباشرت
ننمودند اگر صواب دل ایشان متیقن بودی از مساعدت وی رضی الله عنه تاخر نورزیدی انتهی وحافظ عسقلانی فرموده که
اهل سنت متفق اند بر وجوب منع طعن بر کسی از صحابه بسبب آنچه از ایشان واقع شده اگرچه علم محقق معلوم باشد چه ایشان درین حروب
قتال نکرده اند مگر باجتهاد ومجتهد مخطی را الله تعالی معاف فرموده بلکه ثابت شده که او را یک اجر میرسد ومصیب را دو اجر انتهی
وکذلک شیخ جلال الدین وقسطلانی وابن حجر مکی وغیرهم این اعتقاد را نسبت باهل سنت وجماعت نموده
وکسیکه خلاف آن گفته خلاف این عقیده کرده وآن مستدل چند اقوال از سلف آورده که هیچ یک ازان
قابل حجت نیست وازان استدلال بر عدم اجتهاد گرفتن دال بر بیفهمی یا تعصب است والله الموفق والمعین
السادسة مردم در روز عاشورا بسیار تعزیه نموده اند وقبایح بسیار وبدعتهای بیشمار احداث
کرده حتا که روافض آنرا روز ماتم قرار داده وابتدای آن در حدود اربعمائه در دولت بنی بویه گردیده و
در بغداد وغیره طبلها می نواختند وانار وانچه در راهها وبازارها می انداختند وعلمهای سیاه بر دکاکین
می آویختند ومردم حزن وبکا آشکارا میکردند وبسیاری برای موافقت حسین رضی الله عنه در آنشب آب نمی نوشیدند
چه وی رضی الله عنه تشنه مقتول شده وزنان نقاب از چهره بر آورده سینه کوبان وروی زنان پیاده در بازار می

الغرض انواع بدعات و اقسام مخترعات در آن روز بجا می آورند و ندانستند که روزی که حسین رضی الله عنه
بدرجه شهادت رسید و مثوبات عظیمه فایز گردید سزاوار آن بود که طاعات و عبادات و صوم و صدقات
بجا می آوردند و باسترجاع که نزد وقوع مصایب و آفات وارد شده کاربند می شدند که اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون تا تحت اجر عظیم اولئك علیهم صلوات من ربهم
ورحمة واولئك هم المهتدون فایز می شدند امام احمد و ابن ماجه از علی بن الحسین از جد خود
روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسی مسلمان نیست که او را مصیبتی برسد پس یاد کند
آن مصیبت را گو که زمان آن مصیبت متقادم باشد و بر آن استرجاع نماید مگر اینکه عطا کند او را خدا تعالی
اجر مثل اجر روزی که آن مصیبت در آن روز واقع گشته انتهی و نوحه و نیاحت که ایشان احداث کرده اند
از اخلاق مومنان نیست اگر این جایز بودی روز وفات نبی صلی الله علیه وسلم احری و اولی می بود اما نواصب
شام عمل بعکس این کرده روز عاشورا حبوب می پزند و غسل می نمایند و سرمه در چشم میکشند و لباس فاخره می پوشند
و آن روز را روز عید شمار میکنند و اطعمه نفیسه تیار می سازند و فرح و سرور اظهار می نمایند بزعم اینکه این سنت ثابت
است حالانکه سنت در ترک این همه است چه درین باب چیزی که بر آن اعتماد نماید یا اثری که بران رجوع
آرد ثابت نشده اینها از جهل خود آن روز را عید موسم مقرر نموده اند بر نفس خویش ماتم می انگارند هر دو طایفه مخطی
و مخالف سنت اند اما اهل سنت طرفه بدعتی اختیار کرده اند و بعجب شغلی مبتلا گشته اند و قدری مشترک از افعال
رافضه و ناصبه را گرفته بر آن بسیار از اطوار عبده اصنام مزید نموده و در ادای آن اموال خطیره صرف می کنند
و در اقامت این قبایح مساعی جمیله بکار می برند و بعضی طایان بدعت شعار این قبایح را از شعایر اسلام
قرار داده و جهال را بر آن تحضیص می نمایند و نمی دانند که آن ترک و عبادات انتصاب ست بنیاد

بتان شبه آدمی از سیم و زر و مانند آن تیار کرده و لباسهای فاخره بر وی بسته و گل در گلویش انداخته نصب
نمایان تجلیل و تعظیم بادی پیش می‌آیند و نذر و نیاز نزد ایشان می‌گذارند و انجاح حوایج از وی میخواهند حتی که
بعضی با سجده هم میکنند و فی الحقیقت این بت‌پرستی است و بت را تصویر انسانی یا حیوانی بودن ضرور نیست
بتان جاهلیت پرست نوع بوده‌اند یکی آنکه چند بر مثال صورت انسان و مانند آن تراشیده نصب میکردند
دیگر آنکه فقط صورت بلاجثه میساختند و این هر دو را صنم میگویند و قسم سوم جسمی می‌بود بلا صورت که آن را نصب می‌نامند
... و علم ایشان و قبر اولیا وغیره که در هند مروج است از قبیل انصاب است گو که معتقد ایشان بالو
هیت این اشیا نباشند چه تعظیم و توسل اکثر کفار بانصاب خود باین معنی نبود که این اله است بلکه ایشان در زمان
سلف مردانی بوده‌اند بصلاح و تقوی موصوف و بزهد و ورع معروف و تقرب ایشان موجب تقرب
جناب بارگاه الهی است بمضمون مانعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی با ایشان توسل میجستند
و نذر و نیاز بایشان میگذرانیدند و از ابی واقد لیثی رضی الله عنه مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
جهت غزوه حنین روانه شد گذرش بر درختی افتاد که مشرکان بر آن اسلحه خودی آویختند و نام آن درخت
ذات انواط بود بعضی از مسلمانان عرض کردند که یا رسول الله برای ما نیز بگذار ذات انواط چنانکه
چنانکه مشرکان راست پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود سبحان الله اینچنان است که قوم موسی گفتند که
اجعل لنا الها کما لهم الهة قسم بخدائی که نفس من در ید قدرت اوست هر آئینه ارتکاب میکنید
شما رسمهای کسانیکه پیش از شما بودند رواه الترمذی هرگاه در تعلیق اسلحه بر آن درخت چنین فرموده باشند
چه جای ... که بالکل ... اند و از جمله قبایح اینکه مرده صورت خود را بخاک یا طین سپید و سیاه
و مانند آن تغیر میدهند و نمیدانند که لعنت خدای تعالی در حق متغیرین خلق الله وارد است و قبیح تر آنکه مزی برا

و جوکیان و سناسیان و غیرهم خود را می آرایند و زنّار در گلو انداخته زمزمهٔ ایشان می برآرند که اندیشهٔ کفر

درین است نسأل الله العافیة **السابعة** روز عاشورا روزه داشتن مستحب است و در فضیلت آن

احادیث وارد اند مروی است از عائشه رضی الله عنها که گفت عاشورا روزی بود که روزه میداشتند

در آن پیش از رمضان هرگاه رمضان نازل شد هر که خواست روزه داشت و هر که خواست ترک کرد

و در روایت دیگر آمده که گفت در روز عاشورا روزه میداشتند پیش از فرض شدن روزهٔ رمضان و آن

روزی بود که کعبه را در آن روز ستر میکردند هرگاه روزهٔ رمضان فرض شد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

هر که خواهد که در آن روز روزه دارد پس باید که بدارد و هر که خواهد که ترک کند ترک نماید و در روایت دیگر آمده

که قریش در جاهلیت روز عاشورا روزه میداشتند هرگاه که وی صلی الله علیه وسلم مدینه تشریف آورد

آن روز روزه داشت و امر کرد بصیام آن و چون روزهٔ رمضان فرض شد روزهٔ عاشورا را ترک کرد

پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ترک کند روایت کرده است این را امام مالک و بخاری و مسلم و

ابوداود و ترمذی و مروی است از ابی موسی رضی الله عنه که گفت عاشورا روزی بود که یهود تعظیم آن

میکردند و آن روز را عید میگرفتند پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما نیز روزه بدارید و در روایتی آمده

که اهل خیبر در روز عاشورا روزه میداشتند و آن روز را عید میشمردند و زنان را زیور و لباس می پوشانیدند

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما نیز روزه بدارید روایت کرده است این را بخاری و مسلم و مروی است

از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینه تشریف آورد یهود را دید که روز عاشورا

روزه میداشتند فرمود که این چیست عرض کردند که این روزی است نیک که الله تعالی موسی و بنی اسرائیل را

از دشمن ایشان نجات داد موسی علیه السلام در آن روز روزه داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود

من موسی نسبت بشما احق و سزاوارترم و دران روز روزه داشت و امر کرد بصیام آن و در روایتی آمده که
فرمود این روزه چیست که شما روزه دارید عرض کردند که این روزیست عظیم الله تعالی نجات داد
دران روز موسی و قوم او را و غرق کرد فرعون و قوم او را پس موسی آن روز روزه داشت برای شکر
و ما نیز دران روز روزه میداریم برای تعظیم آن روایت کرده است این را بخاری و مسلم و مرویست
از ابی قتاده رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه داشت روز عاشورا و فرمود من حساب
میکنم بر الله تعالی که کفاره شود یکسال را که پیش ازوست روایت کرده است این را ترمذی
جز این احادیث دیگر در فضایل صوم عاشورا وارد اند که موضع بسط آن محل دیگرست **الثامنة**
مستحب است که با روزهٔ عاشورا تاسوعا را نیز ضم کند چنانچه مسلم از ابن عباس روایت کرده که چون رسول
صلی الله علیه وسلم روز عاشورا روزه داشت صحابه عرض کردند که یا رسول الله این روزیست که یهود
و نصاری تعظیم آن میکنند وی صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر سال آینده آید انشاء الله تعالی روزهٔ روز نهم
خواهم داشت پس سال آینده نیامد تا که وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در روایتی آمده
که اگر در سال آینده زنده مانم روزهٔ روز نهم خواهم داشت مخفی نماند که میان این حدیث و احادیث سابقه
منافات نیست چه وی صلی الله علیه وسلم در ابتدای امر موافقت اهل کتاب دوست میداشت لهذا
امر بصیام آن روز نمود و چون باخر مخالفت ایشان اختیار کرد فرمود تا روزهٔ یک روز دیگر با وی ضم
نماید تا مخالفت بوجه تام حاصل آید **التاسعة** در حدیث آمده کسیکه روز عاشورا سرمه اثمد در چشم کشد
چشمش را گاهی آشوب نشود روایت کرده است این را حاکم و بیهقی و دیلمی از حدیث جویبر از ضحاک از ابن عباس
رضی الله عنهما مرفوعا حاکم گفته که از منکرات سخاوی گفته که موضوع [illegible] اورا در موضوعات آورده

وگفته که از حدیث ابی هریره بسند لین آمده و در سند آن احمد بن منصور شونیزی و شاید که او را داخل
کرده اند و قطعاً این اسناد و این متن را ساخته اند و حاکم گفته که اکتحال بروز عاشورا بدعت ست
و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم درین باب اثری مروی نشده بلکه قاتلان حسین رضی الله عنه این اختراع
کرده اند و ابن حجر هیتمی از بعضی ائمهٔ حدیث و فقه روایت کرده که در اکتحال و غسل و حنا و طبخ حبوب
و لبس ثوب جدید و اظهار سرور بروز عاشورا حدیثی صحیح از نبی صلی الله علیه وسلم وارد نشده و از کسی از صحابه
هم ثابت نگشته و نه آنرا ائمهٔ اربعه و دیگر مجتهدان مستحب داشته و درین باب حدیثی صحیح یا ضعیف
در کتب معتمده وارد نیست و آنچه میگویند که من اکتحل یومه لم یرمد عینه ذلک العام
و من اغتسل لم یمرض کذلک و من وسع علی عیاله فیه وسع الله علیه سایر سنته
و مانند هم فضل صلوتیکه دران روز وارد ست و آنکه دران روز توبهٔ آدم و استقرار کشتی نوح بر جودی
و نجات ابراهیم از آتش و فدای ذبیح بکبش و رد یوسف بر یعقوب واقع شده این همه موضوع اند مگر
حدیث توسعه بر عیال لیکن در سند آن مردی متکلم فیه ست انتهی و مجد الدین فیروزآبادی از حاکم نقل
کرده که سوای صوم دیگر همه احادیث از فضائل نماز و نفقه و خضاب و ادهان و اکتحال و طبخ حبوب و غیر آن
که در روز عاشورا وارد اند همه موضوع و مفتری اند و همین تصریح کرده است ابن القیم و گفته که حدیث
اکتحال و ادهان و تطیب در روز عاشورا از وضع کذابین ست **العاشرة** در حدیث وارد شده که
من وسع علی عیاله فی یوم عاشورا وسع الله علیه السنة کلها یعنی کسیکه فراخی کرد بر عیال
خود روز عاشورا فراخی کند الله تعالی بر او همه سال فراخی نماید ظاهر لفظ حدیث خبر است توسعه باشد
که [illegible] توسعه [illegible] باقی [illegible] وظیفه معاش ایشان [illegible] گویند که توسعه [illegible]

از جهت آنست که چون الله تعالی دنیا را بطوفان غرق نمود و بجز نوح علیه السلام و اهل کشتی کسی باقی نماند

حق سبحانه ایشان را امر کرد تا از کشتی فرود آیند و تهیهٔ امر معاش خود تردد نمایند اهل سفینه از مشقت کشتی

نجات یافته بسلامتی بر زمین فرود آمدند و بامر الهی توسعه و زیادتی در معاش خود ساختند و آن روز روز

عاشورا بود پس بعد از شان در هر سال توسعه مسنون گردید والله اعلم و این حدیث مروی است

از ابن مسعود رضی الله عنه و ابن الجوزی این را در موضوعات آورده و عقیلی گوید در سند او هیصم است

و وی مجهول است و حافظ عسقلانی گفته که وی ضعیف است بالاتفاق و باین حدیث منفرد گشته و از

ابی هریره نیز مرویست و در سند او سلیمان بن عبدالله است و وی مجهول است و عقیلی گفته که حدیثی

مسند درین باب نیست و درین نظر است چه این را روایت کرده است بیهقی در شعب از حدیث ابی سعید

خدری و ابی هریره و جابر و اسانید هر یک ضعیف اند لیکن چون بعض را ببعض ضم کنند افادهٔ قوت می نماید

بلکه عراقی در امالی خود گفته که حدیث ابی هریره را طرق متعدده اند و ابن ناصر تصحیح بعضی از آن کرده و هیصم

بن شداخ را ابن حبان در ثقات و ضعفا آورده و سلیمان را در ثقات ذکر کرده پس حدیث بر مذهب او

حسن است و حدیث ابی سعید را ابن راهویه در مسند و بیهقی از طریق عبدالله بن نافع از ایوب بن سلیمان

بن میناء از مردی از ابی سعید روایت کرده حافظ ابن حجر عسقلانی فرموده که اگر درین سند مردی مبهم نبود

اسناد آن جید شدی لیکن تقویت می یابد بآنچه طبرانی روایت کرده از طریق محمد بن اسمعیل جعفری از

عبدالله بن مسلمه ربعی از محمد بن عبدالله بن علی بن عبدالرحمن بن صعصعه از پدر خود از ابی سعید خدری رضی الله عنه

و جعفری و مافوق او در میان اند معروف و جعفری را ابوحاتم و شیخ او را ابن زرعه تضعیف کرده و حافظ

عراقی گفته که روایت کرده است این حدیث را بیهقی نیز از حدیث جابر بروایت ابن المنکدر و گفته که سند آن ضعیف است

و این حدیث را طریق دیگرست از جابر بر شرط مسلم و آنرا ابن عبد البر در استذکار از روایت ابی الزبیر از جابر آورده و این اصح طرق این حدیث ست و از حدیث ابن عمر نیز وارد شده اخرجه الدار قطنی فی الافراد و روایت کرده آنرا ابن عبد البر و دار قطنی در افراد بسند جید از سعید بن المسیب از عمر موقوفا و در سماع ابن المسیب از عمر اختلاف ست و روایت کرده ست بیهقی در شعب از روایت ابراهیم بن محمد بن المنتشر که گفته میشد پس آنحدیث را ذکر کرده ابن حجر مکی میگوید که انکار ابن تیمیه که در توسعه چیزی از نبی صلی الله علیه وسلم وارد نشده وهم ست و قول احمد که انه لا یصح مراد از ان صحت لذاته ست و آن منافی نیست که حسن لغیره نباشد و حسن لغیره محتج به ست والحمد لله علی الختام.

تمت — مطبوعه مطبع انوری حاکم مدراس

تحایف حمد و ثنا نیاز بارگاه کریمی که دلبند مصطفی و جگر گوشه زهرا را سید شبان جنان گردانید و تخم ولا در مزرع قلوب مومنین پاشیده نخل ایمان را بثمره عار سانید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الکرام و صحبه العظام مدی اللیالی والایام. اما بعد بر نظار کتابان حمین دانش و گلچینان گلزار بینش سبز باد که چون عالیجناب جلالت مآب معدن فضل و کرم منبع علم و حکم افضل الفضلا اعلم العلما وارث انبیا مقبول بارگاه کبریا سیدی و استادی حضرت مد[illegible] عظیم نواز خان بهادر معتمد جنگ مولوی محمد صبغة الله محمد العلیا مفتی شریعت غرا [illegible] الله ظلال جلاله و افضاله کتابی در وقایع قرة العین رسالت پناه روح پاک علی سید الشهدا سرور دارین ابو عبد الله الحسین علی جده و علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها در سنه ۱۲۵ یکهزار و دو صد و پنجاه هجری تالیف فرموده و باین خاکسار عبودیت مراسم محمد حسین المتخلص به راقم که یکی از ذله ربایان مایده فضل و کمال او ست و از زمره شعرای آستان بوس بارگاه جلال او امر بتبیضش نمودند بنده امتثالا لامره العالی

کاتب حقیر داعی گردید. و تاریخ اتمامش به نیکو نه از کمین بطون بر منصهٔ ظهور رسانید. **قطعه**

[illegible] شاه دانا و علم الیقین   حکمران شریعت غرا   معتمد جنگ دولت دین   صبغة الله عمدة العلما

[illegible] در احوال سید شاهان   نسخهٔ معتبر نمود انشا   جستجو کرد سال آن راقم   شد بجا [illegible] از سر [illegible] ۱۲۵۱

[illegible] از جناب مجیب الدعوات آنست که مؤلف این نسخهٔ دلکشا را روز جزا در گروه جان نثاران آل مصطفی [illegible]

[illegible] تشریف گرداند و مستفیدان این کتاب فیض انتما را در زمرهٔ محبان اهلبیت نبوی محشور فرماید بمحمد و آله الامجاد -

[illegible] **شاه میران محی الدین واقف** چون جناب فضیلت انتساب عارف اسرار یقین کاشف اسرار دین

[illegible] الاخلاق عمیم الاشفاق صدر دفتر فضلا عمدة العلما مفتی شریعت غرا زاد الله ولد بهاء به مقتضای خلوص عقیدت و حسن طویت

[illegible] متضمن فضایل و کمالات سبط مصطفی حضرت سید الشهدا علی جده و علیه الصلوة والسلام تالیف فرموده دلهای

مستفیدان صادق و معتقدان واثق بانوار سعادت و فروغ کرامت منور گردانید علی الخصوص تحریر و تسوید وقایع

شهادت آن خورشید اوج سیادت نالهٔ جانکاه محبان اهلبیت بفلک الافلاک رسانید سبحان الله زهی داستانی که هر حرفش چون نشتر غم

سینه شکافی [illegible] لفظش چون سنان الم جانستانی شهرهٔ آفاق هر نقطه اش معنی [illegible] شور حال و هر مضمون جگر

[illegible] ملال [illegible] هر حرفش چون دود آه سیاهی فروش و هر عبارتش چون سیل اشک ماتم جوش خوشه چین خرمن فضل و کمال

[illegible] واقف [illegible] سال از بهارستان مطالعاتش گلهای مراد برچیده عندلیب [illegible] نغمه سنج قطعهٔ تاریخ گردانید و گوهر [illegible]

[illegible] نظم [illegible] بر بازار سخن گذرانید. **قطعه** چون [illegible] که علمش [illegible] بحل جفت

[illegible] شهیدان [illegible] سراسر [illegible] نمودم جستجوی سال تاریخ   دلم [illegible] ابن علی گفت ۱۲۵۱

[illegible] محمد صاحب عرف شاه صاحب - قطعه

[illegible] غم فرمود   عزای سید [illegible] زروی آه بهر فکر سال او کردم   غم ماتم حسین از سرش گشت [illegible]